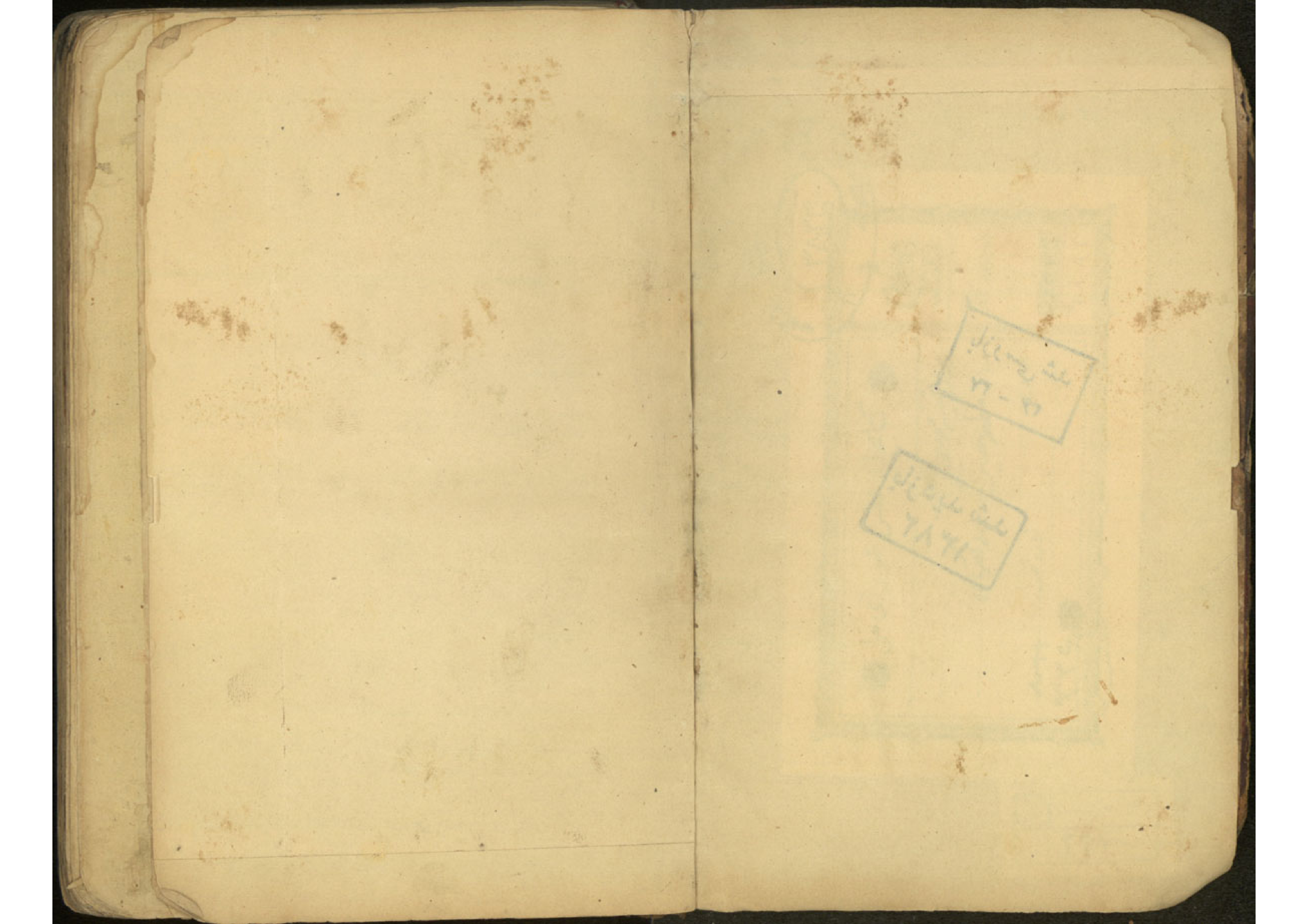




ستودست سلوکش مسلم الثبوت علماء عالم جزالت لفظ و معنی مرغوبش
محکوم به فضلاء بنی آدم اگر تجلی قندیل الفاظش پرتو بر تیره خاکدان
نمی تافت که از ظلمات ملامت بکنار چشمه سار سلامت میرسید
و اگر پرتو چراغ معانیش جهان ظلمانی را روشن نمی ساخت که از کوچهٔ
تنگ حیرت خود را بفضای وسیع رستگاری و عافیت میکشید
مضمون وافی هدایتش نظر از ذلک الکتاب لا ریب فیه مشحون
کنایت مصداق تعریفش کریمهٔ ما کان حدیثا یفتری و لکن
تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم
یؤمنون و درود نا محدود و صلوات عاقبت محمود بر سید رسل
و منتخب کل وسیلهٔ ایجاد عالم ذریعهٔ ازدواج حوا و آدم
که مدعای انا ارسلناک رحمة للعالمین مجموعهٔ نکتهٔ کنت نبیا
و آدم بین الماء والطین مختتم خلعت لولاک لما خلقت الافلاک
مخاطب بخطاب یا رسول الله جعلت فداک بی از حریم سبحان
الذی اسری بی نیاز عطا و وجدک عائلا فاغنی ینبوع

عنا لاینقطع گنجور عطاء لایمتنع سلسله جنبان موجودات جهان سفلی
پیش رو روحانیان عالم علوی طلیعهٔ انوار فیض آثار الهی منبع فیضان
کثیر الخیر نامتناهی قاید طریق مستقیم نجات واضع منهج بقا و ثبات
قافله سالار مسالک امن و سلامت نعم الدلیل مناهج خیر و کرامات
آرایش بطحا و حرم آسایش نوع معظم امم مطلوب سالکان جادهٔ
حقیقت مقصود ساکنان زاویهٔ طریقت محرم حرم سرای اسرار مقدم
زمرهٔ ابرار و زمرهٔ اخیار باعث التیام ارکان متضاده واسطهٔ
تالیف و انتظام عناصر متباینه سرو جویبار رسالت گلبن نوبهار چمن
جلالت نوباوهٔ بستان اعزاز نهال سدرهٔ مرتبت گلستان اجلال
بدر افق سعادت کوکب سعود محاق ناپذیر سپهر عبادت سرور قرب
بازماندگان آخر الزمان روشنی دیدهٔ زاویه نشینان بیت الاحزان
حسرت و هجران در ثمین دریای فتوت ما معین چشمه سار مروت
تمام و تمار عرصه اقامت صاحب لوای معرکهٔ قیامت گنجور رسالت
انبای اعطار منجی رحمان مردی بر زاویت لی منتها راهبر آرای

سالک قاب قوسین وجودش باعث ایجاد کونین بتبلیغ هدایت
هادی راه گرامی قدر بزم لی مع الله نخستین دست صنع صانع
پاک بدیع بر قدش تشریف لولاک رسول ثقلین خیر الخلایق
فی الدارین سلطان المشارق والمغارب قاضی الحوایج والمآرب
المبعوث علی العرب والعجم المنعوت بین الانام بمحاسن الاخلاق
والشیم خاتم الانبیا وارث الاصفیا شافع یوم الجزا اتقی الاتقیاء
ازکی الازکیا معزز مجتبی مؤید مهتدی مکرم مقتدای معظم مرتجی
محمد مصطفی علیه من التحیة اتمها ومن التسلیمات اسناها تحف
تحیات متوالیه و هدایای تسلیمات متتالیه نثار ضرایح مقدسه
و صنادیق معطر اولاد امجاد و احفاد لازم الانقیاد آن افضل
العباد و شفیع یوم التناد سیما مطلع انجاب دیوان امانت شاه
بیت طبایع پسند عنوان فهرست کتاب کرامت منتخب عالم امکان
مرکز دایرهٔ جود و احسان جامع احکام سماوی اجمالا و تفصیلا
عالم رسوم فتاوی اکمالا و توضیحا رواج بخش دین مبین مصطفوی

بمقارعهٔ سیوف تا ثیر آثار ملت احمدی بمعارضهٔ حروف گنجینه
نقود اسرار سبحانی خزینه ودایع رموز آثار صمدانی مشید
اساس متعالی قیاس شرع مطاع مؤکد بنیان بلند ایوان ملت
حنیفه لازم الامتثال و الاتباع برهان قاطع استدلال بیان
بحث معرفت و ایقان نظر صواب صاحب نظران مقام
اذعان و عرفان محیط بیکران بذل و سخا بحر زخار بی پایان بذل
ایثار و اعطا دو جد جویبار چشمه سار خلافت قیمتی گوهر دریای
لطافت و نظافت قطب فلک تمکن و اقتدار نیر اعظم آسمان
متانت و وقار فروغ چراغ بارگاه احدیت شعاع مشعل
جناب سرادق صمدیت شمع شبستان لاهوت پرتو نور بر همه جا
تابیده قندیل چشطاق بیت المعمور عالم ملکوت ما صدق
کریمهٔ یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا
[illegible] ملنعز و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و اسیرا خلیفه منصوص رب العالمین نواخته خطاب سلطان

و صالح المؤمنین عالم معالم لدنی عارف معارف کلام بلاغت
نظام آیت مبین آسایش خاکیان جهان وسیع الفضای جسمانی
نازش مجردان عالم خوش هوای روحانی **نظم** صفا بخش
قلوب اهل عرفان ؛ پناه اندازخلق از بیم عصیان ؛ شفاعت
خواه ارباب معاصی ؛ ز جودش اهل عصیان را خلاصی ؛ خدا را
مثل او باید خدا خوان ؛ جهان را همچو او باید جهانبان ؛ باو نازد
اگر اصل است اگر فرع ؛ باو محکم اگر عرفست اگر شرع ؛ صف آرای معرکه
مجاهدت کرار غیر فرار میدان مبارزت ماحی آثار کفر و ظلام
امام المتقین ناصر المسلمین ولی المسلمین مقتدی الزاهدین
والعابدین مولی الراکعین والساجدین ولی امور الفرقة الناجیة
یوم الدین الملقب بامیر المؤمنین سلام الله علیه و علی ائمة
الائمة المعصومین ما استدارت الخضراء علی الغبراء و استنارت
الزهراء الخضراء چون تذکار معانی آیات بینات قرآنی مهیج
روح راحت و حالت و تکرار مبانی تمامات باهرات

بیضه اسلام
ظ
المؤمنین

يعلم

فرقاني منبع حيات جاوداني اگر چه بحكم كريمهٔ وما يعلم تاويله الا الله و
الراسخون في العلم بغير از نفوس قدسيه بكنه تاويلاتش
نرسد وسوي عقل اذكيه بتحقيق حقيقتش وفا نميكند خرده
بين باهمه ذوفنوني از عهدهٔ ادراك دقيقه از دقايقش بيرون نمي
آيد وعقل حكمت آيين با كمال بلاغت شمهٔ بحل نكته از نكاتش ظفر
نمي يابد اما بعد طاقت بشري بخاطر فاتر وضمير عاثر خاسر اين كمين
كثير التقصير مذنب عاصي وغريق بحر معاصي محمد جاني مظفر حسين
الكوهباني الكرماني رسيد كه بحل الفاظ وبيان معاني بعضي از قرآن
مجيد وبرخي از فرقان لا مزيد التعظيم والتمجيد جسارت نموده بآنچه
مقدور باشد واز عهدهٔ تحقيقات آن بقدر الوسع والامكان بيرون
آيد نقاب احتجاب از روي مخدرات سرادقات قصص واخبار وامر
ونهي ووعد ووعيد آن بر داشته ابكار افكار بحليهٔ فارسيه زيور بندد
تا از فروغ شعشعهٔ انوار رخسار افهام ناظري بقدر استعداد نظر بازي
بهره مند گردد واز اضاآت لمعان اشعهٔ عذار خورشيد آثارش اهل آن

لغات وجهره بر نكاتش هر خوانده وشنونده علي اختلاف القراآت
مستفيض شود وچون سورهٔ يوسف على نبينا وعليه السلام از ساير
سور قراني بتوصيف احسن القصص امتياز دارد ومشتمل است
بر اسلوب غريب ونظم عجيب ونتيجهٔ علم وحكمت وثمرهٔ زهد
وعفت ومآل حسد وكيد وخيانت عاقبت مكر وشيد
وعفو احسان از اسائت واستغنا استعداد اشاعت از اضاعت
وغيرها من الرموز والسرائر لهذا بتبيين معضلات وتوضيح
مبهمات آن او جهد همت ساخت ادخارا ليوم المعاد وافتنا للموقف
الاشهاد وبنابر آنكه متون آيات آن محتوي است بذكر لطايف مهر
ومحبت وشرح طرايف وفا ومودت بعضي از لآلي منثور را
بابر خجاز در منظوم باعتبار مراتب تناسب در يك سلك
كشيد بي آنكه نظم كسي بعاريت گيرد يا در حبل المتين شعر بگوي
آويزد اميد كه منظور نظر كيميا اثر ارباب استعداد ومقبول طبع
هنر پرور اصحاب استقلال واستبداد گشته بحليهٔ قبول محلي

وبنور تحسين معلّى كردد ومع ذلك الرجا است عا از كرم هر
خبير حرير و هر مفسر صاحب تقرير آنست كه عنه تفصيل از زيب بضاعت
كسير پذيرفته باصلاح سهو و استقامت هفوه كه مضمون فانّ
التّسهو كالطبيعة الثانية للانسان لازم جبلت بشريّاست تشمير نمايند
و بنظر صلاح و استقامت خطا را بمنزله صواب و ذي عوج در رتبه
مستقيم در نظر آرند زيرا كه قلت بضاعت و ندرت استطاعت و وجود
موانع و اشغال و عدم فراغ بال در معذرت اين جسارت كافيست
و بي لطفيهاى سپهر كينه ورز و كمي رواجيهاى بازار هنر در
استعفاء اين جرأت وافي فان وافق محل القبول فهو المسئول
وان ردّ على لعدم الاستقامة فعلى الله توكّلي وهو المأمول
بسم الله الرحمن الرحيم با از براي ملابست است
و جار مجرور متعلق است با بدء و اضافه اسم بلفظ الله دون
باقى اسماء و صفات از جهت علميّت است از براي ذات مجمع جميع
صفات كمال مستحق عبوديت و سزاوار پرستش و محمدت در جميع

احوال و تبرّك بلفظ اسم با استعانت از ان دلالت بر كمال تعظيم
مسمّى ميكنند از ان جهت كه رفعت شان و عظمت و سمو مكان
و علو مرتبت مستعان از مستعين ظاهر و هويداست و ذكر استعانت
درين مقام از جهت آنست كه لفظ با احتمال استعانت دارد چون
كتبت بالقلم و اول وسيع و ابلغ است در تعظيم مسمى و الرحمن
و الرحيم از صفات مختصه اند بي شائبه اوصاف ممكنات كه
با حصول مرتبه بخشندگي و مهرباني باين دو وصف موصوف نميشود
و بنا بر مبالغه است و مشتقند از رحم مثل غضبان از غضب و عليم
از علم و اول ابلغ و اكمل است در افاده معنى صفت چه زيادتي لفظ
و بنا دلالت دارد بر زيادتي معنى الر تلك آيات الكتاب
المبين مفسرين در تحقيق معاني حروف مقطعه كه در مبادى
بعضى از سور قرآن مجيد و فرقان لازم التمجيد وارد شده
وجوه مختلفه بيان كرده اند و اقاويل متنوعه در مقام تقرير
و معرض تحرير آورده بعضى برآنند كه هر يك از الر و الم

وحم و ص و ق و امثال آن اسم همان سوره است که در اول آن وارد
شده و بعضی در قدر هر یک از مذکورات اسمیست از اسماء الله و بزعم
گروهی هر حرفی از حروف تهجی آن اشارتست بعنوان رمز و ایما
باسمی از اسماء واجب مطلق یا صفتی از صفات کامله بمناسبت حرف
اول آن چون که لثاالف بر لفظ الله و لام بر لطیف و را بر رحمن
یا رحیم در ین سوره و برین قیاس سایر سور چون کاف بر کافی
یا کریم و ها بر هادی و یا بر یسوع المکارم و عین بر علیم و صاد بر صادق
در کهیعص تلک اشارتست بآیات سوره و کتاب مبین سوره است
یعنی این آیات بینات و کلمات تامات واضحات که فرستاده
شده است بسوی محمد سوره ایست که امر آن ظاهر است و حکم
آن لایح و باهر در اعجاز عرب و تبکیت ایشان از عداوت فطری
که در امر سفارت و تبلیغ رسالت تو دارند می بینند منزجر و
متعاقد نگردیده از خصومت و معادات باز نمی ایستند یا آیات
که بعد از تفکر در سلاست الفاظ و تدبر در جزالت معانی بر

ثابت

فکر صایب وخداوندان رای بر عرب از او هام و انکار ایشان
زایل شده از انزال آن بر لغات و محاورات متداوله آنجماعه
لفظ مبین محتملست که از بان باشد بمعنی ظهر و از ابان احتمال
دارد بمعنی اظهر یعنی مبین حق از باطل و حلال از حرام یا
صواب از خطا و صدق از کذب إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا
لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ یعنی فرستاده ایم قرآن جامع احکام و
قصص و اخبار و امر و نهی و وعد و وعید را بر لغت عرب
که افصح لغات بطباع زیرا که فصاحت آن لغت نزد عقلا مسلم
و بلاغتش باجماع فصحا و بلغا متقن و محکمست تا فهم کنند
معانی آنرا و اقامت کنند بآنچه مثبت است جهت صلاح دارین
و فلاح نشاتین و نظام اخرویه جه مناط مهمات و مدار کلیات
بلکه سایر جزئیات بر احکام مستفاد از آیات بینات است و قرآن
اسم جنس است بر کل و بعض صادق می آید سبب نزول سوره مبارکه
آنست که علما یهود کبرا مشرکین عرب را گفتند که سؤال کنید در مقام

تحدی و معارضه مدعی رسالت را از سبب انتقال آل یعقوب از
کنعان بمصر و از حال یوسف بعد از سوال سوره کریمه دفعه واحده
نزول یافت نحن نقص علیک احسن القصص ورود آیه کریمه
مشتمل بر ضمیر مشترک و صیغه متکلم مع الغیر با وحدة ذات مقدس
الهی باعتبار تعظیم و تجلیل است یعنی بیان میکنیم و در معرض تقریر
می آوریم برای رسول المختار و برگزیده اخیار اخبار و آثار انبیا و امم
سالفه و وقایع و سوانح قرون ماضیه که تقدم زمانی داشته اند
باحسن بیان و ابلغ تقریر و بعضی گفته اند مراد از احسن القصص
قصه یوسف صدیق است لا غیر و تسمیه آن باسم جهت اشتمالست
بر احکام عجیبه و نکات غریبه و فواید کثیره مشتمله بر مصالح دین
و دنیا از سیر و آثار ملوک و ممالیک و مکر نسا و صبر بر اذیت
اعدا و حسن تجاوز از خطا بعد از التقا و کف نفس از سوء و فحشا
و صعود از حضیض مذلت و هبوط رقیت بذروه رفعت و استقلال
و ارشاد و هدی و ابتلاء احبا و ملاقات اصدقا و اخلاء بعد از



مهاجرت لا تعد و لا تحصی و محتملست که مراد با حسنیت ورود
سوره باشد بر نظم عجیب و اسلوب غریب چه ابدع و اعجب انبای
سور قرآنیست در اخبار وارد است که هر مجروحی که سوره یوسف را
قراءت کند حزن و اندوه او مرتفع گردد بما اوحینا ما مصدریست
و جمله فعلیه بتاویل مصدر در می آید یعنی بفرستادن سوره
و ارسال قصه بوساطت حامل وحی الیک هذا القرآن بسوی
تو ای رسول المختار از تمام انبیا و ممتاز از جمیع اصفیا این سوره را
مراد از لفظ قرآن درین محل سوره باشد بقرینه سوق مقام
یا باعتبار جنسیت بر بعض صادق می آید و جمله منصوبست
بنقص و ان کنت من قبله لمن الغافلین و تحقیق که تو بودی
ای محمد پیش از نزول این سوره مثل جمعی که عالم بر احوال یوسف
نبودند پس با انزال سوره ترا عالم گردانیدیم بحالات این قصه
عجیبه و نکته غریبه و الزام خصما سائلین و کبرای مشرکین
که بسبب تبکیت از تو سوال می کنند تا عجز با ایشان لاحق

کردد وعدم علم برادران یوسف که سبب جرأت ارباب خصومت بر دولت
مرتفع کردد امر رسالت که بدو تفویض شده مرتبه وضوح پیوسته موجب
قبول دعوت و تشیید اساس نبوت شد اذ قال یوسف لابیه
مقدر است باضمار اذکر یعنی بخاطر آور ای محمد که گفت یوسف مر پدر
بزرگوار خود را یعقوب علما تفسیر اختلاف کرده اند در لفظ یوسف
و معنی آن بعضی گفته اند اسمیست عربی ماخوذ از اسف بمعنی حزن
یا از اسیف بمعنی عبید و اطلاق این اسم بر آنحضرت از آن جهت است که
مرتبه رقیت مجازی با حزن تمام در وی مجتمع گردید آنچه در رد این
قول می آید تسمیه مسمی باین اسمیست قبل از وقوع بندگی و حدوث
حزن مفرط در اوان تولد مبارکش که عالم خاک را از زر کوهر پاک
از صدف جسم گران بها کردانیده و محتملست که در جواب این معنی
گفته شود که چون علم ازلی تعلق باجتماع با ایشان گرفته بود اعلام
مقتضی وحی یا الهام باین اسم مسمی شد و برخی قائلند بانکه لفظ
عجمیست چه عدم انصراف دلالت بر عجمی بودن میکند از جهت حصول

سبب دویم از اسباب منع صرف و در بعضی قراءات غیر مشهوره یوسف
بکسر سین خوانده اند و در اخبار وارد است که هر گاه در مجلس
حضرت رسالت پناه ذکر کریمی میکذشت آنجناب میفرمودند
الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق ابن
ابراهیم یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس و
القمر رایتهم لی ساجدین یاد کن گفتن او را که ای پدر بزرگوار
بدرستی که در خواب دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه که مرا
سجده تحیة کردند و در حین رؤیا سن مبارکش بدوازده سال
رسیده بود و بعضی نیز تعبیر کرده اند کوکبرا باخوان آنحضرت باعتبار
توافق عددی زیرا که ایشان یازده نفر بودند و اقتباس انوار
از لمعان ضمیر منیر ایشان مثل استضاءه نورهست از کواکب و
آفتاب و ماه والدین آنجناب اند و برخی برآنند که ماه کنایه
خاله اوست چه مادرش راحیل در نفاس ابن یامین وفات یافته بود
و بعقیده بعضی کواکب بر حقیقت ظاهری خود باقیست و تخصیص

بعد از تعمیم باعتبار اشرفیت آفتاب و ماهتاب از سایر نجوم مثل
تاخیر جبرئیل و میکائیل بعد از ذکر ملائکه و احتمال دارد که واو بمعنی
مع باشد یعنی کواکب را با آفتاب و ماه که مرا سجده میکردند تکرار لفظ
رأیت بجهت ظاهر احتمال دارد که جمله مستانفه باشد مشتمل بر سوال
پدر حمید سیر از پسر نیکو محضر که از اتمام ذکر رویت کواکب با
آفتاب و ماه و تعجب آن سوال کرده باشد که ای فرزند سعادتمند
کواکب مرتبه را بر چه صفت دیدی در جواب گفته باشد دیدم که مرا سجده
کردند و در لفظ ساجدین بکنایه شان تعقل از جهة توصیفات
بیجی دی که مخصوص عقلاست و در اخبار آمده که بعد از استماع
رؤیای تشویش و حیرت و نمونه اندوه و حیرت بر بشره مبارک
یعقوب ظاهر شده فرمود که ای نور دیده و سرور سینه مفاد
این رؤیا موافق خواهش قضا و مشیت خالق ارض و سما امری
خواهد بود که افتراقی کرده که بعد از زمانی طویل بسبب صبر جمیل صبری
جزیل بجمعیت مبدل شود و لا محاله انجذاب از ازلی و مشیت

لم یزلی در بدو تکوین بان تعلق گرفته با نقضاء زمان و تتالی
احیان از خلوتخانه خفا و استتار در پیشگاه وضوح و اشتهار
بجلوه در آید و شاهد چهره در نقاب مراد سربید کارخانه ایجاد و
احداث بمرور اوقات و دهور از کاشانه اختفا بصدر ایوان
ظهور و جلا برقع از عارض کشاید قال یا بنی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک چون از نقل رؤیا صادقه مستفاد
و مستنبط شد و پدر بزرگوار معلوم گشت که از فحوای آن کلام
و مدلول آغاز و انجام صدیق باعلی مراتب اصطفا و اسنی
مدارج اجتبا مرتقی خواهد شد و بانعام شرف دارین و اکرام
کمال نشاتین اختصاص یافته مرتبه نبوت و دین داری جادر جبه
حکم رانی و فرمان گذاری او راجع خواهد گردید چه قبل از زمان
مشتمل بر رؤیا کواکب در سن هفت سالگی در خواب دیده بود
که یازده عصا بر هیئت دایره در زمین مرکوز بود و در مرکز آن
دایره عصای از همه اقصر بنظرش در آمد که بر عصی طوال جستن کرده
عصای م

مجموع را از زمین بکند و آن خواب نیز بوالد بزرگوار نقل کرده
بود و اجتناب مفاد هر دو رؤیا را یکی دانسته بنا بر این حسد اخوان را
منصب العین ساخت و محافظت و مراقبت آن ریحان گلستان
جان و غنچه تازه شکفته چمن روان که از نسیم تربیت تازه و سیراب
داشت از هبوب صرصر حادثه منظور داشته حراست و نگاه داشت
آن سرو نو دمیده چمن دلربایی و شمشاد قد برکشیده جویبار زیبایی
از وزیدن سموم مکنون خاطر عاطر کردانید و در کتمان آن
خواب که اثرش چون شعاع آفتاب و مآلش چون حصول کمال هر
صاحب اقبال ظاهر بود مبالغه از حد گذرانید و از روی عطوفت
فرمود که ای فرزند ارجمند و ای سرور سینه مستمندان خواب را
با اخوان حکایت مکن این در مکنون را مخزون دار و نقاب
اختفا و استتار بر چهره این مخدره فرخنده عذار که در خلوت
خانه خیال است میتوان بر دفرو گذار این شاهد چهره بر افروخته را
در نظر رقیبان جلوه مده و این عروس زیبا روی را که تنهایی

حجله خیال عادتش می توان داد خال شهرت بر رخساره منه
که رؤیای اصفیا کرام قایم مقام وحی و الهام است و رفعت
شان و علو مکان موجب حسد اخوان است اگر مضمون رؤیا را
از تو استماع کنند تا بوساطت دیگری که از تو شنیده باشد
در معرض اصغا در آورند فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْدًا مکر و کیدی که در باره
تو خواهند کرد اندیشید که حزن و ملال من و سبب اندوه و
نکال تو گردد اجتماع معنوی و صوری با فراق دوری موجب ضروری
مبدل گردد و دست تعدی و تطاول روزگار ستیزه کار
بساط جمعیت در نوردد و عشرت اتصال سمت عسرت انفصال
پذیرد با نقراض زمان دولت مواصلت اوان نکبت مفارقت
در رسد اگر نعوذ بالله چنین واقعه روی نماید نه درخور توان
صبوری می بینم و نه در بر تو تحمل شداید دوری إن الشیطان
لِلإنسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ بدرستی که شیطان مردود از برای
آدمیان دشمنیست ظاهر و هویدا چون رابطه اخوت محتاج ارتباط

اجزا کلام مروت بود امکان آن که بعد از استماع رؤیا در مقام
مآل اندیشی امور دنیا استحقاق عزت و مرتبت ناگزیر عقبی هتک حرمت
پدر و ایذا و اهانت برادر نمایند و از وخامت عداوت و مشاحنت
عاقبت نامحمود خصوصا نیندیشیده کرده درهای وقاحت مفتاح
بیحیائی بگشایند لهذا اسناد عداوت فطری و مفادات جبلی
شیطان مردود داده که بمضمون لأغوینهم أجمعین ان رجیم لعین
بعد از استماع رؤیا ایلام و اهانت صاحب آنرا در نظر مستمعین
مرغوب و مستحسن گرداینده اغوا خواهد کرد تا از روی ارادت
بر کید و مکر مجتمع گردند زیرا که مقام اجتماع ارادتین بر صدور فعل
واحد اقرب بوقوع خواهد بود از اراده واحد سیما وقتی که فعل
منهی عنه بوده مرید در اصدار آن متردد باشد درین وقت اراده
شیطان که مغوی و مضل انسانست از راه وسوسه نفی قبح با مضا
میرساند و کذلک یجتبیک ربک یعنی چنانکه ترا برگزید بمثل
این خواب که دلالت میکند بر کمال عزت و رفعت و علو شان

و مکنت بر میکشید پروردگار تو بار اراده تامه بالغه تا بر سایر
اخوان بمزیت فضل و شرف بوفور احسان و امتنان سوق کلام
دلالت بر آنکه یعقوب چون مکاید اخوان از مسموع یوسف کرداند
وشمه از وقایع مهاجرت و مفارقت بر زبان آورد بعد از
تفرس غبار ملال بر آیینه چهره مبارکش بواسطه رفع کدورت
خاطر انور آن ستوده سیر شروع در بیان تعداد نعما و افضال که از مبدأ
فیاض شامل احوال جز مآل انبیا و اصفیاست نموده ضمیر منیرش را
بمواعید مرغوبه مستظهر گرداند و یعلمک من تأویل الاحادیث
جمله مستانفه از حکم تشبیه خارجست یعنی می آموزاند بتو تأویل
احادیث احتمال قریب علم تعبیر خوابست که حق سبحانه جل شانه
بآنحضرت اعطا فرمود و در تحقیقات این علم از جمله معبرین اعلم
بود و در بیان حال مشام را جماع کافه خواص و عوام از جمله اصدق
می نمود و محتملست که مراد بمعانی کتاب خدا و سنن سنیه انبیاء ماضیه
بوده باشد و اطلاق لفظ احادیث باعتبار محدثات از خدا و رسول

بوده باشد وتحقیق در مقام اشتباه اغراض ومقاصد ومعانی
کتب سماوی وسنن سنیه پیغمبر سایر امم بشرح وتفسیر آنها قیام واقدام
مینماید بتحقیق حق دکه قال الله کذا وقال الرسول کذا ویتم نعمته
علیک وعلی آل یعقوب وتمام میکند نعمت خود را ببسط بساط
ملک وحشمت در مسند تبلیغ ورسالت واتکاء وساده سفارت
وجلالت بعد از رفع ایذا واهانت وسلب مذلت ورقیت وی
برادران باعطاء نبوت بعد از قبول معذرت وعفو اساءت
باظهار ندامت وانابت چون یعقوب بنور رسالت وتفرس
فطرت ازین خاندان رفیع خلق کبار انبیا واصفیا را در بدو
خلقت اعطا فرموده استنباط کرد که اولاد امجاد قاطبة بمرتبه
نبوت خواهند رسید وبتشرف تشریف رسالت مشرف خواهند
گردید لهذا لاتمام النعمة نیز برهم حکم کرد کما اتمها علی ابویک من
قبل ابراهیم واسحق همچنانکه نعمت خود را بر پدران تو ابراهیم و
اسحق پیش از تو اتمام نعمت بر ایشان اتصال نعم دنیویت

بعطایای

بعطایای اخروی مثل اجتبا ابراهیم بخلت ونجات از حرق
نار نمرود طاغی بسلامت واشاره بذبح فرزند در مقام ابتلا
وامتحان وایصال نعم نامتناهی بعد از اطاعت وپذیرفتن
فرمان بلا ذره الاذعان واصطفا اسحق بنجات واستخلاص از ذبح
وفدیه دادن او بذبح عظیم ودر موقف انقیاد وتسلیم ان
ربک علیم حکیم بعد از تعداد نعما وافیه واحصا آلاء کافیه
وبشارت رفعت واقتدار وتوید دولت وقدرت واختیار
درباره فرزند سعادتمند اسناد علم وحکمت بجناب مقدس الهی
نموده گفت بدرستی که پروردگار تو علیمست بحال کافه انام
حکیمست بمصالح جمهور خواص وعوام بسابقه ازلی وتقدیر
لم یزلی هر فردی را از افراد بشری فراخور حال وقابلیت اعمال
بجا آوری اعمال استعمال موافق همت بلند بتمشیت مهم هر کس
می پردازد ومطابق تمنای ارجمند کار هر صاحب توفیقی
مناسب حالش میسازد رقم سعادت بر صحیفه حال هر که کشید

محو آن بکزلک ضلالت وشقاوت از قبیل ممتنعات است ونشان توفیق
ورفعت بنام هر که نوشته ثبت دفتر اقبال کتاب شد
حك مهر عنوانش از مقوله محالات لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ
وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ تحقیق که در قصۀ یوسف وبرادران
که اسامی ایشان از کتب تفاسیر چنین نظر رسیده یهودا وروبیل
وشمعون ولاوی وزبالون ویشجر این شش پسر از لیا دختر
خاله یعقوب بودند ودان ونفتالی از زلفه سریه آنجناب
بودند وجاد واشر از بلهه که او نیز در سلك سرایا انتظام داشت
وابن یامین ویوسف از راحیل خواهر لیا بودند بعد از فوت
لیا راحیل بشرف مزاوجت آنحضرت تشرف یافت علامات
داله ودلایل واضحه ظاهر است بر قدرت کامله جناب مقدس
الهی بر جمیع اشیا از برای جماعتی که از قصه وخبر ایشان سوال
کنند وبعضی گویند علامات دالات بر نبوت پیغمبر آخر الزمان در جواب
سوال یهود است موافق کتاب ایشان بی زیادتی ونقصان وبعقیده

بعضی

بعضی از مفسرین مقصود از قصاص قصه یوسف تسلیه خاطر مبارك
حضرت خاتم النبیین بود در ابذا واهانت قوم که مرتبه اخوانرا
با درجۀ بیگانگان قیاس کرده غبار ملال که از هیجان عداوت
ونکال قوم بر حاشیه ضمیر مبارکش نشسته بود برشحات زلال مضامین
شسته گردد ودر بعضی قراءات آیه واقع شده ودر بعضی عبرت یعنی
عبرتیست این خبر وقصه از برای معتبرین چه مشتمل بر افشاء
اسرار وبعد آن واما احوال یوسف بر قضای شهوت وکف نفس
از معصیت وذل رقیت وبلای زندان ومفارقت ساکن
بیت الاحزان ووصول او بکتساب ملك ومال وارتقا بر مدارج
جاه وجلال وصبر یعقوب در امتداد شهور واعوام ووصول
باقصی مراتب مقاصد ومرام وامثال این امور که در السنه وافواه
مشهور است إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا
بخاطر آر ای محمد که گفتند اولاد یعقوب که هر آینه یوسف وبرادر
او ابن یامین دوست تر بپدر از ما بعد از آنکه رؤیاء صادقه

حضرت صدیق مسموع شد و اشفاق پدر عالی گهر را درباره برادر
والا سیر زیاده از مرتبه تصور دید چه حضرت یعقوب از وجوه
متعدده مثل صغر سن و مخایل شمایل و وفور فطنت و ذکا و تکاثر
زیب و بها لحظه لحظه در محبت آن نو رسیده چمن خلیل و تازه
دمیده گلشن اسرائیل یگانه گوهر درج خلت و فروزنده اختر
برج ملت در شب افروز صدف صدق و صفا مهر جهانسوز
سپهر مهر و وفا می افروزد نایره رشک و حسد در کانون
سینه اخوان در التهاب آمده و مواد عداوت که منشا انتزاع آن
استماع منام صدق انجام برادر و زیادتی محبت و اکرام پدر
بود در هیجان و اضطراب افتاده هر زمان خصومت از کمین کاه
مکیدت بیرون جسته دست دامن صداقت را بر عبید و شحنه
انتقام در کذرگاه سیاست نشسته فاید مهربانی را بی گناه بر دار
قهر کشیده رابطه اخوت بتیغ بی مهری بریده شد و پرده حرمت
ابوت بدست بیحیایی دریده گشت با یکدیگر گفتند که یوسف و برادر

ادودم نو

او دوستتر بند در نظر پدر و غرور محبت آنجناب او را بران
داشته که همین بجده ما راضی نیست و بجود ابوین را در رویا
بالطلبه بان ضم کرده چگونه برین صبر توان کرد و دست اعتصام
در دامن شکیبایی توان زد محتملست که کلام لیوسف جواب قسم
محذوف باشد و احتمال ابتدائیه نیز دارد و امکان تاکید و تحقیق
مضمون جمله را نیز مدخلی هست و در افشاء منام صدیق هر یک
از ارباب اخبار را قولیست بعضی بر انند که صدیق صورت رویا را
با اخوان حکایت کرد و باعتقاد بعضی دیگر بعد از انکار این قول
که خلاف وصیت یعقوب بود معروف آنست که در وقت حکایت رویا
یکی از اخوان بطریق استراق آنرا شنیده با دیگران حکایت کرد
و زمره بر آنند که یوسف با دیگری حکایت رویا میکرد بسمع
برادران رسید علی التقادیر اذا اراد الله امرا هیا اسبابه
وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ اخوان حسن ذو
احقیت خود بزیادتی محبت پدر استدلال کردند بانکه قایم

بجماعتیم

برعي مواشي واغنام واصلاح امور ومهام وارتكاب اخذ
اعمال واكتساب اشق افعال بنا برين رعايت محبت وبذل
عطوفت ابوت درباره ما اولي وانسب است بدرستي كه پدر ما
در خطاييست بين هو بذا ظاهر مراد ايشان از اسناد ضلالت
بوالد حميده فعال خطايي در امر دنيا باشد زيراكه قلت محبت
با ايشان منتهي ميشد بتقصير وتهاون در امر معاش و تعطيل
مراعي ومواشي وتخريب مستقلات مثون وحواشي نه ضلالت
در دين كه منجر بكفر ميشود واو در اوايل جمله اسميه حاليست يعني پدر
ايشان را بن يامين محبت مخصوص ساخته ولواي دوستي و
مهرباني در ساحت سينه برافراخته وحال آنكه ما جماعتيم ارباب
كفايت وايشان دو صغير بي منفعت اقتلوا يوسف او اطرحوه
ارضا يخل لكم وجه ابيكم اختلاف در آنكه
قايل بقتل كدام يك از اخوان بوده بعضي گفته اند شمعون
بوده وبرخي روبيل را گفته اند وگروهي تعبير بدان كرده اند

ومحتملست كه در مقام اشتراك هر يك از اخوان مر ديگران
بوده باشند چه ارباب مشوره بعد از اتمام استشاره
يكديگر را بر ايقاع فعل تحريض ميكنند وعلى التقادير چون
قتل نفس زكيه از اعظم كباير است از حدوث آن خايف
واندیشه ناك گشته بمنع جمعي يا براي حذر ترديد كردند و گفتند
بكشيد يوسف را يا بيندازيد او را بزميني دور از اين
موضع بعيد از آباداني كه خالص شود از براي شما و
صاف گردد محبت پدر بي مشاركت برادر تا فارغ
سازد خويش را از شغل محبت يوسف كه شب وروز
مشغول آنست بمهرباني با شما چه محبت تاب اشتراك ندارد
وعطوفت نام شريك بر زبان نمي آرد و ذكر وجه كنايه
از توجه اقبالست زيراكه در حين توجه شخصين با يكديگر
روبرو ميشوند ودر مقام افراط مهرباني مقابله را
بهتر از مقارنه ميدانند ومحتملست كه مراد از وجه ذات

باشد کما فی قوله تعالی ویبقی وجه ربک وتکونوا من بعده
قوما صالحین چون فظاعت امر عظیم وشناعت خطئت جسیم
که وجه همت ساخته بودند وپیش نهاد خاطر کرده اظهر من الشمس
بود لهذا بان عذر متمسک شدند که باشند بعد از قتل یا اطرح
برادر وخلو اقبال وتوجه پدر قومی تایب چه توبه سبب رفع
خطیئات وندامت وانابت وسیله قمع اساس سیئات است کل ذنب
منیب لامحاله مغفور است وآثم نادم بشایسته مبرور ویا
اصلاح آورید فعل خود را بتمهید معذرت واظهار ندامت
در حضرت والد بزرگوار یا مراد اصلاح امور دنیاست و
انتظام مهام معاش بدفع آن شغل عظیم که ایشان از ارتکاب
مهمات ونسق معاملات باز داشته بود زیرا که فراغ خاطر که
اهم مطالب واعظم مآرب است بعد از سرانجام شغلی حاصل
میشود که پیش نهاد همت ساخته باشند قال قائل منهم
لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب اصح اقاویل

آنست که چون یهودا اکبر از ایشان بود ودر مهربانی نسبت بیک
بزرگوار اظهر مانع قتل شد گفت مکشید یوسف را چه قتل او
کبیره ایست بتوبه وتمهید معذرت وبسط بساط انابت رفع
نمیشود ومحظوریست که بخشنودی خالق اکبر ورضای پدر نیکو
سیر که بعد از وقوع این حادثه امکان ندارد در معرض تجاوز
در نمی آید بلکه او را در چاهی اندازید عمیق تاریک که او را از نظر
بینندگان مخفی دارد واز آبادانی دور باشد وقطع جاده مسافرین
ومترددین از آن شده باشد شاید که بحسب اتفاق وساعدت
بقاحیات او یلتقطه بعض السیارة یعنی بعضی از کاروانیان را
بر آنجا عبور افتد واو را بیرون آورده بضاعتی تصور کنند
وبناحیه که از ما دور باشد برند بعد از ذهاب او از این
نواحی واتحاد مهربانی وعطوفت والد بزرگوار بی سمت اشتراک
در باره ما مطلوب بی ارتکاب قتل که اشنع محظورات است واقبح
محرمات حاصل کرد وان کنتم فاعلین اگر بر فعل عازمید

ومنزجر نخواهید شد و با وجود غرابت وقبح آنچه در خاطر دارید
از شامت خاتمت و وخامت عاقبت اندیشه ناکرده حصول
غرض مکنون از قوة بفعل خواهید آورد مشتمل بود مهم ایشان
بر ذنوب کثیره چون قطع رحم و عقوق والد بزرگوار و فقدان
محبت نسبت بصغیر معصوم عالیمقدار و غدر در امانت و ترک
عهد ومیثاق و کذب در حضرت پدر بعد از فراغ آن امر غم
انگیز و بیع کریم الاصل واخذ ثمن حرام وغیرها من المفاسد
ومع هذا جناب مقدس الهی بفیضان فیوضات نامتناهی باستغفار
والد بزرگوار وخشنودی برادر عالیمقدار ایشان جماعت مذنبین
آمرزیده و رقم عفو بر صحایف جرایم ایشان کشید و علاوه
آمرزش همه را بمرتبه نبوت و درجه اجتبا و صفوت رسانید
تا ارباب معاصی و مجرمان عاصی از رحمت عام او مأیوس
نباشند و صدور کبایر و آثام را در جنب فضل بی منتها
و رحمت لا تعد و لا تحصی بچیزی محسوب ندانند تا ثمره ندامت

ونتیجه انابت که بمقتضای فضل و مرحمت از برای ارباب
رجا آماده و مهیاست در میان ضایع نگردد و مفاد منطوق
إِنَّ اللهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ بر منصه
ظهور بجلوه در آید قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ
وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ بعد از تمهید مقدمات مکر و خدیعت
و تمزیق صحیفه مهر و محبت که عادت ذمیمه حسود عاقبت
نامحمود است بهیات مجموعی بحضرت والد بزرگوار آمده متفق
اللفظ گفتند ای پدر چیست مر ترا که استوار نمیداری
و امین نمیدانی ما را در کار برادر ما یوسف و حال آنکه ما
نسبت باو ناصح و امینیم و قیام بمصالح او را از مهمات میدانیم
و سعی در قضاء حوایج او و استرضاء خاطر انورش از مغتنمات
میشمریم و با ظهور دوستی و مهربانی که در باب او داریم
و اشفاق و اعطاف که در حق او بجای می آوریم ما را از خدمت
و محافظت او محروم میداری ظاهرا در کلام تقدیم و تاخیر

باشد زیراکه معذرت عدم امانت بعد از کلامی موافقت که
دلالت کند بر عذر و ذهول ایشان از حال و کویا بعد از طلب ارسال
او بمرافقت و تمهید عذر والد بزرکوار بمعذرت اِنّی لَیَحْزُنُنِی
اَنْ تَذْهَبُوا بِهِ متکلم بدین کلام شدند و محتملست که بعد از نقل
رؤیا صادقه و استماع والد مشفق زیاده از پیشتر حضرت
یعقوب بر محافظت آن درّ صدف زیبائی و مراقبت آن مصنوع
صنع خدائی اهتمامی نموده باشد تا بحدی که دیگر یا در محافظت
نمودن نمی توانستند بنا برین برادران ابتدا باستفسار وجه عدم ایمان
تلقی نموده باشند و می تواند بود که مثل این پرسش از ایشان
بر سبیل استمزاج صدور یافته باشد تا از آن قرار تمهید معذرت
وجواب بعنوان اصلیت در معرض تقریر آورند و احتمال دیگر
آنکه ارباب غدر و خیانت در مقام طرازی بعبارتی متکلم می شوند
که سامع را محل معذرت نمی ماند چون کاذب که قبل از تکلم باقوال
کاذبه کلام دروغ را بقسم بمعرض صدق در می آورند اَرْسِلْهُ

مَعَنَا غَدًا یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ در مقام غدر
و خدیعه نخستین جلب قلب و خواهش طبیعت یوسف را باعتبار
صغر سن منظور داشته بکمان آنکه یعقوب از استرضاء خاطر
او استکشاف می نماید کفتند ای پدر بفرست برادر ما را فردا
با ما بجانب صحرا برعی اغنام و لعب مشغول کردد و بدرستی
که ما او را حافظ و نکاه باشیم و در بعضی قراءت نرتع و نلعب
بنون آمده و درین صورت وسیع ساختن ایشان باشد
حال یوسف را در اکل فواکه و البان و سایر ملاذ که متعلق
بنوع سیما اطفال می باشد و مطلب از لعب اسب تاختن
و تیر انداختن تواند بود که بحسب ظاهر مشابه لعب است و
در واقع ریاضت نفوس و مجاهده است بواسطه قتال
خصم اکر اتفاق افتد و موافق شریعت مجوز است چون طبایع
اطفال بسیر صحرا و نظر بازی بهر جا راغبست معذرت والد
بزرکوار که در محافظت یوسف کمان داشتند قبل از اظهار

وَاعْتِیَادُ تَمْرِینٍ صح

انجناب بند کار حفظ وحراست خویش تمهید جواب کردند قال
إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ
وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ حضرة یعقوب از افراط شغف
و دوستی که بلقای فرزند ارجمند داشت از دو وجه در مقام معذرت
ورد سوال اهل ضلال آمده گفت بدرستی که مرا اندوهگین
می کند و دریغ می افکند مفارقت این پسر و مهاجرت این پاکیزه
گهر اگر او را از نزد من ببرید چه احبّا را ملالتی زیاده تر از
فراق محبوب نیست قربی که مرا با اوست تاب دوری ندارد و
شوقی که بلقای او دارم در مساعدت استعداد صبوری
ازکجا آرد تن را بمثابه جانست وجان را بمنزلهٔ جانان دیده را نور است
وسینه را سرور و مع هذا میترسم که او را گرگ بخورد و حال آنکه
شما دران وقت از نگاهبانی و محافظت ذاهل و از حفظ و حراست
که تکفل آن کرده اید غافل باشید در اخبار وارد است که تمهید
عذر دویم سبب خوابی بود که یعقوب دیده بود که گرگان قصد

یوسف کردند قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ
إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ چون اخوان وجه اول را جواب ندا شنید
و از عهدهٔ رفع آن بیرون نمی آمدند ازان جهت کَأَنْ لَمْ يَسْمَعْ
انگاشته از روی جسارت بجواب ثانی اقدام نمودند گفتند اگر
او را گرگ بخورد و حال آنکه ما جماعتی باشیم که بمساعی جمیله
ما امور مشکله و مهام معضله منحل شود بتدبیر ما که درین حال عاجز
و هالک خواهیم بود یا آنکه مستحق قتل و هلاک باشیم چه در
حیات ده نفر که در حضور ایشان گرگی هلاکت طفلی جرات نماید
یا از و غایب شده او را بگذارند تا این متحقق شود نفعی متصور نبود
بلکه هلاکت و بوار اولی و انسب می نماید یا زیانکار باشیم که
هرگاه حفظ برادر چنین که در حضرت تو باین مبالغه تکفل مهام
او کرده باشیم از گرگ نتوانیم کرد محافظت اغنام و مواشی چگونه
از ما آید مقول قول اخوان مصدرست بلفظ قسم محذوف و
لام در لَئِنْ أَكَلَهُ دلالت میکند بر قسم پس کلام درین تقدیر می

توانند بود که قسم بخدای که اگر او را گرگ بخورد زبان کاری و عجز
مانند عالمیان سمت وضوح و مرتبه ظهور یابد لا محاله باین
اسم معروف و مشهور کردیم فَلَمَّا ذَهَبُوا وَأَجْمَعُوا أَنْ
يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ چون سابقه لَا يَنْفَعُ الْحَذَرُ تقدیر
ازلی و اراده قضا فَالْحُكْمُ لَمْ يَزَلِي (?) بمفارقت مدید
و مباینت بعید میانه پدر حمیده صفات و فرزند کریم الذات
جاری شده بود و بحکم اِذَا اَرَادَ اللهُ اَمْرًا هَيَّأَ اَسْبَابَهُ مشیت تامه
کامله بخدای تعلق گرفته و اراده نافذه بالغه بدوری ضروری
حکم کرده فراق که نتوان دید بقلم قضا بر صحیفه ابداع مصور (?)
و مضمون هجری که نشاید شنید بخواهش قدر بر دیباچه الواح
اختراع مقدر گشته بود بنا علی ذلک ملتمس اخوان مقبول
افتاد و تیر تدبیر رو بهدف مقصد و مراد نهاد حضرت صدیق را
از وسوسه اخوان تماشای صحرا و مرافقت خلان بیوفا در نهان
خانه خیال اخوان متمکن شد که عذر پدر و مضایقه حضرت را بخواهش خویش

جواب داد روز دیگر که سراپرده خسرو سحر سیر آفتاب بعزیمت
سفر مغرب از بلاد شرقی بر بیشطاق ایوان لاجوردی فام سپهر
برپای کردند حضرت صدیق از پدر مرخص شده و در عقب (?) دور از
صبر و آرام با برادران روی بصحرا نهاد جواب لَمَّا در آیه کریمه
محذوفست برین تقدیر که فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ فَعَلُوا بِهِ مَا فَعَلُوا مِنَ
الاذی یعنی بعد از آنکه برادران او را از دیده پدر با خود بردند
کردند با او آنچه کردند از اذیت و اهانت در اخبار وارد است
که بعد از غیبت از نظر پدر نیکو سیر با دو فرخنده محضر را
از دوش افکنده بر خاک مذلت و ادبار و مغاک خواری و
بوار ضایع گذاشتند و شروع در ضرب و ایلام و اظهار حصول
انتقام کردند در دامن هر که می آویخت از وی گریخت و در قدم
هر که می افتاد پا بر سرش می نهاد خاک بی مهری در دیده محبت
ریختند و گرد بی الفتی ترک تازی میدان خصومت برانگیختند
بدست وقاحت گریبان حرمت پدر دریدند و بمقراض بیحیایی (?)

رشته مواصلت برادری نیکو محضر بریدند چشمه سار فتوت بخاک
بی مروتی انباشتند وجویبار احسان ومروت بنهال عدوان
واساوت کاشتند بهدم بنیان یکجهتی واتحاد که بسالها بدستیاری
معمار دوستی ووداد ارتفاع یافته بود مبادرت نموده باستیصال
اغراس الفت که بعمرها باب یاری باغبان خلت نشوونما
پذیرفته بود دست تعدی کشیدند وثیقه حفظ وحراست که بمهر ائتمان
بر عنوانش زده بودند آنرا ازهم دریدند وعهدنامه امن و
مخالطت که بانشاء دوستی ومصادقت بپایان رسیده بود
خط نسخ برسوادش کشیدند گلبرگ طری عارض یوسفی که از
رشحات زلال چشمه سار مهر یعقوبی در طراوت بود روی
در پژمردگی نهاد وریحان خوشبوی گلستان ابراهیمی که نسیم
ازجویبار عاطفت اسمعیلی میکشید ازسموم کینه وبی مهری در کشاکش
ذبول افتاد مهر منیر برج رسالت که بر ابعد النهار جلالت رسیده
بود در عقد بی مهری منکسف گردید وماه سپهر نبوت بارتقاء

مرتبه بلندتر

مرتبه بلندتر از وفور نور در تشعشع افتاده بود بخسوف عداوت
رسید **نظم** بر دولی که از گل عار بودش * زخار تهمت افگار
آزار بودش * بناگوشی که بودش برسمن ناز * زسیلی گشته باتیغ
دمساز * بر دوشی که با گل در سخن بود * ز مشتش صد خسک در پیرهن بود *
بضربات متوالی ولطمات متتالی وحملهای متواتر وصدمهای
متکاثر بر کنار چاهش رسانیدند پیراهن مبارکش ازبرش
برکشیدند وباهزار بی مهری وکم الفتی در چاهش انداختند
وَاَوْحَيْنَا اِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِاَمْرِهِمْ هٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
بعد از غروب آن مهر سپهر عزت وجاه در مغرب آن تیره
چاه واختفاء آن گنج نایاب در آن مطموره خراب از جهت
رفع حزن واندوه واطمینان خاطر انور آن سرور صاحب شکوه برید
وحی فرستادیم بسوی او که هرآینه خیرخواهی داد برادران
غدار را در مقر عزت ومستقر سلطنت در وقتی که ایشان را
خواهی شناخت وایشان ازحال تو آگاهی نداشته باشند بعذری

که بانی کردند واهانتی که بتو رسانیده این اهانت مخصوص
وحال آنکه ایشان بواسطهٔ رفعت شان وعلو مکان وطول
زمان از عرفان تو غافل باشند چه خصم را در مقام افتقاد و مذلت
باعمال قبیحه ملامت کردن نهایت تنبیه است ومحتملست که وهم
لا یشعرون متعلق باوحینا یعنی فرستادیم واو را مانوس کردانیدیم
وحال آنکه برادران را کمان آن بود که یوسف بتنهائی گرفتار آست و مذلت
وَاو در اَوحَینا زایداست ومحتملست که جمله در اوحینا جواب
فلمّا ذهبوا باشد وجاءوا اباهم عشاءً یبکون ارباب عذر
واصحاب مکر در موقف عذرخواهی ومقام اظهار حقیقت
گریه را مصداق معذرت وتصدیق قول کاذب میسازند
چنانچه مشهوراست بعنوان تمثیل در بعضی تفسیر مذکور گشته که در مجلس قاضی شریح
زنی مدعیه کاذبه در حین تقریر دعوی گریه میکرد اهالی محکمه
گفتند ایّها القاضی ظاهرا درین مناقشه این زن برحق باشد
شریح گفت که سبب ظهور صدق باعتقاد شما چیست گفتند گریه را

مصدق می دانیم قاضی تبسمی کرد که اگر برادران یوسف در گریه که
از آیهٔ کریمه جاءوا اباهم عشاءً یبکون مستفاد ومفهوم میشود
برحق بودند گریه این مدعیه نیز مضمون قول اوست بعد از تمامی
قیل وقال براهین وبیّنه بر حاضران کذب مدعیه ظاهر گردید
لهذا برادران در ظلمت شب که تمهید معذرت اسهل می نمود
متوجه خدمت پیر کنعان گشته در اثناء راه شروع در ناله وآه
کردند وچون آواز گریه وخروش وناله بسمع شریف آنجناب
رسید باستقبال ایشان دوید وفریاد برکشید که مالکم
یا بنیّ هل اصابکم فی غنمکم شیئ ای فرزندان شما را
چه حادثه شد ومثل کدام واقعه روی نموده آیا بکوسفندان
آسیبی رسیده فریاد برآوردند که ای پدر بزرگوار اغنام را
چه مرتبه ومقام که بر وقایع وحادثهٔ او اینچنین باید کرد
بر خسران ونقصان آن با این مشابه بیقراری بجای باید آورد
فرمود که پس چه واقعست واین بانک وفغان از سبب چیست

هرچند زودتر یوسف را از دست آورید که هجوم خیل مفارقت
بر فوج مصابرت استیلا یافته و غلو موکب هجران بتاراج
گوشه نشینان زاویهٔ شکیب دست برآورده نایرهٔ فراق
بنوعی در التهاب آمده که جز بترشحات زلال وصال منطفی نمیگردد
و صورت شدت اشتیاق بمرتبهٔ رسیده که بغیر از هم آغوشی
آن یگانه فرزند گرامی بچیزی تسکین نمی یابد و تلخ کامی
زمان دوری را بشکر وصال شیرین سازید و جگر تشنگی
اوان حرمان مهجوری را بشربت صاف خوشگوار ملاقات
علاجی کنید و دیده رمد دیده را که بیک نگاهش نخود انه
ببر راه دیده بکحل الجواهر آشنائی روشنائی بخشید و جان
ستم کشیده را که از اختیار باستقبال جانان شتافته بحریم
حرم سرای قرب و یگانگی راه نمایید قالوا یا ابانا انا ذهبنا
نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله
الذئب عذری که با برادر کرده بودند و کیدی که با ما مضاء

شیطان

شیطان باغوا رسانیده بوجه دیدیم که والد بزرگوار در امتناع
از ارسال یوسف در معرض معذرت می آورد توافق گفتند ای
پدر بزرگوار بدرستی که بعد از انکه بصحرا بیرون رفتیم و بمراتع اغنام دادیم
و مواشی رسیدیم باسب تاختن مشغول گشتیم و برادر عزیز
یوسف را نزد اقمشه خود گذاشتیم و او را گرگ بخورد و ما
انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین چون کاذبه را اسماع
که مخاطب در تصدیق قول او متردد است بواسطه دفع تهمت باین
نحو متکلم میشود که میدانیم که سخن ما را باور نمیداری و بر کذب
حمل میکنی برادران کذوب گفتند ای پدر تو تصدیق سخن ما
نمیکنی بر تقدیر آنکه صادق باشیم بسبب شدت محبت یوسف
و سوء ظن در حق ما و تعهد نگاهبانی و التزام صیانت در هنگام
استخاره و ارسال برادر بصحرا وجاؤا علی قمیصه بدم کذب
اصحاب کذب اقوال کاذبه خود را در مقام طلب تحقق و ثبوت
بدلایل و قراین بموقف صدق در می آورند بنابرین احوال

و تیر اندازی هم

ظلوم پیراهن برادر معصوم را که بخون بز غاله مُلَطَّخ ساخته بودند

درین وقت بنظر پدر آورده گفتند مُصَدِّق قول ما این پیراهن

خون آلودست چه بهتر از گلگونی قمیص درین دعوی محبّتی نداریم

و در بعضی قراءت کذب بدال مهمله آمده مراد تَلَطُّخ قمیص است بخون

تیره که بسیاهی مایل باشد مفارقت آن خبر اندوه اثر حضرت

یعقوب بعد از فزعی که بشرح درنیاید و جزعی که بمرتبه تقریر آوردن

نشاید پیراهن را طلب کرده بر روی گرفت و چندان بگریست که

اثر حمرهٔ خون بَشَرَهٔ همایونش سرایت کرد فرمود که گرگی حلیم تر ازین

ندیده ام که یوسف را خورده و پیراهنش ندریده در اخبار وارد است که در

پیراهن یوسف سه آیه از آیات مندرج بود نخستین دلالت بر کذب

اخوان دویم شهادت بر براءت یوسف در وقت شق آن

سیم رد نور بصر یعقوب بریحه زلیخا در حین هیجان نایرهٔ هوس وصل تمنا

بعد از عمی و عود قوت پس از ضعف حواس و قوی بعد از ظهور

آن امر عجیب و وضوح حال غریب یعقوب با دیده گریان و سینه

سوزان قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا

فَصَبْرٌ جَمِيلٌ فرمود که آنچه در اسناد قتل یوسف بر زبان

می آورید محض کذب و بهتان است و از وساوس و اغواء شیطانست

چه درستی پیراهن بر خلاف قول شما دلالت میکند بلکه سهل

و آسان بنظر آوردید حسد و عداوت نفسانی این امر عظیم را که در حق

برادر کردید و در بان پدر بجای آوردید مرتکب امری خطیر

شدید که سبب بدنامی دنیاست و باعث خطیئة عقبی گشتید

که موجب خجالت عقبی است پس امری که امروز بکار من می آید

صبریست که شکایت با آن نباشد الا با خالق کل اشیا و آفریننده

ارض و سما وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ چون مهم

ازان عظیمتر است که تصور توان کرد و واقعه ازان صعبتر

که بر صبر دل توان بست طلب یاری از خدای میکنم و او یاری

دهنده است مصیبت رسید کار برانچه شما وصف میکنید

از هلاک یوسف و نزول طوایف حرمان و تاسف وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ

در اخبار وارد است که مالک بن ذعر خزاعی که از عظمای مصر بود
وبعضی گفته اند از اهل مدین هر ساله برسم تجارت تردد مصر و مدین
کردی شبی در واقعه دید که در نواحی کنعان ماه از آسمان نزول
کرده در گریبانش درآمد صباح آنشب نزد معبر آمده صورت منام را
از آغاز تا انجام چنانچه دیده بود بمعرض بیان درآورد و بعد از اتمام
تقریر معبر نحریر جبین بموقف تعبیر درآورد که ای مالک دران
نواحی غلامی خواهی یافت کریم الاصل شریف النسب از دودمان
عظام و خاندان کرام که بعد از جریان ید تمالک از برکت او توانگری
مدتی مدید در سلسله تو بماند و بدعای او دخول بهشت علاوه
آن گردد مالک از فور بهجت و سرور مدهوش و مدهور بعد از
حصول افاقت باختگی تمام و سرعتی دور از آرام متوجه مصر شد
چون بحدود کنعان رسید چندروزی دران مرحله اقامت کرد
در نواحی و حواشی تجسس کرده چون از مطلوب اثری نیافت قصد
حصول در مرتبه دیگر بود و در اخبار آمده که چهل مرتبه از مصر بمدین

و از مدین بمصر بسبب نیل بمقصد طی مسافت می نمود تا درین وقت
که قاید اقبال عنان مرکب آن همایون فال را بصوب آنجاه که از
عمران و قریه راه برطرف افتاده بود معطوف ساخت و رفیق
بخت بمساعدت همت بلند و مرافقت بهمت سعادتمند سرادق
عز و جلال قافله سالار تمنا را دران فضا خوش هوا برافراخت
بعد از انکه کاروان را گذرگاه برکنار آن تیره چاه افتاد نزول کردند
فارسلوا واردهم فادلی دلوه بعد از فراغ تعب راه فرستادند
قافله سالار با طالب آب را بسر آن چاه پس فرو گذاشت دلو دران
چاه تیره دلو را درین حال جبرئیل امین بفرمان لازم الاذعان
رب العالمین بر یوسف نازل شده وحی رسانید که ای
مهر سپهر عزت و جاه بمساعدت این فرخنده بخت ازین تیره
چاه بیرون خرام و بخروج ازین مضیق تنگ تیره چشم
ساکنان خطهٔ مصر را بشعاع نور رخسار فایض الانوار خود
خیره گردان تشنگان وادی هجران را بزلال عین الوصال کرامت
سیراب ساز و کرما رسیدکان بادیه حرمان را بقدم افراختن

سرو قامت سایه بر سر انداز مناسب قدر تو سریر عزت و جاهست
زحضیض این تیره چاه سزاوار طور تو صعود اوج رفعت است نه هبوط
مهبط حسرت و مذلت کلبه حال تو فضای دلگشای عالم
روحانیت نه مضیق وحشت آباد ظلمانی چهان اچون تو
جهان بانی باید و عالم جان را مثل تو سلطانی و صاحب قرانی

نظم

شاید برون خرام که خلقت چشم در راهست ؛ کجا فراخور
حال تو ظلمت جاهست ؛ صدیق عصمت آیین بفرمان رب العالمین
و وساطت سفارت روح الامین قرین رفیق قدرت و تمکین
در دولتت بعد از رسیدن دلو بنور بازوی بخت ساعد
چو بر زد آگاه از ظلمات غیابت الجب بر سر چاه قال یا بشری
هذا غلام از غایت ابتهاج و مسرت و وصول بآن موهبت
مالك بی اختیار بدیدن آن زلال عین الحیات که بمثابه
خضر اقبال از ان ظلمات نمودار گشته رفقه را بشارت داد

نظم

ز بیج دلو سر زد آفتابی ؛ ز چه آمد برون در خوشابی
نبرده رنج گنج رایگان دید ؛ در ان صحرا بهاری بی خزان دید

جبینش کاشف نور الهی ؛ ز رخ تابان شکوه پادشاهی
صفای یاسمن وقف بناگوش ؛ بهار شاخ گل صرف بر و دوش
نهیب دور باش ناز زبیش ؛ هوس از شوق دیدن رفته از خویش
ببر و داده مالش ارغوانرا ؛ شکسته خنده بر لب زعفرانرا
قیامت گشته با قامت هم آغوش ؛ بلا همراه بالا دوش بر دوش
تجلی را ز نور از تیرگی دور ؛ سرشته دست قدرت نور در نور
قیاس خوبی از اندازه بیرون ؛ ز سر تا پا چو قد خویش موزون
هوس در اضطراب مالش روی ؛ طمع در تاب و پیچ پیچش موی
سر و سامان کار دلربیها ؛ قواعد دان رسم خودسریها
بهار شاخسار نازنینی ؛ زلال جویبار دلنشینی
شعاع نیر لطف الهی ؛ مهین زیبنده اورنگ شاهی
سرور جان شام غم نصیبی ؛ صباح الخیر روز ناشکیبی
بقد شمشاد باغ زندگانی ؛ برخ نور چراغ جاودانی
فروغ مهر یعنی تابش روی ؛ بخرمن مشك برهم ریزش موی
ملاحتهای عالم وقف رخسار ؛ فصاحت هرچه باشد صرف گفتار

مه نو حلقه در گوش ابروانرا ٭ ز سنبل بسته معنبر گیسوانرا ٭
حیا بر بخیه از طره نکاهش ٭ وفا میسود رخ بر خاک راهش ٭
شکر شیرین حسن تکلم ٭ شکر میریخت در کام تبسم ٭
کزید چشم بد ز احسن مانع ٭ بنام ایزد چه مصنوع و چه صانع ٭

بعضی گفته اند بشری یکی از اصحاب مالک بود که بطلب آب
باوی بر سر چاه آمده بود بان مژده باو خطاب کرد و بزعم
فرقه بشری کلمه ایست که در حین تعجب از وصول امری عجیب
عظیم و منفعتی جسیم صاحب نعمت بی اختیار بان تکلم میکند
چنانچه گفته اند که بعد از خروج یوسف از چاه و بردن او بجانب
کاروان ایشانرا بشارت داد و در اخبار بکنه ذات والا صفات
حضرت صدیق بغلام با ظهور این معنی و وضوح نزد ناظر
محملست که بواسطه تعجب و دهشت باشد و ممکن که بتقدیر
حذف صفت یعنی غلام حسن وَاَسَرُّوهُ بِضَاعَةً چون خرد را
دوربین و عقل حکمت آئین ارباب حراست و اصحاب صیانت
در حین وجدان جنس عدیم المثل کثیر النفع بمحافظت آن بطریق



اختفا و استتار از همکنان مبالغه میکنند بنابرین جوامرد خورده
بین دانش آئین در کتمان وجدان آن گرانمایه در صدف
تمکین با رفقا و مستحفظان امین کف و کو کرده پنهان
داشتند تا بوقت احتیاج ایشانرا سرمایه و ذخیره باشد
و کاروانیانرا از آن گنج موفور آگاهی ندادند چه جنس کم
یاب تاب اشتراک نمی آورد و بضاعت گران بها دست برد
تصرف شریک نمی خواهد وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ
و خدای تعالی عالمست باعمال ایشان احتمال وعید دارد
از برای کاروانیان یعنی عالمست باستنصاح ایشان لعینی را
که بید تملک بدان جاری نتوانند شد و مملوکیت را نشاید
یا از برای اخوان یعنی علم او محیطست باعمال فاسده و سوء
صنیع ایشان که سبب هتک حرمت پدر و موجب اهانت و
خواری برادرست در اخبار وارد است که بعد از استخلاص
آن دست پرورد حکمت الهی بنور ساعد توفیقات نامتناهی

وطلوع آن ستاره اوج عزت وجاه در برج دلو از افق آن
بئر وچاه اخوان حسود که مترصد و مترقب چگونگی حال و
کیفیت مآل احوال آن مسند نشین ایوان رفعت واجلال
و مکین لازم التمکین سرادق سعادت واقبال بودند از آن
واقعه خبر یافتند بی تراخی واهمال بگرفتن او از دست کاروانیان
شتافتند جوانمردی که آن گنج در خزانهٔ او محروس و برو بز
سرورافزای آن یگانه گوهر دریای صباحت مانوس بود
قدم همت پیش نهاد و سرکیسهٔ بخشش و احسان لبراگشت
بذل وکرم بگشاد بعد از تمادی منازعه و مشاجره و امتداد
زمان مباحثه و محاوره مالک را گفتند که این پسر ما را
بنده ایست آبق و بفروختن بثمنی قلیل ناقص لایق و
بلغت عبرانی که مفهوم کاروانیان نبود یوسف را گفتند
تا ناچار برقیت معترف می باید شد واقرار بعبودیت مجازی
باید کرد والا نسبت بتو از ما امری صادر گردد که اشنع از القا

چاه باشد حضرت صدیق از استماع آن کلمات مشعر بر تهدید
و سخنان خشونت آمیز مشتمل بر خوف و وعید سر مبارک
در پیش انداخته ناچار بعبودیت اعتراف کرد بعد ذلک نظم

جوانمردی که با او گفتگو بود ؛ از آن کوشش همانش آرزو بود ؛
بکمتر قیمتی گشتش خریدار ؛ خوشا طالع که گردد با کسی یار ؛
باندک سعی امیدی بر آید ؛ طلب ناکرده دولت بر در آید ؛
بر اخوان کرد راه گفتگو بند ؛ خریدا آخر بناقص درهمی چند ؛

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ اقاویل در حقیقت
معنی بخس مختلف است بعضی گفته اند مراد از بخس حرمت است یعنی
ثمن حرام الاصل حرامست و حرام بنجس البرکات است و بمعنی ناقص
العیار گفته اند یعنی از قلت اهتمام و ندرت اعتنا بثمن غیر رایج
فروختند و برخی بقلیل تفسیر کرده اند یعنی باندک ثمنی در معرض
بیعش در آوردند و این قول استبعادی دارد زیرا که قلت از لفظ
معدوده ظاهر میشود و در عدد دراهم نیز اختلاف است از ابن

عباس رضی الله عنه منقولست که بیست درهم بود و بیست و دو نیز
گفته اند و بعضی ده نیز تفسیر کرده اند و لفظ معدوده دالست بر قلت دراهم
چه در عرف آن زمان کمتر از اربعین را می شمرده اند و زیاده را
بوزن در می آورده محتمل است که لفظ شروه بمعنی اشتروه باشد
یعنی کاروانیان او را خریداری نمودند از اخوان بدراهم معدوده
وعلی التقدیرین قلت اهتمام و عدم مبالات در مقام خصومت
و معادات بنظر عبرت مراعات باید کرد که چنان جنسی کمیاب
کامل بمثل این ثمن زیوف ناقص فروشند سبحان الله کار حسد
و رزی بکجا میرسد و مهتم بداندیشی و عداوت تا بکجا میکشد
نظم اگر یعقوب می بردش ببازار ؛ زلیخا بود در عشق خریدار
وقضا را هر کلیش در با ؛ نمیشد تا بروز حشر سودا ؛ وکانوا فیه
من الزاهدین چون مطلب اخوان ازان مبایعه تحصیل ثمن
و انتفاع ازان نبود بلکه قصد اصلی که در خاطر داشتند بعید
برادر از نزد خود لهذا در بیع مسامحت کرده بثمن قلیل از دست



فروختند و در اخذ آن دراهم معدوده و تقسیم آن بر یکدیگر
از تارکین بودند و مطلقا آن مسطور نظر نداشته از غایت قساوت
قلب و فرط بی مهری و کم الفتی و باشتیاق بندگران و غل حلقه
بر پای و گردن آن یگانهٔ زمان با مشتری سفارش کرده بجانب
کنعان بازگشتند و ازان طرف مالک با رفقای خود بسرودی
تمام و رونق بهجتی دور از ادراک که یوسف در میانه بطرف مصر
آهنگ کردند نظم چو آن دولت نصیب کاروان شد ؛ بسوی
مصر در ساعت روان شد ؛ ازان سوداگران کار آگاه ؛ نمی آسود
از شادی در آن راه ؛ سری بر آسمان میسود و میرفت ؛
هوا نش عمر می افزود و میرفت ؛ در اخبار وارد است که چون
مالک بنواحی مصر رسید سموع ریان بن ولید بن ثروان
عمالقی که در آن وقت فرمان فرمای آن ولایت بود و سریر
سلطنت آن خطه جنت نشان بطراز عدالتش زینت می نمود
گردید که غلامی در حسن و خوبی اعجوبه زمان و در صباحت و

مرغوبی نادره دوران وسرآمد جهان مملوك مالك گردیده
که زبان روزگار از عهده تعداد اوصافش [illegible]ون نمی آید و
بیان زمان سبزه کار بذکر مناقبش وفا نمیکند سپهر مینا
رنگ از خجالت گلستان جمالش در عرق ریزیست وبحر اعظم
از شوق گلگشت سرابستان وصالش در بحر خیزیست غنچه از
تعریف تبسمش دهان بسته وگل از توصیف گلبرگ عارضش
پژمرده [illegible] رنگ شکسته شمع از ظهور فروغ چراغ رخسارش
در سوز وگداز وپروانه دل از اضطراب شوق شمع جمالش
در آفت واندازه گلزاریست از هبوب نسیم سحر گرد فیض الهی
گلش شگفته وشاداب تازه بهاریست از رشحات چشمه سار
فضل نامتناهی شبنم کشیده وسیرابی گران بها گوهریست در
صدف بحر نجابت وبزرگی پرورده تمام ضیا اختریست از افق
مجد وکرامت سر بر آورده سرو آزادیست از جویبار عزت سر
کشیده نو دمیده شمشادیست در کنار نهر الماء رفعت وخلت

دمیده

دمیده طوطیان شکرشکن مصر بسالها چنین شکرزاری ندیده اند
وعندلیبان چمن گرد شام بعمرها بحسن تازه گلی نوالی
نکشیده نقاشان سبك دست چین در خلوت خانه خیال
چنین زیبا صورتی از قلم نریخته وغواصان محیط عدن هرچند
در قعر عمیق فکرت فرو رفته بابن گران قیمتی گوهری بدست
نیاورده قافله سالار همیشه در سفر لیل ونهار بابن رواج
بازاری متاعی بدکان روزگار نیاورده وصراف صاحب
بصیرت دار الضرب زمانه بگردش قرون واعصار چنین
نقدی تازه سکه کامل عیار (اعتبار) ندیده باغبان باغستان سرسبز
دنیا چنین آزاده سروی بر کنار جویبار زندگانی نشو و
نما نداده ومیزبان این خوان بساط بسیط غبرا بر سر مایده
وجود گذار ما حضر شهود بابن مشابه میهمان عزیزی
ندیده هرگز از مادر زمانه چنین جگر گوشه نزاده ودایه
روزگار تا بوده در مهد زرنگار بابن زیبائی فرزندی

شیر نداده از صلب آبای سبعه چنین پاکیزه نطفه در رحم
امهات اربعه نریخته و دست قدرت از بدو تکوین چنین
عناصر متفقة الکیفیة و المقدار در تحصیل مزاج معتدل
باهم نیامیخته صانع کارخانهٔ ابداع بر صحیفه لوح وجود بدایع
پرکار و صورکم فاحسن صورکم نقشی کشیده که دیدهٔ
نادربین زمان ندیده و مصور صورت پرداز مشیمهٔ
اختراع بر تخته مدور خاک بقلم و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم طرح زیبا صورتی ریخته که گوش زمان
وصفش از هیچ زبان نشنیده صورتی پیرایه سیرت آراسته
و هیأتی بشمایل موزون و مخایل میمون سرتاپا پیراسته مع
که سرو سهی از حیرت موزونیش پای در گل است و طلعتی
که گلبرگ طری از شرم نازکیش خجلت زده و منفعل قیاس
حسنش بهر کجا رسد در خوبی از آن فزونست و شمار نیکوییش
بهر مرتبه که منتهی گردد در لطافت و مرغوبی از شماره برون

نظم
نگارا دیده صراف لیل و نهار ∴ بعمری چنین نقد کامل عیار
بدور زمان باغبان جهان ∴ ندیده بهاری چنین بی خزان
همه روح در صورت آب و گل ∴ همه عقل در معنی جان و دل
قیاس نکویی فزون از شمار ∴ همه صنعها برده صانع بکار
ز اندازه بیرون شعار نسب ∴ ز اندیشه افزون رسوم ادب
جگرگوشهٔ انجمن کامگار ∴ نزادست از مادر روزگار
خیالش بهار گل آرزو ∴ گل عارضش مایهٔ رنگ و بو
زبان وصف حسنش گر انشا کند ∴ چه گلها که در گفت و گو وا کند
نزاکت دهد گوشمال سمن ∴ لطافت برد آب روی چمن
حلاوت شکر را کند تلخ کام ∴ ملاحت نمک را کشد انتقام
هم از باغ عارض جهان تازه آب ∴ هم از سرو قامت چمن بهره یاب
بعشق بر رویش تازه روی ∴ ببوی گریبان ختن مشکبوی
همه آب و رنگ بهار حیا ∴ همه شاخ و برگ نهال وفا
تکلم حیات ابد را کفیل ∴ تبسم بدلخواه دلها وکیل
نکویی بجایی رسانده ست کار ∴ که حیران شده دیدهٔ روزگار

ز صانع جهان صنعتی سر زده ؛ که از دیدنش عقل بر در زده
ز بس خوبیش در ضمان آمده ؛ طبایع پسند جهان آمده
درو جمع آثار پر مذهبی ؛ بنی سیرتی با ملک صورتی
حیات ابد حاصل گفتگوی ؛ ارم گل بدامان گلزار روی
اگر حسنش انجاسری میکشد ؛ حشر بر سر کشوری میکشد

فرمان فرمای کشور مصر باز از استماع آن کلمات متعجب شد
از شیوع آن خبر فرخنده اثر در دهشت افتاد عرق حمیتش از
هیجان مواد شور انگیز سوداوی در حرکت آمد و شریان
غیرتش از سورت التهاب حرارت غریزی روی در اضطراب
نهاد با خود اندیشید که هر کجا سخن از خوبی میکنند دم از مصریان
دم میزنند و در هر انجمن که حرف نیکوئی در میان می آید در ابتدا
نام ایشان می برند فهرست کتاب حسن و جمال برقم زیبائی ساکنان
این خطه جنت نشان مزینت و دیباچه رساله آداب غنج و دلال
بخط و خال دلربائی چهره پردازان این بلده بهشت توامان معنون

نظم
بهر جا حسن گردد مجلس آرا ؛ کند فضلی بنام مصر انشا

بنام حسن اگر دفتر نویسند ؛ هم آخر حسن مصر سر دفتر نویسند
ز خوبی گر بر آید داستانها ؛ نخستین مصر آید بر زبانها
بهر کشور که حسنی بر زبانست ؛ هم آخر از نژاد مصریانست
ز هر گلشن که دارد نو گلی بهر ؛ نسیمش رنگ و بو بخشد ازین شهر
بهر جوئی که سروی قد کشیده است ؛ بیاد قد گلرویان اغاثت
شود هر جا حلاوت گرم بازار ؛ شکر شیرینی عجابت در کار
گلی گر خاک این بستان بروید ؛ ز حسن شیوه نو دیده بوید
خسک ریزی بخاکش گل برارد ؛ اگر اخگر بکاری گوهر آرد
بخاکش تخم زلف ریحان دماند ؛ شبه در گل کنی مرجان فشاند
بنیل ار چهره روی نبشلی ؛ ز بس خوبی بنام ایزد بکولی
ز بس لطف هوا در دل پذیری ؛ کند خارش گلی خاکش عبیری
بجوییش چوب خشکی گر نشانی ؛ بجز بس تا نشانی گل فشانی
هما یا فوق آید اخگرش را ؛ پر سمندری بهشتی آذرش را
اگر راه غم افتد بر سوادش ؛ رود از جوش شادی غم ز یادش
کند گر ناتوانی سویش آهنگ ؛ توانائی در آغوشش کشد تنگ

شود

ختن از نکهتش شرمنده گردد ؛ بخاکش مرده از بوی زنده گردد
نسیمش گر وزد از باغ بر راغ ؛ دگر از راغ روید لاله بی داغ
درو از زندگی جاویدی آید ؛ درین شهر از سها خورشیدی آید
صفا از کوچه و بازار خیزد ؛ لطافت از در و دیوار ریزد
بهشتی کوثرش را نام زیبست ؛ سبیل نام او صد سلسبیلست
ز خاکش گر برانگیزد غباری ؛ عبیرافشان شود بر شوره زاری
چنان خرم بهشتی رنگ زیبد ؛ که پیشش صد ارم بر پای خیزد
بنام ایزد هوای حسن خیزش ؛ ختن ممنون خاک عطر بیزش
بهر جا نخل موزونی دمیده ؛ ببین کز نخل بخشش نم کشیده

آخر الامر صاحب خزاین مصر را که مشهور بود بعزیز و مسمی بقطفیر
مقرر کرد که باستقبال کاروان رفته آن جنس گران بها را در معرض
بیع آورد عزیز حسب الفرمان سلطان عدالت نشان روی بجانب
کاروان نهاد و بعد از استسعاد ملاقات آنجناب از مالک و اصحاب
التماس نمود که در موعد فردا آن جنس گرانبها را منظور نظر
خریداران سازند چون کاروان خجسته نشان متقبل فرمان گردید

صباح روز موعود که خسرو انجم حشم مرتعش و مرعوز با جبهه
رخشان و عارض تابان از دریچه قصر زبراندود افق بیمن اختر
سعود مالک نیر از برج سبز فام عماری طلوع کرده بصیقل
شعشعه فروغ رخسار جهان افروز زنگ ظلمت از آینه
قلوب نظارگیان میدان مصر زدود و چار بازار تمنا
متاع دلبستگی آراسته گردید و تاجر صاحب بصیرت بلند
اقبال آن نادر جنس گرانبها بساط دکانداری فروچید خریداران
همت بلند و کیسه پرداران دولتمند با صد هزار شعف
سر و سرمایه در جیب و بغل و نقد جان و متاع روان بر کف
پیش دویدند صاحب کالا هر چند بگران جانی خطاب میکرد
خریداران بسبک روحی جواب میدادند و فروشنده هر
قیمت که میگفت خریداران انگشت قبول بر دیده می نهادند
و سر کیسه میگشادند بیت
چو حرف جنس یوسف بر زبانها ؛ زبانها گرد شیرین در دهانها

بهر مجمع ز مصران گفت وگو بود ∴ ز هر سو بیدلی در جست وجو بود
طمع در نرخ کالا آزمودن ∴ هوس در کوشش قیمت فزودن
کشاکشهای دلال تمنا ∴ بجوش آورده خون در مغز سودا
بهر قیمت که بایع گفتگو داشت ∴ دو بالا هم خریدار آرزو داشت
درون بازار از جوش خریدار ∴ همین حرف فزودن بود در کار
جوانمردی که کالا در کفش بود ∴ بجز نام فزونی هیچ نشنود
محبت پای بست گفتگوها ∴ طلب دل گرم سعی آرزوها
صباحت شد چنان قیمت فزایش ∴ که گر جان خواست بایع در بهایش
محبت با ملک میزد بر خریدار ∴ که از زر النت نقد عمر بیش آر
چون مهم ارهسا هی زبان بترافع اثمان و سنگینی میزان و از
قیل و قال بسیار بشمردن و وزن آوردن درم و دینار رسید
هر خریدار را که غنا کمتر بود عنا بیشتر گردید و هر صاحب ثمن را
که مبلغ وفا نمیکرد سعی را باخر رسید هر که در کیسه بیشتر داشت
پای کوشش بیشتر مینهاد و آنکه دستش بدامن مدعا نمی رسید
ازنکاره دید

ازنکاره دید حریان بنظاره میکشاد **نظم**
دران مجمع کهن زالی جوان هوش ∴ ز کرمیهای عشق افتاده در جوش
بسعی جسم اشك آغشته خویش ∴ ثمن بر کف نهاد از رشته خویش
بان کاسد قماشی گفتگو داشت ∴ حریفانه خریدن آرزو داشت
کهن مایکان صاحب ثروت در جوش آمدند و دولتمندان متعالی
منزلت بگفت وگوی مزادکاری در خروش افتادند هر که بقدم
همت پیش می افتاد دیگری بافزونی ثمن پا در پیش مینهاد
و هر مشتری که قیمت باخر میرسانید بیع ناکرده هم چشمی بسعی
دلال آمیز و زبان بحرف زیاده سید هم میکشاد **نظم**
چنان قیمت فزودن بر زبان بود ∴ که گفتی گرمی بازار جان بود
در اثنای کشش و کوشش منهیان خبر فرخنده اثر بمسامع عزت
جلال پرده نشین تتق عزت که مشهور است بزلیخا و سمات
براعیل رسانیدند و بعضی گفته اند که عشق آمیز پرده راز محبت
اند و در خلوت سرای سوز و گداز که از مدتها در ان بازار خیال

بهر مجمع ز مصران گفت و گو بود ❁ ز هر سو بیدلی در جست و جو بود

طمع در نرخ کالا آزمودن ❁ هوس در کوشش قیمت فزودن

گشاکشهای دلال تمنا ❁ بجوش آورده خون در مغز سودا

بهر قیمت که بایع گفتگو داشت ❁ دو بالا هم خریدار آرزو داشت

درون بازار از جوش خریدار ❁ همین حرف فزودن بود در کار

جوانمردی که کالا در کفش بود ❁ بجز نام فزونی هیچ نشنود

محبت پای بست گفتگوها ❁ طلب دل گرم سعی آرزوها

صباحت شد چنان قیمت فزایش ❁ که گر جان خواست بایع در بهایش

محبت بانگ میزد بر خریدار ❁ که ارزانست نقد عمر پیش آر

چون مهم از رسامی زبان بترافع اثمان و سنگینی میزان و از
قیل و قال بسیار شمردن و وزن آوردن درم و دینار رسید
هر خریدار را که غنا کمتر بود عنا بیشتر گردید و هر صاحب ثمن را
که مبلغ وفا نمیکرد سودا باخر رسید هر که در کیسه میسر داشت
پای کوشش پیشتر مینهاد و آنکه دستش با متن مل عاجز رسید

از کناره دی

از کناره دیگر خریداران بنظاره میکشاد **نظم**

دران مجمع کهن زالی جوان هوش ❁ ز گرمیهای عشق افتاده در جوش

بسعی جسم اشک آغشته خویش ❁ ثمن بکف نهاد از رشته خویش

بان کاسد قماشی گفتگو داشت ❁ حریفانه خریدن آرزو داشت

کهن مایگان صاحب ثروت در جوش آمدند و دولتمندان متعالی
منزلت بگفت و گوی مزادکاری در خروش افتادند هر که بقدم
همت پیش می افتاد دیگری با فزونی ثمن پا در پیش پایش مینهاد
و هر مشتری که قیمت بآخر میرسانید بیع ناکرده هم چشمی بسعی
دلال آرزو و زبان بحرف زیاده سید هم میکشاد **نظم**

چنان قیمت فزودن بر زبان بود ❁ که گفتی گرمی بازار جان بود

در اثنای کشش و کوشش منهیان خبر فرخنده اثر بمسامع عزیز
جلال پرده نشین تتق عزت که شهره است بزلیخا و سمات
براعیل رسانیدند و بعضی گفته اند که عشق آموز پرده راز و محبت
اند و هر خلوت سرای سوز و گداز که از مدتها دران بازار خیاهان

چنین سودا تو دران میدان جو پیای مثل این غوغا بود بسیر صحرا
و کسب کیفیت هوای خارج آن بلاد روح افزا اشتغال داشت درین
وقت که جنس کمیاب خوبی و متاع گرانبهای مشتری پسند چادر
سوق محبوبی در بازار دکاری بود قاید اقبال بمساعدت بخت
فرخ فال عنان مرکب ره بمقصد نورهدان مخدره سرادق زیبائی
و نقاب احتجاب بر چهره کشنده محمل دلربائی را بر کنار میدان مصر کشید

نظم

چو دید آن گفتگو در حیرت افتاد ؛ ز درج پر ز گوهر قفل بگشاد
که این غوغای مردم چیست در مصر ؛ که از بسیاری جوش خریدار
سبب این گفتگو ها چیست در مصر
سراغی میدهد این مجمع از یار ؛ چنان عشقم دو بالا در [illegible]
که پنداری نویدی دارد دوست ؛ چنانم شوق در انداز دارد
شعاع چهره در خواب دیده ؛ زلال رنجه بر دل چکیده
تو گوئی از در و دیوار خیزد ؛ برانم کز گل رخسار ریزد
ز هر قطره بحر مژده کانیست ؛ ز هر ذره مجنون شدم نشانیست
زبانی گشته هر مو بر تن من ؛ که گوید بهر عاشق گشتن من

چنان در عاشقی کارم شد از پیش ؛ که هم از عشق ممنونم از خویش
اگر نازم باین اقبال شاید ؛ وگر زین بخت گویم خوش نماید
چنین دولت ابد از تو امان باد ؛ باین طالع کسی صاحب قران باد
بگویم میکشد عشق خدائی ؛ از این هنگامه حرف آشنائی
نسیمی می وزد از گلشن ناز ؛ که دارد مرغ دل انداز پرواز
سروشی میرسد از مقدم دوست ؛ بنام ایزد چه عشرتها که با اوست
دل آغشته در خون ناشکیبست ؛ نمیدانم در انداز عجیبست
مهیا گشته سامان امیدی ؛ که هم دل میدهد دل را نویدی
قراری داده عشق حیرت آموز ؛ که زاید شام هجران صبح نوروز
اگر این شوق خاطر داد وصلی ؛ ز مدار شام هجر صبح وصلی
اگر چه پیشتر مینالم امروز ؛ ولیکن خنده بخندم بالم امروز
نمی خیزد اگر چه پا بیم از جای ؛ محبت میزند چشمک که پیش آی
بسرعت می شتابد قاصد دل ؛ کجا دارد ندانم آب در گل
قدم کش میبرد عشق غم اندوز ؛ کجا نعلی در آتش رفته امروز

هردم ز سینه‌ها شوقت از بوی گلستان

تو گویی دل ز جانی مژده دارد ؞ وفا اندازه سوی وعده دارد

نسیمی میوزد گل در گریبان ؞ به بیدی میرسد از کشور دوست

مبارکباد گویان از بر دوست ؞ بتحریک اشارات زبانی

خبرهای خوشم گویید نهانی ؞ شما هم گر سراغ یار دارید

عجب وقتست فصلی بر شمارید ؞ پرستگیان حریم عماری بعرض

رسانیدند که ای بانوی زمان و مخدومهٔ عالمیان از افواه و السنه

مصریان چنین مسموع میگردد که درین میدان غلامی کنعانی

وخجسته نامی دست پرورد صنع کامل یزدانی در معرض بیعت

بلکه در موقف مزادکاری که شنیدن محتاج دیدنست و دیدن

کارساز مهم خریدن ؞ مثنوی ؞ زلیخا کرد انداز نگاهی ؞ ز دنبال نگه برآمد آهی

بزاری دایه را گفت ای وفاکیش ؞ همین صورت ز خویشم کرده بی خویش

ز تاب و پیچ زلفان دلارام ؞ مرا مرغ دل افتاد دست در دام

خمیدنهای این شمشاد آزاد ؞ مرا شور قیامت میدهد یاد

تبسم نان دهان خنده آلود ؞ کند زخم درونم را نمک سود

کشتهای نگهای نهانی ؞ همه آخر گردان کوشش که دانی

اشارتهای رمزی کار خود کرد ؞ همین نظاره سوی مصرم آورد

نخستم عشق گرد از خواب خود دار ؞ ز خوابم کرد این دیدار بیدار

تماشای چنین رو بر رهم کرد ؞ همین صورت ز معنی آگهم کرد

ببین سرتا بپای نازنینش ؞ اگر بینی بچشم من ببینش

نظر بر روی این خورشید رو کن ؞ ز روی و موی قیاس آرزو کن

بس از نظاره این سرو بالا ؞ توان دانستن اندازه تمنا

نگاهی کن که در دل جوش یابی ؞ نگه را هیچ بی سهوش یابی

اگر بر کوچه صدقت عبور است ؞ تمیز عشق را چنین ضرور است

وگر درد بین انصاف نو بری ؞ براه افکن نگاه به شعوری

که دار الملک زیبائی ببینی ؞ بهار عالم آرائی ببینی

جهان افروزی این شمع رخسار ؞ تجلی زار کرده کوی و بازار

چمن پیرائی این تازه گلبن ؞ مثنوی ؞ جهان را کرده پر گل جیب و دامن

خرام سرو قامت در نظر گیر ؞ اگر خواهی گرفتن زود تر گیر

که ترسم فتنهٔ چشم سیاهش ؛ نگه را باز گرداند ز راهش

گرت سیل نظر بازیست بر خیز ؛ نظر دنبال هم بر یکدگر ریز

مبادا کز دو از غوغای مردم ؛ نظر در دیدهٔ نظارگی گم

نگه را ده بانصاف آشنائی ؛ ببین اندازهٔ صنع خدائی

ببین چون یکدگر مطبوع کرده ؛ چها در کار ان مصنوع کرده

ز سر تا پا چه سانش آفریده ؛ همانا هر چه بیش آفریننده برگزیده

تمنا داری ار حسنش در نظر گیر ؛ حساب انتخاب عشق بر گیر

نشانی از رخش در دیده جاده ؛ بده وانگاه کام مدعا ده

برآور از نگه کام تمنا ؛ ببین میکرده از دیدن تسلی

بکنه حسنش ار خواهی رسیدن ؛ ببین حسن شنو دیگر دیدن

طراز از حسن بسته دلبری را ؛ بنازم قدرت صنعتگری را

نقاب حسن دستی بر گل کشیده ؛ ز گل هم کله بر سنبل کشیده

بلند اقبال حسن آسمان سیر ؛ همه امید عشق عاقبت خیر

اگر چند با دل سرکشی کرد ؛ همانا چیز با دنا خوشی کرد

بلی هر چند وصل از عشق دور است ؛ تلافیهای هجران هم ضرور است

ز مشرق کرد آن کوکب ظهوری ؛ بمغرب برد لمر تابید نوری

چراغی داشت بر راهم همان نور ؛ تماشا کن کنون نورٌ علی نور

چو دایه دید لطف ماجرا را ؛ کمال عاشقیهای بجا را

اگرچه زیر لب تحسینش میخواند ؛ بظاهر نیز فصلی بر زبان راند

که ای بانو سخن بسیار باشد ؛ بجز دادن دلی در کار باشد

میان کوشش چندین چه بیدار ؛ قیاس کار باید وانگهی کار

در اثنای محاورهٔ نهانی وگفتگوی رمزی و زبانی که میان عاشق ومعشوق وفیمابین طالب ومطلوب میباشد ملازمان موکب عصمت وطهارت وپرستاران حریم سرادق عفت وخدارت مانع راه نگاه وحاجب پیک سبک سیر آه که بفرمان مقرمان شوق ونیازمندی همان لحظه رو براه آورده بود دسته محمل بر انداخته ونمک جش کرده خوان دیدار را که سالها در اشتهای آن مائده روزه بروزه برده ودندان بر کباب خام سوز جگر فشرده بود

همان که سند بخلوت خانهٔ احتجاب و استتار و زاویهٔ نگرانی و انتظار ساند

نظم

چو خالی دید خلوتخانه از اغیار ؛ خیال یار دست آموز دیدار

محبت کرد کار مهربانی ؛ وصال تازه مست نکته رانی

نیاز عاشقی در چاره سازی ؛ هوس ممنون شغل عشقبازی

دلی در خلوت تن در طپیدن ؛ دماغی مست یکساغر کشیدن

هم آغوش خیال حضرت دوست ؛ نمی گنجید همچون غنچه در پوست

هم آواز وصال حضرت یار ؛ چمن را مایه داد از باغ رخسار

چو دیدن کامجو شد از شنیدن ؛ سراپا دیده شد در کار دیدن

دلی در کارسازی آتشین خوی ؛ زبان در عشق ورزی آفرین گوی

سرور افزا دلی ممنون همت ؛ دو عالم کرده مرهون محبت

همه رمز محبت در میان داشت ؛ مبارک باد طالع بر زبان داشت

سرورش بسکه در دل موج زن بود ؛ تو گفتی منتش بر خویشتن بود

سرود تهنیت در قصه خوانی ؛ بشارت گاه رمزی که زبانی

طرب مستانه چون در او کشیده ؛ دهان خنده از شادی دریده

سخن در پرده اسرار میگفت ؛ بشارت از زبان یار میگفت

نیران تعشق و آتش جان که از آرزو و تشوق که از مدتها در کانون
سینه اش مشتعل بود بنوعی در التهاب آمد که جز بنفحات زلال
وصال آن عین الحیوة حسن و جمال انطفای نمی یافت و بخار سواد
سودا که از خشک مغزی سموم مهاجرت در کاخ دماغش
بد وار انجامیده بود از مسامات راه نفوذ نداشت چنان در اضطراب
افتاد که جز بتنقیه معجون نجاح مواصلت آن مسیح دار الشفاء عز و
جلال مستفرغ نمیگردید چنین دیاجیر ورود محبت بر در و دیوار
شهرستان وجودش هجوم کردند و لشکر قیامت حشر عشق در
برج و باروی اساس حیاتش دست تطاول بیغما بر آوردند علمدار
سپاه صبوری رایت پایداری را نگونسار کرده روی بگریز
نهاده و سپهدار خیل شکیبائی دست از ستیز و آویز کشیده
همانجا که بود از پای در افتاد مخدرهٔ حیا از پس پردهٔ ستر عفاف
بیرون آمده بر سر چهارسوق رسوائی دوید و مستورهٔ خانه نشین

حجاب نقاب احتجاب از چهره برداشته پیراهن ننگ و نام بدست
بی‌صبری دریده حرکت آشفتگی چنگ در گریبان سکون زده از
دار تفرقه‌اش در آویخت و وقار زاویه‌نشین از هیچ طرف روی ندید
بکام و ناکام در پیغوله گریخت زلزله بخار محبت طاق ایوان بنای
هستی را درهم شکست و بجه صدای رعدآسای نعرهٔ شوق
دست و پای سامعی صبر را برهم بست نظم

نه دل را رام کردن میتوانست ؛ نه خود را رام کردن میتوانست
تنی از خنجر غم نیم بسمل ؛ فتاده آتشی در خانهٔ دل

در خلال این احوال بمعاونت عقل دوربین و مظاهرت
خرد بصیرت آئین چاره‌سازی در کیسه‌پردازی دید و حصول
مراد در وجود مزاد موصول یافت دل از هر چه داشت بر داشت
و دیده توجه بر سواد آن سوداگاشت بتمنای وصال بذل مال را
پیش نهاد همت ساخت و بآرزوی دستهٔ صحبت مطلوب
خزانه از نقد و جنس مرغوب بپرداخت بیت

بگیتی

بگیتی بر آید ز زر کارها ؛ به بیچارگیها کند چارها ؛
از و مشکلات جهان حل شود ؛ پذیرفته نقصان مکمل شود ؛
بپوشد لباس هنر عیب را ؛ شبابی دهد صورت شیب را

با خود اندیشید که منتی بر جان غم پرور مینهم ولی بجا خرفی
چند درمهای کم میدهم اگر از درم و دینار مستعار دست کشیدم
بگنج رایگان موفور همیشه برقرار رسیدم و اگر آستین همت بر دوستی
زر و گوهر افشاندم جنیبه آرزو را بر سر بر رفعت و کامرانی نشاندم
درم و دینار را چه اعتبار که در راه وصال دلدار قفل خزینش
نتواند شکست و سیم و زر را چه قدر که در گرمی بازار جان و دل
بر آن باید بست بلی سود بازار محبت همینست که در راه تمنای جانان
دست از جان کشند تا بمال چه رسد و نقد هستی را در کیسه خود بدستی
در دامن مشتری ریزند از سیم و زر چه آید دو عالم اسباب
جهان کون و فساد اگر مثمن نیم نگاه جانان شود ارزانست و جهان
جهان نقد روان اگر بعوض یک توجه لاله رخان برایند رایگانست

جنس کمیاب مشتری پسند وصال باسرمایه حیات ابد راشاید و
از گران قیمتی متاع التفات دلدار تمهید اسباب عیش جاودانی اید
بالجمله بعد از سعی میانجی همت و دست کشی دلال بازار شوق و محبت
و فراغ عرض خزانه سیم و زر و نقل صنادیق لعل و گهر عزیز ابزاد
کاری فرستاد **نظم** خریداران ز میدان پا کشیدند ؛ گهر سنجان ز گنجی آرمیدند
بهر قیمت که مالک فرض میکرد ؛ قبول مشتری در عرض میکرد
همان مبلغ که بایع بر زبان راند ؛ **عزیز** وزیر از زیر لب احسنت میخواند
بجای نرخ کالا در رسانند ؛ کرد در تحقیق مبلغ باز ماندند
بهر جا برد مالك نرخ کالا ؛ محبت جشمکی میزد که بالا
بلی جایی که عشق آید خریدار ؛ متاعی میتوان بردن ببازار
بهر جا مشتری باشد نیازی ؛ فروجیدن توان دکان نازی
محبت هر کجا پایی نهد پیش ؛ توان آنجا فزاری داد با خویش
بهر جا حسن گردد گرم بازار ؛ پشیمانی نیابد بر خریدار
ببازاری که جنس جان فروشند ؛ دو عالم گردهی ارزان فروشند

فتوحی

فتوحی پشت پایی در جهان زن ؛ خریداراند دامن بر میان زن
مدمکش شو که خوش گرمست بازار ؛ مکن سستی اگر هستی خریدار
اگر در کیسهات نقد نیاز است ؛ بهر جا میرسی بازار ناز است

متاع حسن امروز انستاره زان

متاع حسن بسیار است بسیار ؛ تقاضای خریدار است در کار
برو حاجت بعرض سیم و زر نیست ؛ مکش دست از خریدارش که زر نیست
دماغ عشرت اشعوری که ضرور است ؛ دلت خواهان یك عالم سرور است
دو روزی راه هوشی میتوان زد ؛ درین بازار جوشی میتوان زد
نوید کامرانی میتوان داد ؛ قرار رندکانی میتوان داد
درین بازاری که فروشنده باعدم عسر حال دل از آنچه میفروشد
بر نگیرد و خریدار با وجود حصول تمام ثروت بد لبستگی کالا از سر سودا
در نگذرد **نظم** درین بازار سودی میتوان کرد ؛ مدارا با تماشا میتوان کرد
ز گفتگوی دلال محبت ؛ تمیز گفتگوها میتوان کرد ؛ ز خواهشها که از هر سو بکالاست هم
قیاس آرزوها میتوان کرد ؛ ثمن در عرض قیمت فزودن ؛ ز نقد جان مهیا میتوان کرد

رود هرچند بالا قیمت حسن ؛ بود ارزان دو بالا میتوان کرد
دران بازار گرمی غالی را ؛ فزودن بها با میتوان کرد
فتوحی گرمی بازار عشقست ؛ قیاس کار آنجا میتوان کرد

مرحبا لسان فصاحت نشان در گرمی آن بازار چه توان گفت
از خوبی کالا قیاس توان کرد وحبذا بیان بلاغت نشان
در توصیف رواج هنگامه آن معامله چه گوهر ستایش بالماس
فکرت توان سفت از خواهش مشتری تخمین توان نمود بازار ناز
و نیاز گرم شد بایع و مشتری در کشش و کوشش افتادند و مقام
مباحثه و منازعه روی نمود مانع و مستدل روی در راه
منع و استدلال نهادند مضایقه بایع بر خواهش مشتری می افزود
افزودن مشتری باغهای سبز بایع می نمود قضا داستن دلالی
در میان زده در میانجی افتاد و هرچه مقدورش بود کام
سعی در میان نهاده در سرانجام آن سودا داد مبالغه میداد هرچند
مالک نخ کالا بالا میگفت عزیز صاحب تمیز دو بالا میداد و هرچند

صاحب مال برافع ثمن در مقام دلبستگی متاع خویش حیلها
می انگیخت مشتری کامل بصیرت زر و گوهر در ترازو میریخت گران
قیمتی ثمن زیادتی ثمن را سبک سنگ در می آورد و نفاست
کالا بهالی بها در نظر هم جلوه میداد هرچند عده مضایقه
در افزونی ثمن بایع را در تعجب می انداخت خوبی مبیع در میانه
کار مشتری میساخت

بیت

چو جنس کس میاب آید ببازار ؛ توان کردن تماشای خریدار
چو باشد خواهش از هر سو بکالا ؛ چه خوش باشد دران سودا تماشا
چه گرمیها دران بازار باشد ؛ که با معشوق و عاشق کار باشد
همه سوداست سودای محبت ؛ چه مطلوبست غوغای محبت
فروشد گر گران حسن گرانجان ؛ خرید عشق آخر هست ارزان

در معالم التنزیل مسطورست که مزاد عزیز در استرقاء مراد زلیخا
دران مبالغه بجائی رسید که چهار مرتبه یوسف را بوزن در آوردند
نخستین با نقره مسکوکش برابر کردند و دویم با طلاء تمام عیار

سیم با حریر محض وچهارم با مشک اذفر و دران وقت سیزده ساله
بود و بوزن چهارصد رطل بود و کمیت رطل ان زمان معلوم نیست

بیت چو شد هنگامه دولت مهیا ؛ بزور سعی عشق کار فرما

بکوششها اقبال جهان کرد ؛ فلک کار زلیخا را بر آورد
بر آمد چشم بخت از خواب مستی ؛ قدم کش بر بلندی رفت پستی
نهال عشرت امد در دمیدن ؛ دمیدن متصل شد بار سیدن
شب دیجور هجر ظلمت اندوز ؛ تجلی ریز شد از صبح نوروز
ز جام خوشگوار عشرت انجام ؛ خمار خشک لب شد قلزم آشام
شب هجران محرومی سحر شد ؛ سر آمد روز غم روزی دگر شد
گل افشان شد بهار باغ رخسار ؛ چراغان کرد شمع عارض یار
جهان سست بهار خرمی شد ؛ زمان ممنون فیض بیغمی شد
ز معجزهای عشق نیک فرجام ؛ ره بسیار غم طی شد بیک گام
همه کار محبت یافت سامان ؛ همه اندوه و محنت شد بپایان
محبت گشت ممنون صبوری ؛ وداعی کرد هجران ضروری

نظامی یافت کار عاشقیها ؛ همه کل کرد کار عاشقیها
اثر تسخیر شد آه سحر سیر ؛ بر آمد کام عشق عاقبت خیر
در آمد دولت از در مرحبا گو ؛ لبالب گشت آب رفته از جوی
دمید از برج عشرت کوکب بخت ؛ بصد شادی بروز آمد شب بخت
سر آمد روزگار ناصبوری ؛ بهم برزد زمانه کار دوری
سپهر از قصه هجران زبان گشت ؛ کمر بهر تلافی بر میان بست
بجوش آمد می سرشار عشرت ؛ تجلی زار شد رخسار عشرت
بپای همت عشق قوی دست ؛ نظر احرام کوی دوستی بست
بزور کوشش ماه سحرگاه ؛ محبت کرد دست هجر کوتاه
بانگشت نیاز از بخش ناز ؛ گشاد کار را شد عقدها باز
چه خوش گفت آن سخن سنج سخن گو ؛ نماند چشم کس عمری بداروی
شب دیجور هجران گر سیاهست ؛ ز دنبالش سحرگاهی براهست
خوشا دیرینه یار روشنائی ؛ پس از بیگانگیها آشنائی
پس از پیری جوانی دیده عشق ؛ دوباره زندگانی دیده عشق

فتوحی غافلی از کار دوری ؛ چرا عاشق نه صاحب شعوری
از این سودا رسد سرمایه را سود ؛ درین کار از زلی کمتر توان بود
که در حسرت سرای بر امانی ؛ دوباره یافت آخر زندگانی
بعد از ابتیاع چنان متاعی کامل بچندین ثمن بخس ناقص
وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ گفت آنکسی
که خرید یوسف را مراد قطفیر است که در مصر بعزیز مشهور بود و
بعضی گفته اند اطفیر نام داشت بزن خود زلیخا گفت که گرامی دار
و بزرگ مرتبه گردان مقام و منزلت این غلام کنعانی و مصنوع
صنع حضرت سبحانه را که بمساعدت گفتگوی دلال اقبال در بازار
بخت فیروز همایون فال در تحت تصرف ما در آمده نزد خویشتن
مبالغه کرد عزیز زلیخا را در اکرام و اعزاز یوسف برفعت مرتبه
و منزلت و منظور ساختن بنظر مهربانی و تربیت و طیب مسکن
و زیب مقام بانواع ترتیب اکسا و اطعام چه تفرس نجابت و بزرگی
از جبین مبینش کرده بود و مخایل رشد و فطانت از بشره همایونش

در نظر آورده

در نظر آورده زبان حال زلیخا بحرکت رمزی و اشارت پنهانی
میگفت سفارش معشوق بعاشق از قبیل تحصیل حاصل و انجاح
مطالب مطلوب در عهده اهتمام طالب از مقوله تعلیم کاملست
مردم کدام دیده نظر بروی اندازد که چون مردمکش در دیده
جا ندهند و کدام مرغ دل بر فراز سرو قدش نشیند که در
هوای فضای محبتش بال و پر نپرد کیست که تا باشد خواهان
وصالش نباشد و از که آید که تخم برومندی دوستیش در
مزرعه سینه نپاشد عَسَى أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا نتیجه
اکرام و انعام و ثمره تطییب مثوی و مقامست چون محبت عزیز
عارضی بود و میلان خاطرش بجانب مصنوع تمام صنع
کارخانه ایجاد و احداث اکتسابی بنابرین اکرام و منزلت
صدیق عالیمقام را سبب حصول یکی از دو مطلب ساختن نخستین
واسطه جلب منفعت گردانید گفت که شاید از و منتفع شوم
بزیادتی قیمت و غلاء ثمن اگر در معرض بیعش آوریم یا بعد

از آنکه مجرب شود در معاملات و مرتاض گردد در فنون ریاضات
ببذل جهد و [illegible] مساعی جمیله در سر انجام مهمات ملکی و مالی اورا
بفرزندی کرمیم در شق ثانی میتوان گفت که محبت عزیز ذاتی بود
نه عارضی و بعضی گفته اند سبب اتخاذ بفرزندی علم عزیز بود وکذلک
مکنا لیوسف فی الارض بیان تعداد نعما وافیه و آلاء غیر الاحصاء
کافیه است در حق صدیق یعنی همچنانکه او را از کید اخوان و آفات
و ایلام بی موقع ایشان و ظلمت بیر و وحشت جاه و غم وحدت
و دوری از صحبت فیض اثر والد والا جاه خلاص دادیم و صاحب
جاه و فرمان فرما گردانیدیم او را در زمین مصر باعطاء ملک و
حشمت و موهبت پادشاهی و رفعت در مقابله ذل خذلان
و رقیت زیرا که صعود بر معارج حکم رانی و فرمان گذاری بعد از
هبوط بمهابط مذلت و خواری در نظرها عجیب و ذکران بر زبانها
غریب و لنعلمه من تأویل الاحادیث بیان غرض تمکین و اقتدار
یعنی در مقابله اساءت اخوان و اضاعت ایشان بجمال و احسان

گردیم و او را در زمین مصر بسلطنت و حشمت و فرمان فرمائی
و عظمت سرافرازی فرمودیم تا بعد از تمکین تمام و حصول انعام
و اکرام اعطا کنیم و بیاموزانیم بفضل کامل و بذل شامل او را علمی
که مؤدی شود بعمل مثل علم تعبیر خواب و علوم دیگر که عاقبت
کار و خاتمت امر او بدانستن و عمل بدان کردن محمود گردد و تفوق
و زیادتی او بانعام نعمت نشأتین و اتمام ریاست دادن اخران
سمت ظهور و مرتبه وضوح پذیرد و فواید علم مذکور از و بدیگران
رسد تا نتیجه کلام خیر انجام اذا اراد الله بامة خیرا جعل العلم
فی ملوکها و الملک فی علمائها از مکمن غیب بمنصه شهود
در آید و بنوعی قائل منصف ظاهر گردد که هر کرا بنده فرو گذارد
خدای تعالی او را بر دارد هنگام ابتلاء و محن و مقام ورود نکا
و فتن هر کرا سرافراز جهان بنوازد که دیگری نخندازد تا
یقین شود که عطیات نعم رحمانی و جوایز و صلات لحقه
متاعب و نکبات تا رنجی نکشی گنجی ندهند و تا زخم محنتی نزنند

غالب

مرحمت راحتی نهند وَاللّٰهُ عَلیٰ اَمْرِهِ لفظ مقدس الله احتمال
دارد که مرجع ضمیر باشد یعنی خدای تعالی غالبست بامر ذات و کمال
صفات خود ممنوع نمیشود از آنچه اراده کند و مجال محل منازعت نیست
در آنچه مشیت کامله او بآن تعلق گیرد بمقتضای مأموریت امر
نافذ کن فیکون هر مراد موافق مشیت مرید بر منصه وجود بروزی
بی منتظر سوال سائلی که چرا چنین شد بجلوه در آید بخلاف
ممکنات که مسئولند باعمال خویش لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون
ورجوع بلفظ یوسف نیز محتملست حاصل آنکه غالب و قادر است
بامر یوسف در تدبیر مطالب و قضای حوائج و مآرب چون اراده
ذات مقدس برفعت شان و سمو مکان آن منبع جود و احسان
تعلق گرفته بود و قضاء حتم مقتضی از بدو فطرت بوقوع آن
نازل شده اراده اخوان که در انهدام اساس حیات و انعدام بنای
بقا و ثباتش داشتند بامضا نرسید و کیدی که در استیصال
وضع نهال رفعت و عزتش که در گلزار جویبار دولت و حشمت

سایر خلق

سایر خلق در رسالت قدر برافراخته بود بران اتفاق کردند بمضمون
منطوق وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ بد ایشان بازگردید
تا سبب عبرت عالمیان و واسطه تادیب و تنبیه آدمیان
گردد و بدانند که احداث رسوم مکیدت مذموم است و اختراع فریب
و خدیعت نزد عقول سلیمه مطعون و ملوم وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ
النَّاسِ لَا یَعْلَمُوْنَ ولیکن علم بشر از مردمان ناقص است
و احاطه نمیکند بآنکه مناط جمیع امور منوط و نظام تمام مهمات
جزئی و کلی مربوطاست بمشیت ازلی و اراده لم یزلی ما
شاء الله کانَ وَمَا لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ وَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ بعد از آنکه
حضرت صدیق بمنتهی شباب رسید و آن مختلف فیه است
بعضی بیست سالگی گفته اند و بزعم اکثر سی و سه سالگی است که
سن اهل بهشت و سی نیز گفته اند و ما بین هژده تا سی تفسیر
کرده اند و چهل را نیز مدخلی داده اند و منتهی شد را بشصت و
دو سالگی رسانیده اند که بزعم بعضی از اطبا نهایت سن و آن

زمان کثیر الحرمان شیخوخت است و بقول جمعی مراد از لفظ
اشد ابتداء بلوغ بلکه اول مراهقت است و علی التقادیر میفرماید
جناب الهی که بعد از تحقق رشد و منتهی بلوغ آتَیْنَاهُ حُکْماً
وَعِلْماً اعطا کردیم بفضل و امتنان و وفور جود و احسان
که شامل حال و کفیل آمال حزمال بندکان مخلص خود ساخته ایم
صدیق را مراد حکمت بعلم زیرا که علم بعبارت حکم می آید تا حکم
بین الناس بفصل و قطع قضایای شرعیه و مرافعات ملیه
که در ایام سلطنت و هنگام تمهید بساط معدلت و نصفت
موافق شریعت خلیل و ملت مستقیم اسرائیل بین الناس حکم
میفرمود و مراد از علم تعبیر رؤیا باشد و علوم دیگر که
مخصوص انبیاست چه ظاهر از لفظ علم جنس خواهد بود و
کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ اشعار است بآنکه جزا میدهیم هر نیکو
کار را چنانچه جزا دادیم یوسف را بحسن عمل در اخبار وارد است
که هرکس در عنفوان شباب و زمان حداثت بزهد و

عبادت

عبادت اشتغال نماید و از ارتکاب منهیات و اکتساب محظورات
محترز و مجتنب باشد حق سبحانه جزای عمل و کف نفس
که در غلیان مواد قوای شهوانی و هیجان تقاضای مشتهیات
جسمانی ازو صادر شده او را در کهولت علم و حکمت عطا کند
از مشاهیر سیر و اخبار است که حسن منطوق نظر رب جلیل
ونهال نورس باغ خلیل دوحه تازه رسیده خیر جنین اسرائیل
و گلبن نو دمیده گلستان راحیل بآبیاری چشمه سار دیده
سیلاب ریز راعیل که مشهور است بزلیخا در [illegible]
سن بمرتبه نشو و نما رسید و آن شمشاد قامت در چمن
حصانت پرده نشین مهد علیا بالا کشید غنچه نو دمیده
گلزار نبوت که چند روزی تند باد سموم حوادث بران
وزیده باز از وزیدن نسیم هوای دلگشای کشور مصر
در شکفتن افتاد و سبزه تازه رسیده باغچه رسالت که
از تاب گرمای بیابان خصومت و عداوت [illegible] پژمردگی

و ذبول بران بیدا شده بود از رشحات زلال عاطفت عزیز
وزلیخا رو بطراوت و تازکی نهاد اختر تابندهٔ برج خلت
از افق کنعان برابعة النهار رسید شعشعهٔ شعاعش بر در
و بام مصریان تابید و کوهر درخشندهٔ صدف ملت بغواصی
بخت زلیخا از قعر بحر عمیق آرزو بروی بساط بی نظیری
امده جوهری سپهر صیت بی مثلیش بر همه کوشی کشیده ناز
پرورده مادر زمانه در خوبی رخسار سر آمد روزکار کردید
و نوبر دیده پیر روزکار در شکفتکی عذار بمرتبهٔ یکانکی
و یکتائی رسید مسیح دار الشفاء عالم جان بعیادت توجه
نموده سبابهٔ عاطفت بر نبض مرضی بیمارستان بلاد محبت
نهاد و سلطان تخت نشین عالم روح فرمان بعفو دریسیه
مظلومان دیار حرمان مبادرت فرمود و نواب دیوان
خان عدالت کشا طراری چهره برافروختکی عذار صباحت
متاع صبر و سکون را غارت کرده و عیاری هندو خط و خال

دست تاراج بنقود درخزینه اندوختهٔ شکیبائی بر آورد شعله
جانسوز سرکشیهای ناز آتش بیداد در خرمن نیاز انداخت
و تند باد عاصف بی پروائی خود سرپها بتفرق و تلاشی
حاصل مزرعهٔ یکانکی و اتحاد بر داخت عشق بلا دست
صاحب شکوه در تختکاه دل زلیخا مربع نشین شد و صبر بی
آرام جای خود بناکام ساخته راه دار السکون عافیت
پیش کرفت نظم

عشق آمد و عقل را خبر کرد : کم حوصله صبر را بدر کرد
ناز آمد و کوفت حلقه بر در : بر داشت نیاز شیون از سر
حسن آمد و بار ناز بکشاد : در جان شکیب آتش انداخت
شمع رخ حسن مجلس افروز : پروانهٔ عشق بال و پر سوز
غمزه ز جهتی بره فتاده : شوق از طرفی بغل کشاده
در راه نکاه خار چیده : در چشم نظر خسک دمیده
صد بیک نظر ز چشم کریان : در کوچهٔ انتظار حیران
دنبالهٔ هر نکه نیازی : جان داده در آرزوی نازی

صد قافله آه حسرت آمیز ؛ در حسرت غمزهٔ سحر خیز

قداول وسواس از جوانب وجهات در رسیده دار الفراغ اسوکی را
احاطه کردند وجنود بی تابی وورود محبت بیقیاس از هر
طرف کمین کشاده کرد اکرد شهر بند فراغت را محاصره نمودند
سپاه ظفر پناه هوس سنجی ر اقلیم معموره دماغ را از تصرف نج
کدای حواس بتعدی کرفتند وکروه انبوه قیامت شکوه هوا
پرستی نقد دخاین قلاع متین وحصون سنکین دل را یکبارکی
تاراج کردند شحنهٔ شوق در سه چارسوی عناصر سپاه راینجای
کنه کار عقوبت مبعوث بود ومیر غضب آرزو در اقالیم سبعهٔ امور
طبیعیه هر کرا غیر از خیال دوست میدید از کاو میکشید ره زنی
ناز بر کذر کاه قافلهٔ محبت در کمین نشسته بجز متاع نیاز هر چه
در نظرش می آمد بغارت میبرد وراه دار غمزه بر سر راه کاروان
دیار عشق آمده بغیر از نقد جنس حقیقت چیزی که می دید
بزور کرفته بغما میداد بیک دیده درطی راه دولتخانهٔ

قر

قرباز پای نمی نشست وکبوتر نامه بر دل جز بر فراز برج دولت
آباد وصل جایی آرام نمیکرفت بر بید سبک سیر نیاز در راه
سر منزل ناز هر طرف در تکاپو دجاسوس نیرنک تمنا
در هوای جوش فضای حسن عشوه نما از چهار سو در جستجو
خیال جهان کرد در سر انجام کار آشنایی دامن همت بر میان
زده ووهم عالم نورد در تهیه اسباب دلکشایی دست طمع
از آستین کوشش بیرون کرده هوس خانه بر دوش در سراغ سر منزل
جانان دو داه طلب حیران وصبر قیامت حشر در کوچه خیال
هم آغوش سرو نو خیز جویبار کنعان هر طرف افتان وخیزان
نسیم سحر خیز بهار سیر مواصلت در عین وزیدن واختر سعد جهان
افروز فلک کرد معاشرت در کار دمیدن نهال آرزو در باغ
خاطر عاشق از رشحات زلال چشمه سار خیال وصال معشوق
تازه وسیراب وکلبن تمنا در چمن ضمیر محبت از نضوح نسیم التفات
محبوب سرسبز وشاداب عندلیب سرود بر هودج کلبن جنود

درسُم وغنچه نشاط بر شاخسار چمن انبساط در فکر تبسم عقل
خانه بر دوش از نهیب عشق قیامت سروش رو براه گریز نهاده
وخرد دوربین دران هنگامه محشر آیین در دامن عافیت افتاده
جنون کوچه گرد داد سراسیمه روی داده وشعور زبان کار زبان
بزبانی نعره زنهار کشاده تجاذب در بار محبت در مناصب حشمت
وعظمت همه در کمال استقلال ونواب دولتخانه ملازمت در
تقرب عشق صاحب شوکت در مقام رفعت وکمال شغل توجه سلوک
از همه وجوهات مستغنی وبی نیاز وشوق الفت محبوب بصد
نیرنگ وفسون در تدبیر اسباب مواصلت چاره ساز حسن در نمایشهای
خوبی در مرتبه عاشقی ناز محبوبی از سر نهاده وجلوهای
دلربائی در مقام نیازمندی لب بعذرخواهی کشاده هرچند شعشعه
شمع جمالش کاشانه زلیخا را می افروخت پروانه دل عاشق بی پروا
از تاب التهاب فروغ نایره آن بیشتر میسوخت محبت زور آزمای
جنان پای در میدان معموره وجودش محکم کرده که بدست برد

نصیحت وزور بازوی ملامت از جای نمی رفت وخیل هوس
بنوعی دار الملک حواسش را فرو گرفته بود که از شبیخون لشکر سرزنش
روی بر نمی تافت هرچند بصباحت رخسار وملاحت گفتار دل را
تسلی میداد هوس خام طمع سلسله قضاء شهوت را بحرکت می آورد
تا دیده بر دلربائی چشم سیاه ورهزنیهای دورباش نگاه می
نهاد حرص گرسنه چشم استیفاء لذات جسمانی را ملحوظ داشته
فکری دیگر میکرد هنگامه که مصابرت گرم میکرد مهاجرت
برهم میزد هر بنائی که معمار شکیب طرح میریخت خانه ویران ساز
ساعت بهدم بنیان آن حیلها می انگیخت چون سورت حرارت
نایره عشق مزاجش را بطرف انحراف انعطاف داد وسوز هجوم
مهاجرت شورشی بی اندازه در جان غم نهادش نهاد نظم

چو شد مست از شراب بیغش عشق ؛ زد آتش در نهادش آتش عشق
بتاراج دلش غم دست بکشاد ؛ صبوری خانه روشن کرده جان داد
غمش افسانه عشق از سر آموخت ؛ شکیبائی بمرگ عافیت سوخت

محبت پاي محکم کرد در دل ❊ تمنا ریشه محکم یافت در دل

هوس از خاطر محزون نمیرفت ❊ ز دل اندازه دل بیرون نمیرفت

نگهها‌ی نهانی در اشارت ❊ وزیب چشمها سرگرم غارت

کششهاي کمند زلف درکار ❊ اشارتهاي ابرو گرم بازار

خرام سرو نوخیز قصب پوش ❊ شده در رهزنی غارتگر هوش

تبسم داده دلها را دلربایی ❊ تکلم گرم حرف آشنایی

فضاي ملك معشوقی طرب خیز ❊ هواي کشور عشق آتش آمیز

ازان سو حسن مست خودنمایی ❊ وزین سو عشق در زنجیرخایی

نگاه گرم عاشق کام فرسای ❊ تغافلهاي خوبی حیرت افزای

نیاز کوچه دور راه بر تنگ ❊ گذرگاه عبور عاشقی تنگ

صبوري خانه بر دوش تغافل ❊ محبت خانه بر دوش تحمل

شده شرمنده عشوه از بد باکی ❊ مزاج حسن در ناسازگاری

شراب خوشگوار حسن سرشار ❊ دماغ عشق را افکنده از کار

نسیم گلشن دیدار بینی ❊ وزیده بر چراغ نازبینی



سر راه نگه بر عاشقی تنگ ❊ شکیب دربدرها عشق در جنگ

سبق آموز مکتب خانه عشق ❊ بتعلیم هجاخوان ناشده دیوانه عشق

بتعلیم محبت کارکرده ❊ نظر وقف خیال یار کرده

از غلیان مواد اشتیاق و سورت التهاب نایره فراق که از کانون

سینه بصیبه نشین اعضا رئیسه رسید وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا

عَنْ نَفْسِهِ مراودة از رادَ يَرُودُ بمعنی رفتن وآمدنست و مراد

ازان خدیعت و فریب توانذ بود یعنی آمد و شدی که مشتمل [بنا] بر

مکیدت و مکر بجهت استیفاء حصول منفعت مرادانست که

شروع در آمدن و رفتن کرد زن عزیز یوسف را که در خانه او بود

از جهت طلب مواقعه استیفاء لذات جسمانی کاشت نفس کرد که

آن همای سدره نشین عالم روحانی را بوساوس نفس یلدات

جسمانی در دام مستوان آورد و آن شاه باز بلند پرواز دار [الملك]

همت را بکشاکش سلسله هوا و هوس صید می توان کرد بنابرین [دست]

تعلقات از جمیع مهمات کشید و همه روزه در عرض مطلب و رفع

*و قضاء حاجت خویش*
*که خاطر بران قرار داده*
*بود حرف ز نغار دست*
*هوس کرمان دل برد*
*برهم*

مقصد میکوشید هرچند رشتهٔ مواصلت تاب میداد سر رغبه
عصمت نبوت بطرفی دیگری تابید و هر سحری که در صنم خانهٔ
خیال تصویر میکرد نقش عصمت و پرهیزکاری باطل السحری بران
مید مید نقش حصول مطلب که بر در و دیوار کاشانهٔ فکری بست
ثباتش زیاده از نقش بر آب نبود و پیکر تمنا که در آغوش خیال
جای میداد زیاده از بغل گیری شاهد در خواب نمی بود جهان
جهان خواهش که قرار حصول آن با دل داده یکی با مضا نمی رسید
و خرمن خرمن دانهٔ محبت و یکانکی که در مزرع دوستی و هواداری
در کل میریخت از آن همه بذر مرده گیاهی نمیدمید از هزاران قافلهٔ آه
سحرگاه که در شبگیر سعی و اهتمام براه می افکند یکی در سر منزل
اجابت بار مراد نمی کشاد و از صد پیک نامه بر نیاز که با عالم
تحفهٔ سوز و گداز بدار الملک وصال می فرستاد یک سریع السیر را
دیده بر رایات جاه و جلال سلطان سلاطین نشان حسن نمی
فتاد زلیخا در فکر یکانکی و یوسف در اندازهٔ یکانکی از انجانب

بر بید حصول مقصد دوان بهر راهی و از ان طرف ناموس نبوت
مانع نکاهی یکی در فکر استیفاء لذات جسمانی و دیگری در کار تحصیل
کمالات روحانی **نظم**

یکی خواهان وصل آشنایی ؛ یکی بیکانه خو از پارسایی
نیاز از یک طرف در چاره جویی ؛ ز دیگر سو ناز گرم تندخویی
یکی دنبال ناز (وصل) افتان و خیزان ؛ یکی هجران طلب از بیم عصیان
مدارای محبت بیش از پیش ؛ نیاز عاشقی شرمندهٔ خویش
رسوم خودسری پیرایهٔ ناز ؛ حیا دنبالهٔ ابرو گره ساز
تغافل عشوه را در خون نشانده ؛ نگه را همه زده پروا نشانده
ادب با خود قرار کار داده ؛ ورع را وعدهٔ بسیار داده
محبت کوشش بسیار میکرد ؛ حریفانه نگاه یار میکرد
نظر را وعدهٔ دیدار میداد ؛ سراغ التفات یار میداد
ولی حسن ادب پا نمی خورد ؛ حصول مدعا فرمان نمی برد
نمی شد نور عصمت ظلمت اندای ؛ نمی لغزید پای عفت از جای
ز یک سو های و هوی عشق کارد ؛ ز دیگر سو تغافل گرم بازار

تمنا عنان توسن هوس یکی را گرفته پیش میکشد و بدو بر باد
شعله بر هیزم کاری دیگری از پیش میرسید بالجمله چون رابطهٔ
مواصلت بعد از نزد دنیا دید که راه دور و دراز در پیش است
و نماید مساعدت بمبادی زمان مساعدت در نظر آورد که رفقت
طریق ملاقات پیش از پیش تمنای رفیقی موافق بخاطر رسانید
که شاید بمرافقت او از کریوهٔ آن شعب مخوف بیرون تواند رفت
و بموافقت آن شفیق یکدل در وقوع واقعهٔ جان گسل طی فج
عمیق آن سنگلاخ پر دهشت از پیش تواند برد بحکم الغریق
یتشبث بکل حشیش زلیخا را بان داشت که در حصول
مطلب بزور بازوی ساعدت همکاری معین پنجه در پنجهٔ
عشق زور آزمایی کند و در وصول مقصد بدستیاری
معاضدت هم دستی تیغ در میدان محبت پای پیش گذارد و
بعد از رسوخ عزیمت و لزوم صرف همت از محرمان حریم حرم
سرای اسرار و خلوتیان پردهٔ احتجاب و استتار دایه داشتی

که بمدد افسون جادو منش صاحب فنون بود در مدرسه
محبت سخن و شروح رسایل عاشقی خوانده و تا حواشی و تعلیقات
انها بلغه استاد عشق رسانده در کشف حقایق اصول و فروع آن
فن اجازها گرفته و در حل مشکلات و دقایق بحث و نظر طریقه
و آداب آن حاشیها نوشته در مقام استدلال بدلایل و براهین
رموز عشق قی لا نسلّم بر گوش خصم زده و در میدان منع و نقض جیب
قضیبی بچوگان لسان فصاحت گوی از پیش برده آب و آتش را
با هم التیام دادی و بسر انگشت فریب عقدهای محکم از سر
رشتها گشادی افتراق بنات النعش را اجتماع ثریا میدادی و از
زنجیر موج سلسله بر پای هوا مینهاد فراق را با وصال در یک
بستر استراحت میفرمود و بعد را با قرب بحیله سازی در زیر
یک لحاف جای آرام مینمود بناخن نکر گره از سر رشته جبین
جبین ناز میگشاد و بعرق ریزی انفعال آب رفته بجوی نیاز
سر میداد و بنیشتر زبانی تلخ کامی عاشق را از شکر وصال

التفات معشوقی شیرین میساخت و با فسانه‌خوانی مهجوران زاویه
حرمان را مژده توجه جانان لوای مفاخرت بر می افراخت نوآ
آموزان دبستان محبت را چنانچه باید در کار تعلیم و تازه رسیدگان
دار الارشاد عشق را فراخور حال در مقام تعظیم کند آه عشق را
در کردن حسن انداخته و سلسله نگاه عاشقان را زنجیر خیال معشوقان
ساخته روزکاری بازار معشوقی فروچیده و چند وقتی در دکان
بی نسبته عاشقی دویده پاره درد کالنجه محبوبی متاع خویش
قماش غمزه را بهر قیمت که خواستند فروخته و زمانی در دشت
سموم خیز گرفتاری حاصل کشت زار نامرادی سوسن ابشاری
سوخته آنچه با عاشقان کرده از معشوقان دیده و هرچه در ایام
بحکم ناز گفته در آخر بزاری نیاز همان شنیده عمری صاف شادی
معشوقی بر سر کشیده و قرنی درد ناگوار تر جام عاشقی در بزم
زاویه ناکامی چشیده در راه جفاکاری متاع گران بهای
قافله نیاز بیغما برده و در طریق وفاداری و جان سپاری

با آنچه حسن در داشته بر روزن غمزه و تالان جی عشوه سپرده

نظم

فسونش داده الفت روز و شب را ؛ بهم الفت ز حزن و طرب را

کهی بر تخت معشوقی نشسته ؛ نهیب عشق که رنکش شکسته

کهی مشغول ناز دلربایها ؛ کهی خون در دل از غم پرورشها

کهی معشوقی خود در نظر داشت ؛ کهی از عاشقی خون در جکر داشت

اکر چه حزن دل در باغش بود ؛ همان شور جوانی در سرش بود

بباغش کر خزان آمد شدی داشت ؛ همان حسن بهار خویش پیداشت

هنوزش در نظر محبوبی خویش ؛ زبان کردان بحرف خویش

لبش شیرین هنوز از بوسه کاری ؛ دهان شکر فروش از قند خواری

رموز دلربایی کرده از بر ؛ کتاب عاشقیها خوانده از سر

همان در خاطر از خاطر فریبی ؛ دبستان محبت را ادیبی

همان در راه عشق و عاشقیها ؛ دلش در فکر مشق عاشقیها

هنوز از میوه آخر بر شاخ ؛ بباغش مرغ دلها بود کستاخ

عبارت‌ها ز وی شیرین زبانی ؛ حکایت ذو فنون نکته دانی

اشارت ترجمان رمز و ایما ؛ فصاحت قصه‌خوان شعر و انشا
مطالب‌دان اسرار خموشی ؛ صحایف‌خوان رمز تیزهوشی
تکلم سربسر ربط عبارت ؛ تبسم مو بمو کشف اشارت
سر و سامان بی‌سامانی عشق ؛ براه‌انداز سرگردانی عشق
چراغ‌افروز ظلمتهای هجران ؛ خلاصی‌بخش حسرتهای حرمان
اداها در بیان دلربایی ؛ نگهها در محل خوش‌ادایی
همان در بزم معشوقی دلآرا ؛ عبارت را بمضمون آشنا فهم
سخن را داده ربط از مهربانی ؛ بهم پیوسته سلک همزبانی
از و القصه عشق و حسن با هم ؛ بهم خو کرده همچون زخم و مرهم

فسون‌سازی انباز را در کشف آن راز با خود دمساز نموده
بخلوت طلب کرد و مخدرهٔ سر نهانی را که سالها در پس پردهٔ
محجوبی پوشیده رو داشته بود نقاب احتجاب از چهره برافکنده
در نظر وی جلوه داد و از چهار جانب درهای نهانخانهٔ راز را
که عمرها بر روی آشنا و بیگانه بسته داشت با وجود وزیدن نسیم

مواصلت

مواصلت بگشاد و ترشح رموز را که در صدف سینه مخفی بود بنظر جوهری
بازار بصیرت رسانید و نقد اسرار را که در گنجینهٔ خاطر پنهان داشت
جهت ایثار در راه یگانگی بیرون ریخته بمرتبهٔ عرض کشانید و ایرچون
بمافی الضمیر زلیخا اطلاع یافت زمین عبودیت بلب ادب بوسیده
گفت ای مخدرهٔ سراپردهٔ نیکویی و ای پرده‌نشین حرم بلندکوئی
و خوشخویی ای عروس حجلهٔ ناز و ای بانوی سرادق احترام و اعزاز

بیت
بمهرت مهر و مه تابنده بادا ؛ مشعبد چرخ پیرت بنده بادا
باقبالت بتقدیر خداوند ؛ نزاده مادر ایام فرزند
بنام ایزد زهی بخت سعیدت ؛ که عاشق گشته بر ز رخ پیدت
کرا در عشق این اقبال و شانست ؛ که بر معشوق فرمانش روانست
جبین بر طلعت خورشیدسایی ؛ فلک‌قدری بلنداقبال‌آشنایی
کمربسته بهر خدمت تو ؛ بنازم بخت صاحب‌حشمت تو

چنین بلنداقبالی که ترا دست داده هرگز ندیده‌ام و بانه رفعت
منزلتی که در بارهٔ تو مشاهده میرود از کسی نشنیده بخت بلند

از اصابت عین الکمال محفوظ باد و اختر سعد طالعت بر سپهر رفعت
تا ابد بنحوست زوال مرساد سلطانی که سلاطین آفاق بخاکبوسی
عتبه علیه اش مشتاقند داغ بندگیت بر جبین دارد و جهانبانی که خسروان
زمان عاشقه وار زمان بندگیش بر دوش میکشند در خدمت دیده بر
زمین میگذارد آنکه فرمان تو در اقلیم جانت روانست ترا در فرمانست
و آنکه دست خواهش عالمی بدامن وصالش نمیرسد در دست تو
رایگان چرا باین اقبال ننازی و بوصل چنین موهبتی که مخصوص
تو شده سمند مراد در میدان مباهات نتازی زلیخا چون مجال
صبر و آرام ندید بکام و ناکام شعله آه سوزان از جگر پر اخگر بر
کشید و گفت **نظم** که ای مادر غمی مشکل نداری ⁖ خبر از آرزوی دل نداری

اگر وصلی که نیکو بنداشت ⁖ ببین هجران به از وصلی چنین است
و گر این حاصل عشق غیور است ⁖ ز قرب این بلا دوری ضرور است
ببالین در حصول آرزوی ⁖ کجا دارم امید گفت و گوی
بعمری در هوای نیم دیدار ⁖ نویدی نشنوم از رخصت یار

اگر سوزم سری در پیش دارد ⁖ و گر گریم نظر با خویش دارد
و گر از دیده خون بارم غمش نیست ⁖ و گر میرم نمی پرسد سبب چیست
تغافل خونم از دل میچکاند ⁖ خسک در چشم راحت میخلاند
غم داغ فراقی ناگزیر است ⁖ چراغ بزم عیشم زود میر است
درین کارم بجز خون دلی نیست ⁖ جز استغنای خالی حاصلی نیست
حصول کوشش این چند سالم ⁖ نمی دعمر بجز رنج و ملالم
همین دردیست کم بی مداوا ⁖ قیامت اضطرابی بی مدارا
ز بس در عشق رسوائی کشیدم ⁖ هم از عشق و هم از خود نا امیدم
ز بس پا خورده ام از افسانه ها ⁖ پشیمانم ازین غم پروریها
من و عشق نگاهی حسرت آمیز ⁖ دل و محرومی و آهی سحرخیز
من و درد و فغانی دردافزا ⁖ سر و صد فکر هم آغوش سودا
قیامت میکند از عشق جانکاه ⁖ خدا را الامان زین سوز شاه
دعا بیزار می یابم اثر را ⁖ خسک در راه می بینم نظر را
تغافل دوست می بینم وفا را ⁖ صباح الخیر میگویم بلا را

بحکم چشم مست فتنه سازش ¦ سر هر مو نکه بست نازش
وکر هم سوي من بیند نکاهش ¦ تغافل باز کرداند زراهش
بچشمش کر بصد خوبي درآیم ¦ بیك عالم تغافل چون بلایم
کران وصلت چشم وصل روشن ¦ زهي بخت بخون اغشته من
وه این غفلت چشم برد صبر ¦ چه رسوالي که ادم میبرد صبر
بان بختم کجا خاطرش دشاد ¦ نصیب دشمنان بختي چنین باد
چه محرومي درین عشق غم انجام ¦ نه بیني میدهم دل را نه کام
چه حسرتها درین بازار دارم ¦ که چشم کس مخر در کار دارم
کرم دلجوي چون از دیدن راند ¦ کجا تحصیل یك دیدن تواند
وکر صد شعله ام از سینه خیزد ¦ کجا با تندي خویش ستیزد
نیازي میزنم انجم بزاري ¦ جفائي میکشم انجم بخواري

بکمند هزار آه سوزان یك نگاه پنهان ازو باز نمی توانم کرد وبکشایش صد سلسله نکه نیم نظر ازو بزور نمی توانم کشید اکر کاه کاه بیك نگاهش راه غلط کرده بجانب من کراید

قهر از نیمه راهش باز کرداند واکر احیانا دادخواه طلب سریع السیر وهمش ندانسته مرا در بار عام خلق وسیعش بخلوتخانه خیال راه دهد دور باش شحنه بي مهریش خواهي نخواهي برون کند نارستم رسیده بر در محکمه میر دیوان نازش از نظر افتاده وصبر بي آرام در راه دار الملك محبتش ذخیره وزادي که داشته بر باد داده قاصد مستعجل نیاز بسکه در سنك لاخ طلب آبله پا کشته از مرحله زبان بسر منزل لب نمیتواند رسید و بیك بالا دو آه بسکه در فراز ونشیب دو بیه از نشیب تنکناي کلو کاه سینه بفراز عرصه زبان بالا نمیتواند امد اکر عرض حکایت سوز وکداز ایام مهاجرت کنم در نظرش نمي آید واکر حرفا متداد زمان مباعدت بر زبان آرم لب بکفتن نمی کشاید نه آه شعله افروز مرا در دلش اثري ونه ناله جانسوز مرا در حریم سرادق جاه وجلالش کذري هرچند

بلبل زبان ابر شاخسار کلبن محبتش ترنم در نمی آورد و غنچهٔ
دهانش بتبسم نمی کشاید و هرچند طوطی ناطقه با نداز هوای
شکرزار عشقش بال و پر میزند لب شیرین زبانی در تکلم نمی
آید از مردم دیده اش مردمی نمی رسد و از صدف سینه اش
در بی مهری بکوشم نمیکشد بال و پری کو که پروانه شمع و
جمالش توانم شد و دست و دلی کجاست که بدلکرمی دستی
در آغوش خیالش توانم کردن یا نه چه یارای آنکه نامش برد
و مرغ دل را چه قوت که در هوای فضای در و باشش پرد
نه پارا جرات طی مسافت سر کوی خیالش و نه سر را توانائی
زور سودای کلکشت کوچه باغ وصالش چه فیض از این
زندگانی توان دید و منت از حیات بچه خوشحالی توان
کشید هجران ابرن وصل رحمانست و بعد از جنین قرب محل
امتنان **نظم** نخواهم منت این زندکی را ؛ چه حاصل زندکی این باشد کی
بکام ابن حیات حسرت انجام ؛ قراری داده ام با خود بناکام

دلی خوش میکنم در بیقراری ؛ فریبی میخورم از درد باری
مدارا کار باشد بر تغافل ؛ کشیدن تا بکی بار تحمل
بره کر افکنم بیک نکاهی ؛ زند بنالش فرستم برق آهی
نه درد آمیز حرف آن کند کوش ؛ نه سوز از لب برآرد از دلش جوش
نه اشک ارغوانی در حسابست ؛ نه رنگ زعفرانی کامیابست
تمنای دل غم پرور من ؛ نمیدانم چه آرد بر سر من
چه پیش آرد مشوش روزکارم ؛ چه خیزد از پریشان کار و بارم
اکر آید ز دستت کار بر خیز ؛ خدارا قطره بر آتشم ریز
خضر راه شو که شاید بنور چراغ هدایت تو از ظلمات مهاجرت
جز درا بر کنار عین الحیوة مواصلت بینم و سر انکشت تدبیر را
مفتاح ابواب باغستان مقاربت ساز تا بیمن عاطفت تو
از شاخسار وصال نوباوه بکام بچینم بحکم إنّ کیدکنّ
عظیم هر مکری که بخاطرت میرسد با مضا برسان و هم
تصوری که در تدبیر ترکیب این قضیه بخیالت در می آید

بتصدیق ممضی کردان که مجال صبوری محال می بینم و یوسف را
از غم حزن فارغ بال می یابم

بیت

نظم

چو دایه حرف هجران گوش زد کرد    بآن اندازه انداز نظر کرد
که رهبت ازلی خدمت کریها    مقابل کذب شد با خوبرها
بجوش آمد بی سامان آن کار    ادب شد همعنان با حسن کفتار
بران دل پر تمنا رحمت آورد    بقدر حق نعمت آورد
بدلجویی قدم کش در ره افتاد    در بیت الفسون مکر بکشاد
خیال کوجه دوران مرحبا کفت    فریب سایه و بهرا دعا کفت
شعور مدعا کو را صلا زد    دم از سامان کار مدعا زد
برآورد وهم خیره رو را    جبین بوسید فکر تازه کو را
بحرف مشورت لب آشنا کرد    سخن میکفت تا فکر بجا کرد

بعد از تفکر بسیار و تعمق نظر در تدبیر سرانجام آن کار
معروض داشت که ای بانوی تتق محبوبی و ای اختر سعود
افق مرغوبی ای نازپرورد مهد عزت و نازوای ملکه

سریر احترام و اعزاز در میسور این مهم معسور و سامان
اسانی این کار دشوار مرا بخاطر میرسد که ببذل اموال
متکاثر و صرف کنوز و ذخایر استادان ذوفنون و
مهندسان بحلیه فراست و مهارت مشحون سرای وسیع
و بنای رفیع مشتمل بر هفت در بند که رفعت ایوانش
با نیشطاق آسمان برابری کند و وسعت فضایش بر بسیط
زمین جای آرام و سکون تنک کرداند و وهم بالا دو
بنیمه راه رفعت ایوانش نرسد و سمند فکر تیز رو بجناب
حریم بنیانش راه نیابد طایر تندپر واز اندیشه بر کنکرهٔ
قصرش نتواند نشست و حدت تیر اعظم رنک کلهای تصویر
جدارش نتواند شکست دیده حوادث زمان از دور و نزدیک
بران یارای نکاهی نه و دست تعدی نوایب دی و تموز
دوران را در تغیر هوای فضای دلکشای آن راهی نه کلهای
شکفته عذار ساخسار اشجار تصویرش از دست برد خزان

امتداد زمان محفوظ و مامون و رنك آميزي لاله وريحان
كلستان طاق وايوانش از تغير انقلاب اهويه وفصول تمادي
دوران محروس ومصون مساح بصيرت در مساحت طول و
عرضش معترف بقصور ومعمار كياست در رنك ريزي وطرح
آميزي شكلش قايل بعجز وفتور **نظم** نتوان كرد طولش تخمين عرض
كه عرضها السموات والارض فرض ؛ بفرخ زماني وفرخنده ساعتي
برآورند بعد از اتمام فرمان صادر كردد كه نقاشان هنرور
ومصوران سحرپرور سقف وجدار را بتصوير صورت نو و
مثال يوسف رشك كلعذار سازند در وديوار را از تمثال
دو كلرخسار عشرت افزاي باغ وبهار كردانند بسيط بساط را
بتصوير همان دو صورت طرح آميزي كرده در فضاي بيوتات
بكسترانند وپرده هاي زرنكار مطرز بطراز زيب تمثال همان
دو لاله عذار از طاق وايوان درآويزند پس از ساختكي وپرداختكي
بر وجه معلوم او را بدان خانه طلب كن وبحسن ملاطفت ولطف

ملاعبت در دامانش آويز تمكن كه از نظارهٔ تصوير ان طرح خانه
او را مجال بهانه نماند واز تماشاي تماثيل ان خلوت سرا
تا بمنزل مقصود و كاشانهٔ مدعا رساند همين كه ابواب سبعه
برو مسدود كردد بمفتاح هيجان مواد قواي شهواني درهاي
بسته بر روي تو خواهد كشاد و بعد از انسداد طرق نصيحت
بمقتضاي انبعاث استيفاي لذات جسماني لا محاله ملزم فرمان
برداري در راه متابعت وحق كذاري خواهد نهاد

**نظم**
زليخا از پي سامان آن كار ؛ مهيا كرد سيم وزر بخروار
بحكم قهرمان عشق بر جست ؛ پي آن كار دامن بر ميان بست
مرتب ساخت اسباب ضروري ؛ بشارت كفت در كوش صبوري
از ان كوشش بجز نيل وصالي ؛ بخاطر ره نميداد احتمالي
خوشا وقتي كه عشق خانه پرداز ؛ ز نو نقشي كشد در صفحهٔ راز
زهي بختي كه عقل رفته از هوش ؛ بهوش آيد كند افسانه كوش
بان افسان دهد دل را نويدي ؛ دهد ربط نويدي با اميدي

ازان بر لوح دل نقشی نکارد * بنای وصل بر اصلی کذارد

نهد کوشی بحرف مهربانی * دهد هوشی بر مز همزبانی

بجی دلنبت دهد عمر دوباره * دو باره عمر آید در شماره

ز سر کیرد رسوم عشقبازی * ازان رو پیش کیرد چاره سازی

بان لبت بکوشد تا تواند * مکر از دل غمی بیرون فشاند

چه خوش کفتست مرد نیز فهم * که در پایی زند در خار و خس خنک

چو بر محبوس کردد روزکاری * زکار عمر بیداد شماری

چو چشم مورا کر روزن بود تنک * کند هر دم به بیرون رفتن آهنک

عاشق آشفته آغاز و انجام باز غبتی تمام و شعفی دوراز

صبر و آرام دایه را بساختن آن خانه مامور کردانید

باندك زمانی سطح ایوانش بیام آسمان برابر کرده سقف و

جدار از نقش مثال ان دو کلعذار آرایش دادند بعد از اتمام

باراستکی تمام در صحن آن خانه طاوس مثال در خرام

امده یوسف را بدان حرمسرای طلبید

چو عشق کار فرما کرد کاری * که باشد در زمانه یادکاری

دران بیت الحرم ماه قصب پوش * ز تاب شعله دیدار در جوش

طراز دلبری بر حسن بسته * رخی از چشمه سار حسن شسته

کل افشان کرده طرف باغ رورا * پریشان ساخت سنبل زار مورا

بغل بر مقدم دلدار بکشاد * رسول بخت دنبالش فرستاد

اجابت کرد صنع ایزد پاك * تجلی زار شد معموره خاك

دران کاشانه جا کرد آن یکانه * چراغان شد در و دیوار خانه

فروغ کوکب نور الهی * تجلی ریز شد هر چند خواهی

طلوع اختر سعد رسالت * نمایان کشت از برج جلالت

کمال نشاه فیض خدائی * ز مبدء زد سر و شوخ نمائی

بهار کلشن اقبال بشکفت * سروش خرمی در کوش جان کفت

نسیم حسن کل بر بوستان ریخت * بخور مشك و عنبر بر جهان بیخت

شعاع شمع بزم لامکانی * جهان را کرد روشن رایکانی

سحاب فیض بخش حق تعالی * فرو بارید بر کشت تمنا

بعد از آنکه بنور چراغ جمال زوایا و اقطار آن مشتاق الوصال را
روشن کردانید زلیخا بحصول تمنا مستظهر کردید وَغَلَّقَتِ
الاَبْوَاب ابواب سبعه را یکی بعد از دیکری بر روی او دربست
نخستین ابتداء حال خویش کرده از دیدن رویای محبت آمیز
واستماع مواعید مرغوب شوق انکیز که در طلوع بهار عاشقی
دیده وشنیده بود فصلی کامل بمعرض بیان در آورد در امتداد
وحشت واختیار کربت غربت وافتراق حشمت سلطنت آنچه در
مدت مهاجرت کشیده بود بابی تمام شامل بابلغ وجهی تقریر کرد

**نظم**

بزاری کفت کای شمشاد نوخیز ؛ بهار عارضت کل بر سمن ریز

بطفلی دیده ام در خواب رویت ؛ ببوی دل زدم زنجیر مویت

پس از عمری زخود دادی نشانم ؛ پسندیدی بشهرت داستانم

بیادت دل بران امید بستم ؛ خیال زندکی جاوید بستم

سراغ کرمی بازار دادی ؛ بمصرم وعده دیدار دادی

رقم زد دست قدرت بر جبینم ؛ برات ذوق بر این سرزمینم



وطن بیزار کشتم در سراغت ؛ غلط کردم ندانستم فراغت

وداع ملک ومال خویش کردم ؛ زوال آن کمال خویش کردم

چه محنتها که در کیتی کشیدم ؛ نبیند خصم یارب آنچه دیدم

کنون تخم بخت بد حسرت فرو بست ؛ چو هندو کار بختم واژکون ست

نهالی در زمین دل نشاندم ؛ بپایش از چشمه چشم آب راندم

که آخر بر دهد نوباوه چینم ؛ شود بالیده بر سر سایه بینم

کنون نوباوه اش حنظل فرو شت ؛ سمومم از کرمیش هر سو بجوشت

بکفتم تا بچند آخر تکلّم ؛ جفا تا کی کشم آخر ترحّم

من و سوزی که کر با جان ستیزد ؛ ز باد و آب و خاکم شعله خیزد

تو و یک عالم استغنای بیجا ؛ تغافل کردنی آن هم سراپا

غمی دارم که کر از سینه خیزد ؛ بریزد کر بکوه از هم بریزد

وکر با سبزه در دشتی بکوشد ؛ وزد بادی کزو دریا بجوشد

چو عشق خیره سر این آتش افروخت ؛ بآن آتش بکو تا کی توان سوخت

من و بی صبری آخر صبر تا چند ؛ تو و بیرحمی آخر یک شکرخند

[illegible]

نه در خوابم قرار از بیقراری ❊ نه در بیداریم امید واری
جفائی میکشم بر شوق امید ❊ که کر دانی کجا خواهی پسندید

بعد از تقریر حالات تمادی هجران و بیان آغاز و انجام
لیالی مفارقت و حرمان بخواهش صادق و رغبت موافق
دست تمنا از آستین مدعا بیرون کرده در دامن آن بلند
اقبال زد وَقَالَتْ هَیْتَ لَکَ بفتح ها و کسران با فتح تا آمده
و در بعضی لغات غیر مشهوره بعد از هاء مکسوره همزه ساکنه
آمده و بضم تا نیز خوانده اند یعنی بشباب و اقبال و توجه
کن و در قضاء حاجت من جیش از بن تاخیر جایز مدار که
اوقات عمر در گذار و زمان شباب بغایت کم بقا و نا
پایدار است قَالَ مَعَاذَ اللّٰه اضافه مصدر است بمفعول
که اظهار فعل آن نیز در نحاة مستعمل نیست صدیق در جواب
فرمود که پناه میگیرم بخدای تعالی از قبح این آرزو و چه خواهش
طبیعت با عصمت نبوت بر نمی آید و زور با ذوی شهوت

بروز

سرپنجه عفت بر نمی تابد طرف بهیمی را چه یارای آنکه با نسبت
ملکی برابری کند و تسویلات شیطانی را چه زهره که با معارف
رحمانی روی در روی آورد **نظم** هراسانم ز هول روز محشر

چه گر جنم ز شرم عرض اکبر ❊ چو جمع انبیا در صف نشینند
ز حضرت آنچه باید دید بینند ❊ من و این معصیت دنباله آن
معاذ الله ز نفس شهوت انگیز ❊ نه این رسم اطاعت پیشگیهاست
نه این آیین دور اندیشیهاست ❊ کجا طرز رسوم ملت اینست
شعار خاندان خلت اینست ❊ خدا ترسی کجا و این تمنا
رضا جوئیست حاشا ثم حاشا ❊ چه پرسش با خطاکاری ستیزد
چه عذر آرم ز رسوائی که خیزد ❊ چو کار افتد بعرض بندگیها
معاذ الله از شرمندگیها ❊ اگر این آتشم خرمن بسوزد
زبان از تابش گفتن بسوزد ❊ گر اینجا شهوتم از جا در آرد
در آنجا خجلتم از پا در آرد ❊ دل ار در کار این کوشش بکوشد
یقین کز سوزش عصیان بجوشد ❊ و زین آتش بجوش آرد تنم را

بسوزد برق عصیان خرمنم را ؛ شوم گر دیو شهوت را بفرمان
نهد بر گردنم زنجیر خذلان ؛ درین حالت بخود گر بر نیایم
زبان عذرخواهی چون گشایم ؛ چو لاف بندگیها بر زبانست
شعار خود سریها نقص آنست ؛ نکرده خود سری با بندگی راست
اطاعت با زناکاری چه سودست ؛ بدار از دامن این گفتگو دست
خماری دارد این مستی مشو مست ؛ سالک طریق نجاح در حصول
فوز و فلاح باید که استعاذه بجناب مقدس الهی برد و از
حضرت دوست فیضان فضل نامتناهی سؤال کند چه بمقتضای
خواهش بشری و اقتضای قوای نفسانی رستگاری از مخاوف
و نجات از مهالک بی دلالت دلیل راه توفیق و هدایت هادی
مناهج تحقیق امکان ندارد اِنَّهُ رَبِّی اَحْسَنَ مَثْوایَ اِنَّهُ
لا یُفْلِحُ الظّالِمُونَ محتملست که ضمیر اول شان و قصد باشد
و اراده صدیق آنکه مولای و تربیت کننده من عزیز نیکو
گردانیده است منزلت مرا نزد تو در محل سفارش اکرمی

مثواه و اعطاء نعمت در حق من تمام کرده و مرا در حجر تربیت از
همگنان بر سر آورده و احتمال رجوع بلفظ مقدس الله دارد
یعنی پروردگار و آفریننده من قدر و منزلت مرا رفع کرد ابتدا
بدین رؤیای صادقه و نجات از کید اخوان و فلاح از ظلمت
چاه و وحشت آن و با این حال مخالفت اوامر و متابعت نواهی
از من بعید می نماید و در نظر ارباب تقوی و صلاح عجیب و غریب
می آید نظم زقبح این عمل کز من نه نیکوست ؛ چه سان عذر آورد در حضرت دوست
نتابد بندگی شرمندگی را ؛ زناکاری چه بهزادگی را
چنین بدکاری از دشمن بد ؛ و گر زیبد یقین کز من نزیبد
به نیکوی عزیزم خانه فرزند ؛ زبانم شکر نعمت کرده در بند
خیانت گر کنم نیکو نباشد ؛ سزاوار حریم او نباشد
دگر گر بشنود این گفت و گو را ؛ همه بر خاک ریزد آب رو را
کجا این ناپسند از من پسندد ؛ نه بر خود بلکه بر دشمن پسندد
چه گویم گر بپرسد ماجرا را ؛ برنجانم هم او را هم خدا را

خدا ترسی کجا این آرزو چه ∴ بپیمبرزادگی این گفتگو چه
کجا خود سر توان بودن درین راه ∴ اگر باشد کسی از کار آگاه
از و صد گونه احسان با خدائی ∴ ز من با بندگی این بیحیائی
دل و این آرزوی خجلت انگیز ∴ من و این گفتگوی معصیت خیز
ز فعل معصیت شرمنده کیها ∴ کجا باشد مقام بندگیها
اگر این پیکانها آشنائیست ∴ هم آخر بزرگیها روسیاهیست
کجا آثار نور از ظلمت آید ∴ کجا دل را سرور از غم فزاید
نباید بار حرمان بست برپشت ∴ نشاید خار عصیان زد بخب درشت
معاذ الله از قبح عملنا ∴ فیا ربنا من شر هذا
بدانستی که رستگار نمیکردند ظالمانرا مراد زناکارانند
بقرینه سوق کلام زیرا که ایشان بمخالفت امر الهی و متمنیات
طبیعت و قضا شهوت گاهی بر نفس خود ظلم میکنند یا مراد
آنست که اگر مرتکب این امر شنیع شوم از جمله ستمکاران خواهم
بود و ایشان رستگاری ندارند ولقد همت به وهم بها لولا

ان رای

ان رای برهان ربه علماء تفسیر را در تحقیق معنی آیه وافی
هدایه و کیفیت حقیقت برهان پروردگار که شرف ورود یافته
اختلاف بسیار است و مناقشه و مشاجره بحد و شمار وجوه متعدده
و اقاویل متفرقه مختلفه درین مقام بیان کرده اند و بحث و نظر را
بمرتبه اطناب رسانیده تا کار بعضی از ان اقوال مناسب می نماید
و تقریر بیشتر آنها درین محل میشاید زیرا که ظاهر آیه بنظر عجالت
معصوم خالی از غرابتی نیست و ما صدق موضوع له لفظ همّ
نسبت بشعار پیمبرزاده عادی از استبعادی نه جمعی از متاخرین
بر آنند که جمله ولقد همت به متعلق است بما سبق از احوال
زلیخا و اظهار حصول تمنا و بیان خواهش مدعا و کلام بان
تمام میشود و هم بها ابتداء اخبار است از احوال یوسف از کف
نفس از مناهی و زجر طبع از ملاهی و کلمه لولا متعلق است
بهم بها نه متعلق بهر دو جمله لهذا بر قاری لازم داشته اند
که بعد از قرائت ولقد همت به وقف کرده شروع در قرائت جمله

ثابت کند برین تحقیق معنیین چنین خواهد بود که زلیخا در عزیمت
معصیت برسوخ همت و لزوم همت راسخ و ثابت بود و یوسف
همت بران می بست اگر برهان پروردگار را نمی دید و مانع
معاصی در نظرش نمی آمد پس نمایید رؤیت برهان قصد معصیت
ننمود و همت از جانب آن معصوم بالکلیه محقق نگردید زیرا که
در مقام ممانعت برهان پروردگار که از مبدء فیاض شامل
حال مخلصان اخیار است تحقق همت بر معصیت وجهی ندارد
و بنا برین ولقد همت بها متعلق بکریمه و غلقت الابواب می
تواند که این فعل زلیخا بود و بعضی بتقدیم و تاخیر قایل شده اند
و گفته اند آیه برین تقدیر است که لولا ان رأی برهان ربه لهم
بها لکنه رای البرهان فلم یهم یعنی ابتداء برهان را دید و از همت
آن مانع شد و این مخالف قول نحاة است چه تاخیر لولا از فعل
مطابق قاعده مضبوط ایشان نیست پس گفته معنیش در باب مراعاة
قاعده نحویین لقد همت لولا زید بارادة لولا زید لهممت و

فرقه باین تاویل قایل و راضی شده اند که همت صدیق دران
مرتبه قصد معصیت نبود بلکه تمنای زوجیت زلیخا بود زیرا که
در حسن و خوبی یگانه زمان و در ملاحت و مرغوبی سرآمد
دوران بود و زمره بابقا معنی همت بر اصل خود فضلا بعضی
تاویل کرده اند با تجویز صغایر بر انبیا و گروهی از محققین
مفسرین در تحقیق این کلام و بیان رموز و سرایر این بلیغه
بلاغت انجام گفته اند که همت بر دو قسم است یکی عزیمت بر فعل
مرتبه که بمنع مانع و زجر زاجر صاحب همت فسخ آن عزیمت نماید
و ترک آن بخاطر راه ندهد مثل همت زلیخا در استیفا حصول
امر معلوم دویم عارضیست که بخاطر از غیر اختیار خطور
میکند چون حدیث نفس بغیر رسوخ عظیمت و غلوی کفایت
که بمجرد انتباه بیر مثل معاضدت عقل یا مساعدت نقل
یا قبح فعل و لوم خلق قاصدان ممنوع میگردد و قصد صدیق
که از لفظ همت بها مستفاد میشود مقدمه قسم دویم بود که همت

نبوت انرا رفع نمود واین نکته خالی از دقتی نیست بلکه این وجه
بر وجه دیگر مزیتی دارد و بعقیدهٔ جمعی مراد از همّ میلان
شدیدیست ناشی از شدت شوق وشهوت عهد شباب همت که
با وجود حصول آن تارك معصیت وزاجر نفس از قبایح ممدوح
و ماجور است ونزد عقلا وازکیا با وجود ان میلان خاطر که
اختیاری نیست معذور زیرا که صبوری در بلادی عظیم موجب
ثواب جسیم است لهذا حق سبحانه صدیق را بصبر با میلان چنین
در مقام مدح خود از بندگان مخلص شمرده بالجمله چون دران
خلوت سرا میان محب ومحبوب وطالب ومطلوب محاوره بطول
انجامید وعرض حاجت بنهایت رسید سوال از جانب
مقبول آن جانب بغیر دو مطلوب از طالب مرغوب آن
راغب نمی نمود زلیخا دید که مانع در مقام منع از جای نمی رود
یا از مرتبهٔ توجیه در نمیگذرد پای استدلال محکم کرده بترتیب
قیاس حصول نتیجه را باخذ قرار داد وشروع در عرض محاسن

یوسف کرده گفت ای جوان کنعانی چه نیکوست موی تو ونیکوئی
مو سبب دلبستگی مرغ دلهاست گفت نخستین چیزی که از بدن
پراکنده خواهد شد انست دلبستگی را نشاید بعد از ان گفت ای
عبرانی چه زیباست روی تو وزیبائی رو باعث حیرانی
نگاه خاطرهاست صدیق فرمود که عن قریب خاك دران تصرف
خواهد کرد از ان چه آید دیگر گفت ای خلیل روحانی چه خوش است
چشم تو فرمود که اول عضوی که در جوف خاك بر روی
فرو ریزد ان خواهد بود از خوبیش کاری نیاید بعد از ایراد
این مراتب ومبالغهٔ زلیخا در انجاح مطالب واسعاف مآرب
نور عصمت نبوت که بقول اصح کنایت از برهانست بلکه برهان
حقیقی انست از قندیل دل آن مهر سپهر فتوت در هیجان آمد
وشعشعهٔ شمع عفت از لگن سینه آن چراغ دودمان نبوت در
تشعشع افتاد پرتو شعل هدایت الهی بسلوك منهج قویمش اشارت
نمود وضیاء چراغ عنایت نامتناهی بهادی صراط مستقیمش

راه بهبود بار قد شارقهٔ نیّر اعظم توفیق از افق خاطرش بردمید
و فروغ لمعان اختر مسعود تحقیق از مطلع ضمیرش براوج رفعت
زبانه کشید شحنهٔ غرامت عرض اکبر زنجیر سیاست بر پای قوای
شهوانی نهاد و قهرمان ندامت روز محشر دست قهر بتاراج
اندوختهٔ استیفاء لذات جسمانی کشاد و بعضی گفته اند صورت
یعقوب بر صدیق متمثل شد انگشت بدندان گرفته و بروایتی
دست بر سینه اش نهاد که مواد فاسده ردیهٔ شهوت از تحت
اصابعش مخرج گردید و بقول برخی همان مثال بر یوسف
خواند که اسم تو مکتوب است در دیوان انبیا و فعلی میکنی مثل افعال
سفها و بعضی برانند که دستی در نظرش آمد بران منقوش اِنّ
عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ
و بقولی این آیه بران کف منقش بود واتقوا یوما ترجعون
فیه الی الله و فرقه برانند که جبرئیل در نظرش آمد انگشت
بدندان گرفته میگفت عمل سفها میکنی و اسم تو در دیوان انبیا



برقم مذمت نوشته شده و بزعم بعضی بر سقف خانه مکتوب
دید لا تَقْرَبُوا الزِّنَا اِنَّهُ کَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِیلًا و بعضی
جمع صورت ریان سلطان مصر بر و متمثل گشت و حکایت پرده
بر روی بت کشیدن جهت منع رؤیت باعتقاد زلیخا جناب مخدوم
محقق جامی منظوم ساخته مشهور است متتبعان شنیده اند
چه دربیت که در همه گوشها کشیده و حضرت امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیه السلم فرموده که مراد از برهان پروردگار
نور نبوت بود که حق سبحانه در بدو فطرت در سینهٔ آن دُرّ
صدف پرهیزکاری و عفت ودیعت گذاشته بود حایل شد میانه
او و امری که خدا بر انغضب آورد و این قول اصوب و بصدق
انسب و اقربست صاحب کشاف بعد از نقل اقاویل مختلفه و روایات
متنوعه باین عبارت در تحقیق این مطالب تدقیق معانی کرده
که امتناع یوسف و انزجار آنجناب بتقریبی چنین و تنبیهی باین
مثابه واضح مبین مذهب اهل حشویست زیرا که او فحل زناه و افحح

عصاة هرگاه مرتکب چنین معصیتی شود او را بمثل چنین
برهانی تنبیه و تادیب کنند ممکن که از غایت رعب و دهشت
و وفور خوف و خشیت هیچ عرقی از عروق ضوارب در بدن او
متحرک نماند بنابرین تقدیر چه جای آن دارد که ثمر شجره خلیل
و ریحان گلستان اسرائیل تربیت یافته مهد نبوت و حصانت
رسیده حجره فتوت صنع کامل یزدانی دست افشار حکمت سبحانی
خلاصه دودمان ابراهیم منتجب خاندان تشریف یافته وَفَدَیناه
بذبح عظیم نازش روحانیان عالم ملکوت نظر کرده درگاه
واله جاه عزت و جبروت مقرب بارگاه لا مکان مکان احدیت
مکرم دربار عرش آشیان سرادق جاه و جلال صمدیت صدیق
معصوم که حق سبحانه و تعالی او را از جمله مخلصان شمرده باشد
و بغیر زلات و تفریع خطیاتی که انبیاء سابقه را چون آدم ع
بعتبات وَعَصَیٰ آدم ربه فغوی و نوح و داود ع و ایوب را
بینات دیگر واقع شده باشد در باره او صدور نیافته جامع

جمیع صفات مستحسنه و حاوی تمام کمالات و آداب مرضیه بوده
باشد و سوره کامله در اخبار آثار و بیان وقایع و چگونگی
احوال او موسومه باحسن القصص مشتمل بر اسلوب عجیب و
نظم غریب موضوع باشد برسالت سفیر وحی و حامل امر و نهی
بر لطف برین خلایق امتناع از ارتکاب معصیت و انزجار او از
تقدی خطیئه محتاج بآن شود که جبرئیل و میکائیل یا یعقوب
یا سلطان مصر متمثل شوند یا آیات وعید بر وی باید خوانند
یا سقف و جدار به بینات تخویف و تهدید نقش و نگار یابد
کرد و مع هذا در مرتبه واحده منزجر نشود چنانچه بعضی از
مغالطین گفته اند که سه مرتبه از پای سریر تا نزدیک در رفته
بهوس خواهش موافقه و امضا فاحشه معاودت نموده محتاج
بتکرار باشد هیهات هیهات اسناد معصیت بمثل این اقوال
حشو و سقطات لاطایل هفو بانحیه فعال سیئه خصال موافق
عقل عقلا نیست و نسبت ان فضیحه بآن قراین و براهین

بجنان کریم الذات مرضیة الصفات لایق طور علما وازکیا ثابت
تحقیق تاویل آیت کریمه وَمَا یَعْلَمُ تَاوِیلَهُ اِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ
فِی الْعِلْمِ کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ مراد از لفظ سوء
قبایح اعمال است واز فحشاء زنا بنابرین تخصیص بعد از تعمیم
باشد وظاهر اینست که هر دو لفظ در معنی قریب باشند بقرینه
سوق مقام ووحدت فعل مصروف بآن بواسطه تاکید
باشد از جهت تتمیم تطهیر وتزکیه صدیق از جمیع قبایح و
زلات منصوصه یا مراد از لفظ سوء مقدمات مواقعه باشد
مثل ملاعبه وملامسه وتقبیل وغیرها ومحتملست که همت
وقصد معصیت اراده شده باشد چه بندگان مخلص بعزم معصیت
معاتب وملوم اند وعلی التقادیر یعنی همچنانکه اورا بجذب
برهان ثابت قدم گردانیدیم در منع وزجر نفس برهان
عزیمت ثابت داشتیم فایده تثبیت آنکه بگردانیم ازو قبایح
اعمال تا خالص شود از برای اجتبای نبوت واصطفاء برسالت

زیرا که آن عطیه کبری وموهبه عظمی نرسد بجمعی که دامن عصمت
وذیل طهارت بلوث شبهات ودرن مستلذات آلوده کرده
باشند اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِینَ بدرستی که او از جمله
بندگان مخلص ماست بکسر لام وفتح نیز خوانده اند بر تقدیر
فتح از بندگان برگزیده خالص شده است با ابتلاء بلاء غربت
والقاء چاه ومحنت در سن حداثت ومراهقت وکف نفس
از معصیت در عنفوان شباب وغلوی شوق وشهوت
وبقراءت کسر لام مخلصست در عبادت پروردگار وتادیه
تکالیف خالق لیل ونهار وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِیصَهُ
مِنْ دُبُرٍ وطلب پیشی کردند هر دو در بند خارج حرم سرا را
وپاره کرد زلیخا پیراهن یوسف را از جانب پشت بعد از طلوع
طلیعه برهان پروردگار وظهور فروغ شعشعه شمع هدایت
آثار ووزیدن نسیم توفیق از مهب تحقیق بفیضان تموج
هواء فیض وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ ودیدن زلیخا

اخلاص از جویبار یکانکی واختصاص بر شحات جشمه سار

حیا حضرت صدیق صاحب توفیق بسرعت هر جه تمامتر

از ان خانه قرین دلیل عنایت بیغایت ربانی بیرون دوید

در براورد

نظم زجا برجست و روسوی در آورد ؛ دلش بر روی عصیان

زنکیسو کرم شوق بارسانی ؛ زدیکر همی زنان خوف خدایی

دوان از یک طرف ناموس عصمت ؛ زدیکر دور باش خوی نعمت

ورع مستانه رقصید و برفت ؛ صبا رندانه بخندید و برفت

حقیقت بر مجاز افسوس خوانده ؛ هوس حیران کار خویش مانده

کرام الکاتبین هر سو تناکوی ؛ در و دیوار منزل مرحباکوی

زلیخا بر امید بازکشتن ؛ دو بیند کرد پیوند نشستن

کریبان بر خسک آتش بحرمن ؛ شکایت بر زبان آرام دشمن

چو سلمی سیر شد در قفایش ؛ بامیدی که باز آرد بجایش

عاشق مضطرب حال درخلال این احوال بارزوی ردان

نقدان کیسه رفته و وحشی غزال از دام جسته و کوششی که چه

[illegible]

توان

توان کفت از حال زلیخا قیاس باید کرد و سر عشق که چه شرح توان

داد از خواهش عشق کیفیت باید طلبید در در بند خارج سرا

بان فرخ لقا رسید و بامید رجعت پیراهن آن معصوم از جانب

لشت کشیده بدرید بیت رمیده صید از داماش بدر رفت

فسانهای غم هجران بسر رفت ؛ حکایتها نکفته بر زبان ماند

کهرهای نیم سفته درمیان ماند ؛ غزال وحشی آمد در رمیدن

رمیدن تنک شد در دویدن ؛ معطل ماند کار عاشقیها

عبث شد چارهٔ بیچارکیها ؛ زهم بکسیخت تار و پود کوشش

زبانی کشت آخر سود کوشش ؛ طلب با دست و پای دست و پا شد

اثر شرمندهٔ دست دعا شد ؛ خیال جنون سر از کار و اسوخت

زبان فکر از کفتار واسوخت ؛ تقاضا در کریبان سر فرو برد

تمنا در فراش آرزو مرد ؛ بر آمد دور باش از روزن صبر

دو باره برق زد بر خرمن صبر ؛ سر انکشت فسون بر رشته کار

کره بیش از کشادن ریخت بسیار ؛ دوان شد عشق غم انجام و آغاز

مردست می بی رنش بی دی لاک رو ان شی اج ی

سی لج رد

باستقبال محرومی نباکام * براه افتاد صبر دیده پرخون
قدم کش در قفای بخت وارون * فسانه وار کون افتاد ناچار
جنون را پاره شد زنجیر تدبیر * شب محنت سحرهای دگر زاد
ز ناخوش شام اول شام تر زاد * دل شیدا پی فکر جهان کرد
دو بالا شد ز فکر خویش دل درد * هوس لب میگزید از شرمساری
طمع در خون طپید از بیقراری * بان کوشش نرفت از پیش کاری
بره واماند چشم انتظاری * محبت آنچه باید بست و پا کرد
تغافلهای محبوبی بلا کرد * همان چشم طلب ماند و نگاهی
همان در سینه عالم سوز آهی * شکیب غمزده از دور میدید
بدامان صبوری سنگ میچید * وفا حیران کار خویشتن شد
محبت محو آن بیرون شدن شد * زلیخا ماند و آهی حسرت آمیز
زهی عشق و فسانهای غم انگیز * سری از جوش سودا شور زا باد
دلی ناشاد و پیش از پیش ناشاد * ز فکر عشق بی آرام تر بود
ز بخت خویش دشمن کام تر بود * همین واحسرتا لی بر زبان داشت

همین سامان جشنی خونفشان داشت * ز خاطر ناشکیبیها که بودش
غمی هر ساعت از نو میفزودش * مشوش بخت را دشنام میداد
تو کفتی خویش را آرام میداد * گهی دیگر کار افسرده گیها
گهی شرمنده از دل سرد گیها * گهی ممنون فکر خویش می بود
گهی از فکر سر در پیش می بود * زبان پر شکوه و اشک آه میزد
زلب تا سینه جوش آه میزد * مقارن خروج معشوق و عاشق

از آن خلوت سرا عزیز را که نیز بانجا افتاد و الفیا سیدها لدی الباب و ملاقات کردند بعد از خروج از آن حرم سرا نزد بلا بیرون در دیدند خارج مولای و صاحب زلیخا را اضافه سید بکنایه راجعه بزلیخا با آنکه هر دو با هم ملاقات عزیز کردند جهت آنست که در نفس الامر مالك یوسف بود و سوره او بر زلیخا از تسلط زوجیت بود چه مردانرا بر زوجات تفوق و تسلط شرعا و عرفا حاصلست چون زلیخا خود را در مقام دهشت و اضطراب بعزیز نمود و خاین در مقام دفع

گفته و مکان نعمت در تقریر مقدمات مکیدت بر عزیز خاین سبقت
میطلبید و بمجرد استباق جریمه خود را بر دیگری ثابت میکرد لهذا
شروع در اظهار کلام و افشاء امر معنوی در ان مقام کرد و بعضی
گفته اند نخستین صدیق با عزیز ملاقات کرد چون از حالش آشفتگی
ظاهر بود از پیراهن دریده و رنگ شکسته سراسیمگی مینمود عزیز
ازان حالت که استبعادی داشت متعجب شده متفحص حال و پرسش
چگونگی احوال از وی دلجوئی و بذل گوئی در تکلم آمد و اورا
بر شها نمود صدیق کتمان سر را که افشاء آن موجب هتک
حرمت و سبب خجلت بود پیش نهاد همت ساخته بجواب های
مرضی متکلم شد درین وقت زلیخا بتصور آنکه با ظهار اسرار لب
بگفتار گشاده با فشای راز مبادرت نموده مخدره روپوشیده
امر نهانی را برقع از چهره کشید قالت ما جزاء من اراد باهلك
سوء گفت که چیست جزای انکسی که اراده کند باهل حرم تو خیانتی
بیت تو ای انصاف جو در حکم رانی ؛ بحکمت عدل کرده توامانی ؛

چه بیشه

چه میشاید سزای این بد اندیش ؛ که کار از راه عیاری برد پیش
نظر پوشد ز حق نعمت تو ؛ کند آغاز هتک حرمت تو
بر سبیل عموم استفسار جزاء مسیء از ارباب سیاست مشتمل
بر تهدید عظیمت و مبنی بر لزوم و تحتم در عهده اهتمام آن
صاحب حکم چه بعد از استفهام و اشعار بی تراخی و اهمال بثبوت
جزا حکم خواهد کرد بنابرین صاحب خیانت در تعیین جزا
بصیغه عموم استفسار نمود و محتملست که چون عواطف و مراحم
عزیز مرة بعد اخری در حق یوسف مشاهده او بود لهذا
ابتداء لزوم جزا را بصیغه عموم ثابت و محکوم به کردانید
که بعد از تحقق و تعیین مسیء بسبب رقت قلب و افراط دوستی
از اجراء حکم استنکاف نماید و آنچه بزبان کند اینده باشد
با مضا رساند و علی التقادیر بعد از اسناد آن فعل قبیح بصدیق
معصوم از سیاست عزیز هراسان شد که مبادا بی تامل از
روی غضب و حدت حمیت بقتل یوسف یا قطع عضوی از

اعضا که موجب نقص خلقت باشد حکم کند و هنگام اجرا تدارک
آن ممکن نباشد لهذا بتعیین سیاست مبادرت نمود گفت الا ان
یُسجن او عذاب الیم مگر آنکه بزندان فرستاده شود یا عذابی
دردناک مثل ضرب تازیانه یا الی مشابه آن باو رسد که سبب
عبرت دیگران گردد که با امثال این جرأت قیام ننمایند عزیز
از استماع این کلمات غیرت انگیز و مقالات تعبیر آمیز برحق تحقیق شد
و نسبت تصدیق در مورد عتاب و سرزنش آمد و از الکفران
نعمت و نسیان عطایای مهر و محبت که هر روزه مبذول فرموده
بود توبیخ و تعییر کردن گرفت کلمات ملامت آمیز و تهدیدات
لوم انگیز بر زبان آورد که جزاء اکرام مثوی و اعطاء انعام و
ترادف الایادی منتها و تواتر جوایز و صلات لا تعد و لا تحصی
که درین مدت از من بتو رسیده همین است که در حرم من
خیانت روا داری و چنین ناپسندی که بر دشمن ظلمت بر ولی
نعمت پسندی خود را بدنام کنی و مراد دشمن کامر داری



نظر انا تخاذم زندی بکوشی و در چنین عملی قبیح و ناشایستی
فضیح نکوشی آخر انجالت این روز نپسندیدی تا بچنین رسوائی
و ندامت رسیدی **بیت** نظر پوشی ز اخلاق کرام

برسوائی کنی مشهور نامم ٭ کشی بر لوح نیکی خط نسیان
سرادی دیو شهوت از فرمان ٭ کلاه فخر بر فرقت نهادم
بفرزندی سرافرازیت دادم ٭ سری بر سروران دادم ترا را
باوج چرخ سودم افسرت را ٭ ترا از دیگران ممتاز کردم
بخلوت محرم هر راز کردم ٭ خداوندیت دادم بندگی چیست
خطاکاری جزا شرمندگی چیست ٭ تلاوینها درین درگاه اینست
جزاء اکرمی مثواه اینست ٭ وفور حیا و مروت و ظهور

حق گذاری و فتوت صدیق را با افشاء آن سر رخصت نمیداد
ولیکن چون زلیخا بکنایه ابلغ از تصریح راز مخفی را صریح ساخت
و گناه را بجانب بیگناه انداخت از استماع آن خبر تشویش اثر آثار
غضب بر بشره عزیز لایح و هویدا طلب انتقام و امضاء سیاست

سانح شد صدیق بواسطهٔ رفع تهمت وحصول براءت ذمت
درکشف آن راز بر زبان نیاز قال هي راودتني عن نفسي
فرمود که زلیخا درآمدن وبرفتن از من خواهش مواقعه وطلب فاحشه
نمود وبسبب نفی مظنة واظهار براءت ذمت خود مرا بیگناه متهم
میسازد حاشا که دیده از وقف انعام وصرف اکرام تو پوشیده
در طلب حصول چنین امری نالایق وکاری ناموافق که موجب هتک
احترام تو وبراءت خدای تعالی است کوشیده باشم ولیکن زلیخا
در تحصیل مدعا **بیت** چو سایه سر بدنبالم نهاده

بعرض حرف خواهش لب گشاده ؛ براهم دام عصیان کرده در خاک
بدل گرمیم دارد دیده نمناک ؛ نه ترسش مانع این گفتگوهاست
نه از رزمش حجاب آرزوهاست ؛ بخلوت حرف وصلش بر زبانست
بصحبت نیز در انداز آنست ؛ نه لب می بندد از این حرف دلکوب
نه دل میپیچد از تشویش آشوب ؛ همان از من مراد خویش جوید
اگر در خواب اگر بیدار گوید ؛ نه دلگیرست از تکرار گفتن
نه باکش از موافق یا شنفتن ؛ همانا غیر ازین فکری ندارد
وگر دارد بخاطر هم ندارد ؛ تو گویی در دبستان نیازش
همین آموخت استاد مجازش ؛ چنان دل بستهٔ این کار دارد
که از دلبستگی آزار دارد ؛ بحکم حزبی بالانشینش
همینش آرزو باشد همینش ؛ اگر خواهی سیاست ور نخواهی
نگاهم نیست غیر از بیگناهی ؛ بعد از آن روی نیاز بدرگاه

بی نیاز آورده دست دعا بر بارگاه کبریا جاه کریم بی انباز بر
داشت وظهور مدعا از روی صدق استدعا نموده براءت
ذمت سلطان تهمت از حضرت کافی المهمات مسئلت فرمود هنوز
تتمهٔ خواهش در باقی بود ودنبالهٔ کاروان نیاز براه نیفتاده بود
که تیر دعا بهدف اجابت رسید وگوش هوشش ندای سرور
افزای یا عبدی المخلص اجبت دعاک شنید درخلال این
احوال جهت رفع قیل وقال وقطع وختم مادهٔ نزاع وجدال در
حضور عزیز صاحب اقبال وشهد شاهد من اهلها ان

كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ
گواهی داد گواهی از خویشان زلیخا که اگر پیراهن یوسف از جانب
پیش دریده زلیخا راست میگوید و یوسف از جملهٔ دروغ گویانست
افشاء اسرار و اظهار سریات اخبار بعنوان کنایه نه بر جملهٔ شرطیه تصریح
از تصریح ابلغ و اوفی است چه بعد از ثبوت شرط لزوم مشروط لا
محاله محکوم به است لهذا بتبیین آن سر را حواله بشق قمیص
کرده تصریح بخیانت یکی و براءت دیگری ننمود بعضی گفته اند
شاهد زنی بود از خویشان زلیخا که از تعشق او فی الجمله اطلاع
داشت و برخی بر آنند که حکیمی بود صاحب رای صایب و ذهن
که موافق عقل در ان قضیه حکم کرد و در وقت توجه زلیخا از
مغرب بمصر بموجب فرموده پدرش همراه آمده بود و در خدمت
عزیز بسر میبرد و درینوقت در ملازمت گذرش بدان مقام
افتاد و بعقیدهٔ بعضی از مفسرین طفلی بود شیرخواره که یکی
از خویشان زلیخا بر دوش گرفته بدانجا رسید و این قول

بصواب

بصواب اقرب مینماید زیرا که این قسم حکم از طفل رضیع بغایت عجیب
و بدیع و در حصول براءت ذمت بیگناه بمنزلهٔ وحی و معجزات
و قایم مقام خارق عادات را میشاید و چون ما صدق شرطیه
دالست بر حقیقت یکی از مدعیین و بطلان دیگری لهذا بلفظ تنها
درایه کریمه وارد شده وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ
وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ و اگر بر عکس اول پیراهن از پس دریده
زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راستگویانست تقدیم صورت
صدق زلیخا و کذب یوسف با آنکه قضیه بر عکس بود ظاهرا
بر اسلوب قول لین است در موافقت زلیخا که زلیخا سابقه بالقول
باظهار ان راز کلام حق در را در معرض بیان آورد اگر کسی سؤال
کند که شق قمیص از جانب پشت مسلمست بر براءت ذمت
یوسف با احتمال آنکه زلیخا بواسطه معاودت او پیراهن را کشیده
مشقوق شده باشد لیکن شق آن از جانب پیش چگونه دلالت
بر صدق زلیخا میکند آن صورت از دو وجه احتمال دارد یکی به

تقدیر مرض بحال صدیق برامر مزبور جسارت نموده زلیخا
بقدم ممانعت پیش آمده او را دفع میکرده باشد و پیراهنش درین
حال شق شده باشد وجه دیگر آنکه در حین ممانعت والفرض
بحاله خایفا از و گریزان گشته و از غایت سرعت و غلبهٔ رعب و
دهشت بر و در آمده موجب شق قمیص بحصول آمده باشد فلما
رای قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن
عظیم بعد از ظهور براءت ذمت صدیق بدین شق قمیص
عزیز را نایرهٔ غضب در اشتعال آمده حدت سورت عتاب
زلیخا درجه کمال پذیرفت والتهاب آتش خشمش در سرزنش
آن امر شنیع بمرتبهٔ استعلا رسید اما چون صاحب خیانت
ملکهٔ مغرب بود و سیاستی که موجب هتک حرمت او و فراخور
آن جریمه باشد از ممتنعات مینمود لهذا عزیز از راه موعظه
و نصیحت سه طرق فضیحت کرده گفت این امر شنیع از کید و مکر
شما زنان است و بدیهیست که مکر زنان و نیز نجات فریبنده

ایشان

ایشان در مرتبهٔ عظمت است زیرا که بواسطهٔ نقص عقل و استیلاء
غلبهٔ شهوت ناموس عصمت و نام عفت بر طرف گذاشته
مرتکب امر فضیحه میشوند و شناعت و خزی انرا سطونه می
دارند فذم بر مرتبهٔ خیانت نهادی و هتک حرمت من
روا داشتی چون در افضیحت کردی و در مقام خطاکاری و
عصیان و محل زیان کاری و خذلان تهمت بر من بی گناه
گذاشتی و چون درا بد نام کردی و شکوه مرا در نظر سریان
بزبان آوردی اضافه کید بضمیر جمع مخاطب با وحدت
صاحب کید درین مقام جهت آنست که در امر مکیدت و دانستن
فوا بنی آن مجموع نسا از مرتبهٔ علیا حاصلست بعضی از مفسرین
گفته اند که از ابتداء قال تا آخر این آیه از تتمه قول شاهد است
و این وقتی مسلم است که شاهد تفتیش حال قمیص کرده باشد
چه ظاهر آنست که قال در جواب لما برای متفرع باشد یوسف
اعرض عن هذا عزیز از شیوع و اشتهار آن امر شنیع اندیشه

ناك كشته از روي تلطف وحسن تعطف ودلجويي مرتبه بيكانكي
صديقه را استمالت كردانيد وبوعده تفقد وبذل تودد در مقام
عذرخواهي سخنان خشونت آميز كه بخت كفته بود درجه نعمتش را
زياده از پيشتر بمرتبه كمال رسانيد وبروفق ومدارا كفت اي
يوسف ازين كفتكو بكذر و ديده را ناديده انكار وكفته را ناكفته
شمار ازين قصه باكسي حكايت مكن وازين نكته باهمنشين
شكايت پيش ميار كه تذكار اين كلمات موجب عارست وتكرار
سبب اشتهار باك مدار كه تو معذوري واز ارتكاب محظورات
ومعاصي دور جهد براءت ذمت تو شاهد عدل برما ظاهر شد
وبيكناهي موافق عقل ونقل بر منصه ظهور بجلوه در آمد

بيت
مياور بر زبان اين كفت وكو را : ز خاطر محو كن اين جست وجو را
زبان دربند از افشاء اين راز : كه كر شد فاش مصر آيد بآواز
بمجلس بر زبانها داستانت : شكوه قدر سلطان از زيانت
خموشي زيبد اين نشنيدني را : بكفتن بهتر اين ناكفتني را

چنين

چنين ناخوش حكايت باز باني : اكر شد آشنا شد داستاني
درين دل كز چنين خاريد كوشي : براه افتاد از هر لب خروشي
وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ واي زليخا
توبه كن واز خداي تعالي باد ارتكاب اين فعل منهي عنه كه عزيمت
بر امضاء آن درست كرده وبايقاع آن جازم شده آمرزش خواه

بيت
برو در دامن تنها نشيني : عزيزي بطرف شد خار نشين
بلب كر صبر استغفار داري : تلافي كردني دركار داري
ورت دل از چنين خواهش نفور است : بجز دوا ديدنت چندي صبور است
وكر صبر آشنا سوز وكدازي : سر از دنبال هر ياد بنيازي
ملامت كش شو بدركاه الهي : زبان بكشا چه تن در عذرخواهي
خطاكاري ببين ترك هوا كن : خطاكارانه يك چندي دعا كن

بدرستي كه تو از جمله خطاكاراني بوجه غير محصوره خواست مطالبه
قضاء شهوت از روي خيانت وهتك حرمت وشق پرده
ناموس وعصمت واسناد خيانت بصاحب صلاح وعفت و

[illegible]

قال نسوة فی المدینة بعد از شیوع آن سر مخفی و ظهور آن راز معنوی
در میان مصریان گفتند جماعتی از زنان مصر و ایشان پنج نفر بودند
زن حاجب سلطان و صاحب دواب و خزانه‌دار و ساقی و امیر زندان
و بعضی گفته‌اند مسمیات چهل تن بودند از زنان اشراف مصر بیت

چو آن راز نهانی پرده در شد ؛ پری رویان مصر را خبر شد
زبانها در ملامت تیز کردند ؛ سخن را سرزنش آمیز کردند
برسم غیبتش با هم نشستند ؛ بنای حرمتش در هم شکستند
بلی آخر رسوم عشق اینست ؛ محبت آخر کارش همینست
شعار پرده پوشی نیست در عشق ؛ خرد گوید خموشی نیست در عشق
سموم عشق آخر دل گدازد ؛ اگر سوزی اگر سازی نسازد
زبان دانی هنوز بیزبانی ؛ نهان عشق را بخشد عیانی
سخن فهم کتاب بی ز هوشی ؛ برمزی فهم اسرار خموشی
رموز عاشقی فهمیدنی نیست ؛ بگل مهتاب پنهان کردنی نیست
تعدیهای عشق کار دشوار ؛ توان فهمید از هنجار گفتار

تغافلهای ناز خشمت آیین ؛ توان جست از نیاز خدمت آیین
کسی کو عشق را انگیز نهفتن ؛ کند وقت نهفتن مشق گفتن
نهان گر دارد اشک ارغوانی ؛ عیان گردد ز رنگ زعفرانی
اگر دل پاس دارد دیده گوید ؛ اگر دیده و گر نادیده گوید
ملامت پیشگان در گفتگوها ؛ چنان دادند داد آرزوها
که عشق گوهر پیما خبر شد ؛ محبت پیشه عشقش پیشه شد
چو عرق عزتش نیش زبان خورد ؛ صبوری از غم آن گفتگو مرد

امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا مفعول
قوله زنانست یعنی زن عزیز آمد شد میکند غلام کنعانی
خود را از مواقعه و قضاء شهوة میطلبد بتحقیق که دوستی
غلام را در دل خود جای داده تا دیگری بران اطلاع
نیابد با دوستی او را بمرتبه رسانیده که در جلده رقیق غلاف
قلبش نفوذ کرده و در جمیع اجزاء ان داخل شده برابر از شغاف
غلاف قلبست باعث او رفتی که بر دل کشیده باشد و احاطه جمیع

اجزاء آن کرده واختصاص محبت بدل از جهت اشرفیت اوست بنسبت
بسایر اعضاء یا آنکه محل نزول موکب همایون محبت و مضرب سرادق
جاه وجلال عشق و الا رتبت است کما قال بعض الحکماء ان جنون
الحب یتولد فی القلب اولا ثم ینبعث منه الی سایر الاعضاء و در بعضی
قراءت شغفها بعین مهمله آمده یعنی مشعوف بمحبت غلام کنعانی است
مصرع بمرتبه که از غایت محبت با او پروای صحبت دیگری ندارد
ومع هذا غلام را با او الفتی نیست و بازاء آن همه خواهش و دوستی
محبتی نه سر از متابعت او می پیچد و قدم در راه اطاعت او
نمی گذارد بیت زجام ناگوار عشق مستیاد

بمهر ناخریدی پای بست ؛ کجا دم محبت کیش باشد
که عاشق بر غلام خویش باشد ؛ کجا معشوق ار در ضمیرش
بمهر ازی نکرد دست گیرش ؛ دماغ گفتگوی او ندارد
هوای آرزوی او ندارد ؛ اگر صد خواهش آرد در خطابش
کند شوق خوشی در جوابش ؛ وگر در خاک میدانش نشیند

کجی کردی

کجی کردی بدامانش نشیند ؛ از نگاهش دیده بسته و با همه
آشنائی که میکند بیگانه وار بکنجی نشسته نه از غمش غمگین است و نه
در شادیش زمانی همنشین نه بر مرادش قدمی میگذارد و نه بر
یادش دمی برمی آرد و اگر خار راهش بمژگان چیند سویش نبیند
و اگر در ظل مرحمتش گریزد در پناهش نگیرد انا لنریها فی ضلال
مبین بدرستی که می بینم و میدانیم ما او را در گمراهی ظاهر هویدا
چه دوستی بنده کنعانی مناسب طور او نمی نماید و مثل او ملکه
این کار از و موافق طبایع نمی آید یا مراد از ضلالت ترک عادت
امثال است از ستر و عفاف زیرا که پرده نشین را نقاب حجاب
از چهره برداشتن محض خطاست و از اشراف و مخدرات حجرات
عزت و جلال طلب فاحشه و مواقعه عبد گمراهی بغایت ناخوش
و رسوا فلما سمعت بمکرهن بعد از آنکه زلیخا استماع اقوال
زنان و کلمات لوم آمیز ایشان که در غیبت میکردند نمود و تسمیه
غیبت ما هم مکر بسبب اشتراک در اختفا می تواند بود و بعضی گفته اند

حدیث لسوع وتعبیر ایشان زلیخا را از روی مکر بود چه حسن یوسف
در مصر کالشمس فی رابعة النهار اشتهار یافته بود و زلیخا را عزت
محبت نمیگذاشت که از خانه بیرون رود حاصل عدم خروج آنکه با
نگاهی بروی سراهی گیرد و شریکی در تعشق با او آه کشد و تحفه
تحفه نیازی پیش برد حیران شده دست هم چشمی از آستین جنون
بیرون کند مظلومی درد امانش آویزد و ستم کشیده در پناه
دولتخانه جی دو احسانش گریزد بیگانه حرف آشنائی بر زبان
گذرانند و دیوانه آه سوزانی بمقام اجابت رساند صاحب کمالی
دراز ملالی زند و شوریده حالی چون سایه سروی بدیناسش
نقدش رسیده شوری برآرد و سودا زده شبی در سراسر روی
و کوچه گردی سیرگاه خیالش برآرد جگرخوانی اشک گلگونی
بر چهره فرو دواند و سینه سوزی آه شعله افروزی از نزی
بثریا رساند درد نوشی از خمخانه محبتش جرعه درکشد و شاع
نیاز فروشی در چارسوی از حد گذشتگی بانگی برکشد نسیم

سحرخیز سراسر روضه با بوی غنچه تازه شگفته حرمش بمشام تازه
بگلشن در آید بلبلی رساند و زمزمه هر تا بنز شمال چمن ادا سر و قصه
حکایت سرو چمن پرای مرغ بیش بر سر بر بال بر ده نغز و نی خوانده نغز و نی م

نظم
تماشا میتوان در عشق جایی ۞ که هم چشمی کند عشق آشنایی
توان دید آن زمان سوز و گدازی ۞ که بیند عشق و رزی عشقبازی
کجا این بردباری عشق دارد ۞ که عاشق چون تحمل دیگر آرد

درخاطرم

بنابرین سمیات مزبوره باراده دیدن آن سلطان سریر عزت
و اقبال و بتصدیق تعریف و رسیدن آن خدیو مسند رفعت
و اجلال بر آن فکر اقدام نمودند و زعم مرقد است که زلیخا
جهت تحصیل مطالب و معاونت مظاهرت سر مکنون را که مجهول
ایشان بود بتقریب دلپذیر معلوم گردانید و با ایشان در سر انجام
آن کار دستوار مشاورت کرد و چون باقتضا آن مبادرت نمودند
و عروس راز را بمکاری برقع از چهره کشیدند لهذا در توبیخ
و تقریع ایشان ارسلت الیهن فرستاد رسولی از محرمان

حریم حرم سرای اسرار و پرده‌گیان تتق احتجاب و استتار بسوی [؟] معلومه

بیت

چو از گفتار آن کوتاه بینان ❊ زلیخا ریخت اخگر در گریبان

ز جان آرای آن حرف دلکوب ❊ همه ملک وجودش پر ز آشوب

ز بس مرآرای افشاء آن راز ❊ چو نی برخاست از هر بندش آواز

ز استغنای یار و طعن اغیار ❊ دو بالا شد مصیبت کرم بازار

تغافلهای معشوق غم افزای ❊ ملامتهای هم جنس جگرخای

بجوش آمد دلش زان گفتگوها ❊ ولی شد تیزتر در جست و جوها

ملامت عشق را انجا در آورد ❊ نصیحت صبر را از یاد را آورد

چو شد در مصر مشهور آن فسانه ❊ فسانه گشت حرف آن یگانه

بحکم عشق آن حسن شکیبا ❊ شد از بهر تلافی مجلس آرا

بفرمان محبت بزمی آراست ❊ ملامت پیشگان را میهمان خواست

وَ اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً و مهیا ساخت از برای نشیمن و اقامت ایشان در مجلس خاص و سایر زر نگار و ساند طلا کار که محل اتکاء و آسایش باشد و تهیه اسباب ضیافت ملوکانه

وخوان کسری حضور واندا از اطعمه و اشربه و فواکه آنچه فراخور مایده ملوک و ماحضر سلاطین باشد دران مجلس مرتب کردانید و موافق خواهش از بایستنی و شایستنی باندازه تمنا بعضا رسانید بعد از سرانجام آنچه در خاطر داشت سمیات را طلب فرمود چون پرده نشینان مصری و ملامت پیشکان مرتبه کرم الغنی و بیمهری شرف حضور را ارزانی داشتند و دران حرم سرالوای اقامت و آسودگی برافراشتند خوان گسترده و مایده کشیده شد وَ آتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا داد بهر کدام از زنان کاردی و ترنجی بجلاوت دفع تلخی غایله مره صفرا حموضتش رغبت انگیز ظاهرا امید است که تجلی طلیعه نور حسن یوسفی از مطلع متمنیات ایشان در حیزی کی بصره بارقه شارقه بیضا ضیاء صدیقی از مشرق مدعیات نسوان در اضطراب نظر جه با ایشان نخواهد کرد بنا بر آن از جهت تبکیت و رفع ملامت بحیله کارد و ترنج مبادرت نمود از ظاهر آیه کریمه لفظ ترنج مستفاد

نمیشود اما بقرینه مقام معلومست که اعطاء کارد بتنهائی در ان مجلس
گنجایش ندارد وقلیلی از مفسرین برانند که در بعضی قرائت متکا
خوانده اند ومراد از متك در عرف مصریان ثمره بوده مشابه
ترنج وانچه در منهاج البیان بنظر رسیده متك در عرف هم
جا ترنجست وقالت اخرج علیهن بعد از تمهید اسباب ضیافت
ومیمانی وآراستگی مجلس میزبانی چنانچه باید وازارباب
تنعم وثروت آید حضرت صدیق را گفت بیرون شو برین
زنان که معذرت من در عاشقی بهین خروج تو کافیست ودر اثبات
حقیقت ودفع سرزنش وملامت یك نظر که ترا ببینند
وافی حجتی دیگر درکار نیست وبعذری غیر ازین احتیاج نه

نظم

خرام سرو قدی هست درکار ؛ سراسر رفتنی باید بناچار
چو حرف مدعی انکار دورست ؛ زتو یك جلوه قامت ضرور است
ترا دیدن سوالش را جوابست ؛ نقاب از رخ برافکندن صوابست
همه دریا بکام چشم ترجند ؛ شررها وقف ان سوز جگر چند

ملامت تلخی گفتار دارد ؛ شکر شیرینی درکار دارد
چه با این تلخ کامی زنده باشم ؛ نه آه بی اثر شرمنده باشم
نفس در سینه پیچد چند آهم ؛ زره تا چند برگردد نگاهم
همه حسرت نصیبیهای ایام ؛ نصیب خویش می بینم بناکام
ملامت کاری عشق غم آهنگ ؛ نظر خصمانه دارد بر دل تنگ
کند گر التفات همزبانی ؛ ملامت را تلافی می توانی
گرت گلبرگ رخ گردد نمایان ؛ کند دعوی سر عالم گلستان
ورت سرو قد آید در چمیدن ؛ نباید طعنه از هر کس شنیدن
اگر در سایه سروت نشینند ؛ وگر یك گل ز گلزارت بچینند
بفرخ روزی بخت سعیدم ؛ همان بینند در عشقت که دیدم
هم آخر از ملامت لب بدوزند ؛ باین آتش که میسوزم بسوزند
بچشم من اگر رویت ببینند ؛ بیك دیدن بروز من نشینند
ندارم بیش ازین تاب ملامت ؛ وگر بینند بر من این غرامت
غرامت مرضی باشد کشیدن ؛ ملامت حق دگر را باید شنیدن

بیا کوتاه کن این ماجرا را ؛ غم عشقت بس است آخر خدا را
در اثنا آمده که یوسف با خود اندیشید که از وحدت محبت زلیخا
بر من چه می آید همین که سمت اشتراک پذیرفت وجهی دیگر از
نسوان مکاره بمظاهرت او اظهار مطاوعت نمایند چه فتنها
که رخ نماید و چه مفاسد که از پس پرده خفا بظهور آید لهذا
از خروج موجب دخول مجلس ملامت پیشگان امتناع نمود
زلیخا آب در دیده بگردانید بلکه سرشک مرجانی بر چهره ارغوانی
فرو چکانید بر باد آه را براه انداخت و بیک ناله را دلیل قافلهٔ
فریاد و فغان ساخت بالحاح و مبالغه گفت ای یگانهٔ زمان
و پسندیدهٔ جهان و جهانیان خزاین معمور و ذخایر موفور در
بهایت دادم و ابواب احسان و عطوفت بمقالید مهربانی
بر رویت گشادم در حجر تربیت خود بصد هزار نوازش و ناز
پروردم و هیچ خدمتی و مهمی که در آن صعوبتی باشد ترا بجبر
نکردم از مطالعه دیباجه کتاب بجهالت بکاری دیگر می پردازم

دارز

و بجز زیب فهرست صحیفهٔ خط و خالت بچیزی نمی نازم در راه
محبت می پویم و از مهربانی و حق شناسی است میگویم با همه بی
الفتی که از تو می بینم بساط رضاجویی تو در نمی نوردم و با آنکه
گامی در طریق رضای من نمی نهی از راه دوستی بر نمی گردم اگر
قضای حاجت من در مذهب معلوم معصیت است خدمات
سابقه را جزا و اعطاء نعمت و تلافی ایصال موهبت است فرمان
برداری موجب حق شناسی و رضاجویی منعم شکر گذاری
بر عجز و نیاز می جویی و بیش از این حرف تاخیر مگوی بنظر
مرحمت در من بنگر و بلطفی بر ایشان گذر که ممنون میشوم
و از معنونی لومان ملامت پیشگان و سرزنش بجای
ایشان که از حد گذرانیده اند و بمرتبهٔ اطناب رسانیده بیرون
می آیم شعر زبان در بند آخر گفتگو چند ؛ مکن تا چند عرض
آرزو چند ؛ دلم ریش است از نیش ملامت ؛ بحق العشق
اخرج بالسلامت ؛ چون سخن بدانجا رسید معذرت سری

در گریبان کشید و بهانه جویی در زاویهٔ حرمان خزید صدیق بخروج
ازان خلوت سرا و دخول مجلس پریرویان مه سیما راضی شد
فَلَمَّا رَاَیْنَهُ اَکْبَرْنَهٗ چون آفتاب جهانتاب برج خلیل از افق مجلس خلوت
نشینان مصری نژاد بر آمد و زلال عین الحیات چشمه سار اسرائیل
بگلشن خزان دیدهٔ سموم هجران و رنجیدهٔ نظارگیان از جوی تمنا
در آمد سبحان الله طایر تند پرواز اندیشه در طیران مسافت بی نهایت
تعریفش پر ریخته و سمند تیز تک وهم خرد بیشه در طی ساحت
میدان توصیفش از بن هر مو عرق ماندگی بر انگیخته فروغ اشعهٔ
کوکب جهان افروز رخسارش شعاع مهر را خیرگی مبهور و
ضیاء لمعان اختر سحر طلوع عذار صنعت نگارش نور ماه را در سرا
میانداخت جلوهٔ قامت دره کامی قیامتی میساخت و عشوه
فسونگر در هر قدمی صد محشر و عرض اکبر می آراست عارض
دلفریب از جان ناشکیب می ربود و سرو قامت جانانه از دیدها
جوی خون میکشید و گلستان عذار صد باغ و بهار را بتاراج



خزان خجالت داده و لاله زار رخسار داغ غیرت بر جبین خلد
برین و ارم نهاده نزاکت بدن آب روی سمن بتاراج میداد
و لطافت ذقن از صفای درّ عدن باج میخواست نگاه نهانی
حیاة جاودانی بارمغانی می بخشید و شهد شیرین زبانی نوید
زندگانی رایگانی اعطا میکرد نور نبوت خیره ساز دیدهٔ شهوت
پرستان جسمانی و فروغ چراغ رسالت خانه سوز تسویلات وساوس
شیطانی رقم کش صحیفهٔ ازلی بر عنوان صفحهٔ رخسارش بدست صنع
رقم ما صدق وُجُوْهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ کشیده و قلم زن دیوان
لم یزلی بر سر لوح دیباچهٔ عذارش بکلک قدرت طغرای فی
اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ مرقوم کردانیده صباحت رو آب روی گل باغ را
آمیخته و رشاقت مصدیع و تاب در جعد سنبل در هم ریخته
صانع کارخانه بدایع آثار صنع کامل بنهایت رسانیده و مصور
وَصَوَّرَكُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَكُمْ نقش بدایع کشیده صورتی زیبا
معنی آراسته و طلعتی بحلیهٔ سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ در انجمن خوبی

پیراسته شحنهٔ عصمت خس و خاشاک هواجس نفسانی از پیش راهش میرفت و چهرهبان عفتش چون سایه سر در قدمش نهاده بزبان صدق و نیاز تحیت و مرحبایش میگفت همای سدره نشین اوج بلند پروازی در طیران آمده جناح همت بگشاد و بنی دستان کنج بی نصیبی را در سایهٔ شادروان بال دولت نشان جای داد

نظم

بباغ طالع آن گلعذاران ؛ گلی بشکفت از بهار بهاران

نهال نو رسی شد سایه انداز ؛ همای دولتی آمد به پرواز

چراغ رحمتی شد پرتو افکن ؛ جهان تیره را شد چشم روشن

زمین و آسمان زان روی رخشان ؛ چراغان شد چراغان شد چراغان

جهان از تابش مه انجمن شد ؛ که از هر گوشه خورشیدی عیان شد

زلیخا پیش پیش افتان و خیزان ؛ خسک در پا و آتش در گریبان

هر شکر اطاعت بر زبان داشت ؛ چه نشتها که در عالم از آن داشت

بروز مهربانی ناز میکرد ؛ خوشش انداز و دل پرواز میکرد

بیک فرمان شنیدن خاطری شاد ؛ بان حسن اشارت از غم آزاد



دلی در بند گوشهای امید ؛ قرار مهربانی داده جاوید

چنان از جام شادی بیخبر بود ؛ که میگفتی ز خود دلشادتر بود

بدیده از رهش خاشاک میرفت ؛ زبان روزگار احسنت میگفت

متاع کس نیاب کرم بازار ؛ بکار آورد در چشم خریدار

بهار گلشن دیدار در جوش ؛ ز روی و مو گل و سنبل هم آغوش

ز بس تاب فروغ شمع رخسار ؛ نظرها خود بخود میرفت از کار

چنان جاسوس نازش رو در داشت ؛ که یک عالم ملاحت در گرو داشت

ز بس خوشبوی گلهای دیدار ؛ دماغ خود سریها رفته از کار

ز بس معذول شمشاد قامت ؛ غرامت کرده تحویل قیامت

گلستانی گلش در هم شکفته ؛ ز هر گل صد گل شبنم شکفته

بهاری صد چمن را داد داده ؛ ادم را گل فروشی یاد داده

ز بس حرف از گل دیدار میرفت ؛ مشام از یاد گل از کار میرفت

بهر کامی که ناز انداز میکرد ؛ نیاز از دور چشمی باز میکرد

چو بر تصویر فرشی پا نهادی ؛ ز پابوسش بخدمت ایستادی

اگر کردی بتمثالی نگاهی ؛ کشیدی زند کی بحسد آهی
از ان سو موکب حسن پرآشوب ؛ بی تسخیر ملك دل زمین کوب
وزان سو کوشش دیدار جویان ؛ برون ز اندازه شوق ماه رویان
براه افکنده از هر سو نظرها ؛ نشانیده نگهبانان بر گذرها
که کی گردد فروزان کوکب بخت ؛ نصیب شادی سحر گردد شب بخت
چون دیده زنان مصری که در راه انتظار گشاده بودند
بر جمال قامت موزون و طلعت میمون افتاد زیاده از آنچه
شنیده بودند دیدند مقام و منزلتش را بزرگ دانستند
و آن موهبت را عظیم شمردند قرب جسمانی سبب اختصاص
روحانی گردید و عشق در کمین نشسته سری بکاشانه نظارگیان کشید
نظم در آمد در عشق زود آشنا ؛ تهی کرد جا عقل بی دست و پا
جنون کرد انداز یغما دوی ؛ ز داشفتگی بر سراسر روی
بجوشید در مغزها هوشها ؛ بدر تاخت عقل از ره گوشها
فنا گشت رقاص بزم حضور ؛ شد او آرکی خانه جاه شعور

ز دهشت بلغزید پای قرار ؛ ندامت بر پیچید دست وقار
غرامت گلوی ملامت فشرد ؛ سلامت کری در عرق غوطه خورد
خجالت سری در گریبان کشید ؛ نصیحت پشیمان بکنجی خزید
ز حیرت مشوش دماغ شعور ؛ ز خجلت شکسته زبان غرور
نگهبان سراسیمه از کار رفت ؛ نظرها با ندازه دیدار رفت
صبوری زجوی در رفته در خون طپید ؛ شکیبائی از غم گریبان درید
نگه قمری سرو بستان حسن ؛ نظر عندلیب گلستان حسن
برغم ملامت محبت قبول ؛ بفتوای الفت ملامت فضول
و بعضی از مفسرین از لفظ اکبرنه بحیض تفسیر کرده اند یعنی زنان
مصری از لذت رؤیت حایض شدند اگر چه صاحب معالم التنزیل
بر عدم صحت آن وجه رفته اما بعد از امعان نظر اجمالی وجه آن
موافق قواعد طب ظاهر است چه در وقت ادراک لذت کامله
روح حیوانی از فرط انبساط و وفور سرور و نشاط در حرکت
و هیجان می آید و جهت نیل بمطلوب متوجه خارج بدن

اندرین

میشود از ین جهت حرارت غریزیه مدبره که اصلاح مفاسد
در عهدهٔ اهتمام اوست از غایت ابتهاج و ارتیاح بمتابعت
در جمیع اجزا بدن ساری میگردد و بحرکت و سرعت زیاده
از مدت معهود و آن حرکت سبب دفع مواد فاسده ردیه و
فضلات مجتمعه که از اخلاط اربعه بر داوت کیفیة یا وفور
کمیة در بدن مجتمع شده میگردد بنا برین فضلات بتحلیل
میرود و مبنی برین قاعده در حصول جنین استلذاذی حایض
شدن حایض معلومه استبعادی ندارد و علی التقدیر الوقوع
ضمیر مفعول له نوانند بود بالجمله بعد از رویت آن برهان پروردگار
و مصنوع جاعل لیل و نهار و هجوم سراسیمکی و حیرت و غلبهٔ
اضطراب و دهشت وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ بکاردها که در کار داشتند
دستهای خود را می بریدند و بعضی قطع ترنج میکردند چنان
مبهوت شده بودند و هیجان بریشان استیلا یافته که احساس
الم جراحت نمیکردند در بعضی تفاسیر آمده که چهل نفر بودند

اکثر آن

اکثر آن جماعت مَقْطُوعَةُ الْيَد از حیات مایوس شدند و برخی
از مفسرین گفته اند که قطع ید بجدایی کف از مفصل متحقق شده
بود چه از لفظ قطع ابانة مستفاد میشود و این احتمال اگرچه بحسب
ظاهر بعید است اما از شور و فتنه انگیزی عشق عجیب نیست نظم

بلی آشوب ناز حسن اینست ؛ کمال عاشقی کارش همینست
یکی بدنام پیراهن دریدن ؛ یکی سرگرم ذوق کف بریدن
یکی سامان کار حسن داده ؛ یکی از دست عشق از پا فتاده

بالجمله بعد از تجرع کئوس ملامال خمخانهٔ دیدار و بی دربی
اشامیدن اقداح لبریز میکدهٔ عشق فیض آثار برخی که از کیفیت
مستی جنون خیز و نشاهٔ بخار بادهٔ شور انگیز افاقتی یافتند
در مقام کشف راز بزبان عجز آمیز نیاز وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا
هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ کلمهٔ حاشا افاده تنزیه
و تقدیس میکند و در بعضی تفاسیر از آن تعبیر بمعاذ الله کرده اند
یعنی پناه میگیریم بخدای تعالی از اسناد بشریت باین قسم موجودی

از غرایب حسن وجمال وعجایب فزونی جاه وجلال که در اعلاء
مراتب کمال واسنی مدارج عظمت واجلال منظور انظار کروبیان
شگفته عذار که در انتظار فروغ مهر دیدار وماه رخسار دیده
گشاده بودند گردید نفی بشریت است واثبات ملکیت از برای
آن تقرب یافته درگاه احدیت وانتخاب کرده بارگاه صمدیت
کرده گفتند این هیکل محسوس جسمانی نیست روحانی خواهد بود
این صورت مرئیه از نوع انسان نتواند بود از ملائکه احتمال
دارد چه مرکوز طباع آدمیان است که احسن از ملائکه واقبح از شیطان
امکان ندارد بنابرین هر تناهی در حسن را بملک تشبیه میکنند
چنانچه هر بکمال رسیده در قبح را بشیطان نسبت میدهند صاحب
کشاف درین مقام تشنیع حجی کرده که انسان کامل را بر ملائکه
تفضیل داده اند مرویست که حضرت سید کاینات علیه افضل
التحیات والتسلیمات فرموده که در شب معراج یوسف را علیه السلام در میان
روحانیان مانند ماه در جمع ستارگان دیدم ودر تفاسیر معتبره

مسطور است که هرگاه در کوچهای مصر گذشتی شعاع رخسار
مهر انوارش مثل نور آفتاب وماه بدر در ودیوار می تابید المنة
لله قیاس کن حسن از اینجا توان کرد وعذر زلیخا وکف بریدگان
قبول توان نمود چه این فروغ رخسار واشعه نور عذار اگر درین
زمان سری از مطلع گریبانی بر می آورد سرها در معرض تلف
بودند تا بدستها چه رسد ومثل اختر مسعود وسیاره قریب
بصبح نخستین طلوع نیر اعظم یمن دل اگر از افق طالع شهرستان
اقلیم وجود ما سحر انتظاران سینه خسته جانها در عوض نگاه
جانان نثار آن میرفت از نقصان کفها که گفتگو میکردند زلیخا
کف بریدگان را با نسوه ملامت دید خروش نوعاشقان در مقام
زاری وموقف بیقراری شنید از روی استیلا وفزونی
قالت فذلکن الذی لمتننی فیه

نظم

ملامت پیشگان اگر دتبنیه ؛ بنور حجت لمتننی فیه
بفرمان تلاو فی گفتگو کرد ؛ سر انجام مهام آرزو کرد

کشیدا زبر دلی تیغ زبان‌ها ؛ نصیبی از ملامت پیکان‌ها
که خوش باشد بیاد آنچه دارید ؛ اگر بس نیست فضلی بر شمارید
دگر گر سرزنشهای پسندید ؛ چه غم آخر دگر ره بازش توانید دید

در مقام تسلط والزام خصماء تصریح مجیب کرده بکشف راز
او آزبر داشت وگفت این جوان کنعانیست که شما مرا در دوستی
او ملامت میکنید از راه مستقیم انصاف در آیید و طریق
معوج تعسف را بگذارید قیاس حال خود کرده به بینید که
گنجایش لوم دارد و جای تعییر و سرزنش هست با این خوبی
رخسار کسی را در کار خود اختیار می ماند و از طراوت عذار
دل از دست داده چون من با خانه بر آتش زده چونه نها
از خود گفتن می تواند عشقی که ازین حسن برخیزد و با دلی بر آمیزد
بروزگارش چه خواهد رسید و محنتی که ازین محبوب بلای
در میان گذارد و با جانی ستیزد کارش بکجا خواهد کشید
کدام سینه را طاقت سوز اینها مهاجرت این جوان کنعانیست

وکدام

وکدام دیده را تاب محرومی دیدار این حیات جاودانی عقل
کدام خرده بین تواند که در برابر نشاه جنون این تعشق
سری از گریبان بر آورد و زور کدام صاحب تمکین را رسد
که در مقابل سپاه ظفر پناه از عزم پای جرات در میدان مقابل
گولی گذارد کجا نسیم باد بهار در چمن سرسبز روزگار با این طراوت
غنچه شکفانیده و کی دست تربیت باغبان باغستان امکان
در خیابان شاداب جنات تجری من تحتها الانهار باین
نضارت و قد کشیدگی تازه سروی دمانیده حبذا دایه
زمانه که باین خوبی جگر گوشه یگانه در حجر تربیتش نشو ونما
یافته و مرحبا صدف آن شیمه که در جوف محیط هیکل جسمانی
بدین گران قیمتی گوهری ببها رسانیده زهی ساعت سعودی
که چنین پاکیزه نطفه از صلب بلند اقبال پدری در رحم فرخنده
مآل مادری جا کرده وخهی زمان عاقبت محمودی که تاثیر
سیارات سبعه در نهانخانه جنین پرورش یافته تکوین تغذیه

و بتمیه امر لازم الانقیاد کن فیکون مثل این ناپسند بی مولود پروردی

نظم همین شد مایهٔ بدنامی من ؛ شد آخر فاش دشمن کامی من

بکار خویشتن حیران از آنم ؛ بغم دست و گریبان از همینم

باین کوشش که دل در کار دارد ؛ زبان زین گرمی بازار دارد

همین همت که جان در کار سازیست ؛ همه ناکامیم در جان گدازیست

باین سعیی که من در کار خویشم ؛ همه شرمندهٔ کردار خویشم

باین بخت از چه جز دشادمانی ؛ باین طالع چه لاف زندگانی

باین ناکامی بخت کج اندیش ؛ چرا باید کشیدن منت از خویش

ازین خود سر تغافلها کشیدم ؛ ز هر جا طعنهٔ بیجا شنیدم

بزور بازوی آن صاحب اقبال ؛ چنین عشقم نهاده سر بدنبال

خیالش حاصل حیرانیم شد ؛ سر و سامان بی سامانیم شد

گل رویش که باد از چشم بد دور ؛ مرا چون بلبل آورد دست در شور

فروغ شمع آن رخسار افروخت ؛ دل پروانه سان بال و پرم سوخت

بطفلی نام عشقی می شنیدم ؛ بلند اقبال شد طالع که دیدم

چه دانستم که آخر عشق خودرای ؛ مرا از جا کند محکم کند پای

بنای هستی افتد در تزلزل ؛ شکیبائی بگردید بی تحمل

نفهمیدم که ناز خود سریها ؛ ندارد طاقت غم پروریها

ندانستم که شأن در مجازی ؛ بباید صبرهای عشق بازی

من و این کار کو صبر ضروری ؛ دل و این شیوه کو نام صبوری

کجا عشق و شکوه شهریاری ؛ کجا این روز و روز کامکاری

سری باید چرا پیش از غم آباد ؛ دماغی هیچ دل از عالم آزاد

پریشان خاطری از خود سری جمع ؛ تنی در جانگدازی برتر از شمع

که از در بار عشق آخر ستانند ؛ نشان فخر را امضا نمانند

هم آخر نسبت آن ارجمندی ؛ دهد بر همرانش سربلندی

کند گر کوششی از دستش آید ؛ بسامانی چنان آید که شاید

باین کوشش چنان کاری بر دپیش ؛ که هر دم بایدش ممنون شد از خویش [خویشم]

کند چون عشق شق هم زبانی ؛ زبان فهمی نباید ترجمانی

شود چون در محبت کوش اندیش ؛ سزد گر سیر از جانی دود بیش

بهر جا بر فروزد چهره نازی ٭ زخود باید گذشت آنکه یاری
چو از دریای عشق آمد خطابی ٭ بباید ترك سر آنکه جوابی
کند در بزم دل چون گفتگوی ٭ وداع دل بکن پس های و هوی
باین قانون اگر کاری بری پیش ٭ بباید بود شرمنده خویش
غرض در عشق می باید نیازی ٭ نیازی دست آموز گدازی
سری باید سراپا شور تابی ٭ دلی دلگیر بیش از بیش دلگیر

چون زلیخا اطناب کلام باین مقام رسانید اصحاب ملامت
باظهار ندامت معترف بغرامت گشته در مقام خجالت سرها
در پیش افکندند اشاره بذلك در آیه کریمه با حضور یوسف
در مجلس خاص از جهت رفع منزلتست در حسن و خوبی
که ماخذ ملامت و سرزنش زلیخا بود در عشق وَلَقَدْ
رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ تکرار تصریح محبت و دوستی
و اظهار مراوده با آنکه سابقا بقرینه معلوم شد مشتمل بر طمع
اعانت و امید مظاهرت اصحاب ملامتست چه از حال ایشان

و قرینه قطع ایدی از شور جنون و تشویش ظنون زلیخا را
بیقین معلوم شد که با این احوال که ایشان را روی نمود دیگر
گنجایش ملامت نیست و از حسن یوسفی در یك نظر رسید
بایشان آنچه رسید بلکه عقل دور اندیش بیك دیدن
ناتمام دید آنچه دید کس ازین قرار سخن ایشان امر کردن
یوسف خواهد بود باطاعت و فرمان برداری و امتثال
ماموربه در مرتبه شکر گوئی و حق گذاری لهذا در مقام
استعلا و افزونی گفت طلب قضاء شهوت و حصول مدعا
از و کردم و عرض خواهش و تمنا بمرتبه نهایت رسانیدم و او
عصمت را شعار خود ساخته از اطاعت من امتناع کرد و قدم در
راه مخالفت نهاد و از فحوای این آیه مستفاد میشود که صدیق
معصوم قاصد معصیت نبوده در مفاد کریمه وَلَقَدْ هَمَّ بِهَا
چنانچه سابقا مذکور شد وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ
وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ و اگر بعد ازین از مطاوعت من در آنچه

اورا بان مامور میسازد واستنکاف نماید هرآینه او را بحبس در
زندان عقوبت خواهم کرد چه مملوکی که اطاعت مولا نکند
وخادمی که سر بخدمت مخدوم فرو نیارد سزاوار عقوبت است
وبعد از ادراک پاداش نافرمانی وجزاء ترک خدمت از جمله
خوار کشکان خواهد بود بدوری از مجلس خاص ومهاجرت
وترک اختصاص که او را حاصل بوده یا ترک لذات وتنعمات از
مآکل وملابس یا جفای زندان وهتک احترام او بعد از تقرب
واتخاذ فرزندی در نظر مصریان یا اشتهار بخیانت در حرم
ولی نعمت که اصعب واشد عقوبات است قال رب السجن احب
الی مما یدعوننی الیه چون صدیق استخلاص حقیقی را
در گرفتاری مجازی دید وفراغ روح در شغل جسم ونجات
جان ودل در بند بیکران آب وگل مشاهده فرمود وحقیقت
دانست که تنگنای زندان بر عشرت سرای نسوان از وجوه
متعدده رجحانست از دخانت کید ایشان که معاینه معلوم داشت

اندیشه کرده استدعای زندان نمود وگفت پروردگارا زندان را
دوستر میدارم از آنچه این زنان مرا بان میخوانند وکنج تنهائی
وزاویه حرمان را رجحان مینهم بر قضاء حاجتی که از من
میطلبند اسناد دعوت بجمیع زنان باعتبار آن خواهد بود
که ایشان نیز بعد از رویت در خواهش قضاء حاجت با زلیخا
شریک بودند ومحتملست که بعضی خواهی ملامتی که قبل رویت
کرده بودند یوسف را باجابت دعوت زلیخا نصیحت کرده باشند
یا از فحاوی احوال ومطاوی آمال ایشان از کف بریدن
وپیراهن صبوری دریدن وترک ملامت زلیخا خواهش
دعوت وظهور تمنا معلوم کرده باشد اهل تحقیق گفته اند که
اگر آرزوی زندان نمیکرد بان بلا مبتلا نمیشد لان الاولی
بالمرء ان یسال العافیة نزد ارباب تقوی وپرهیزکاری
صحبت نسوان غیر محارم زندانست ودوری از ایشان اگرچه
در درکات نیران باشد طرف گلستان بلکه روضه رضوان بنابرین

عافیت در طرف استدعا از محن تحقق میپذیرد و رهائی از جانب
گرفتاری تحقق میگردد وَاِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ بعد از آرزوی
زندان و استدعای هجران از مجالست و مصاحبت نسوان
بر عادت انبیا و اتقیا بلطف الهی و فیضان فیوضات نامتناهی که
شعار بندگان پرهیزکار و سیر مخلصان ابرار اخیار است ملتجی
شده از روی نیاز گفت خداوندا اگر برنمیگردانی کید و مکر
زنان معلومات را از من و مکاید از حد گذشته ایشان را که در خواهش
مواقعه در کارند بعصمت خود دفع نمیکنی هر آینه بمقتضی خواهش
بشریت و از روی طبیعت که در جبلت انسان مرکوز است ناموس
نبوت بطرف گذاشته اَصْبُ اِلَيْهِنَّ میل میکنم بجانب ایشان
از مخالطه و مواقعه باجابت استدعا و انجاح تمنا وَاَكُنْ
مِنَ الْجَاهِلِينَ و در آن هنگام از زمرهٔ جاهلان و فرقهٔ
ناقصان خواهم بود و باز ناکاران و عاصیان محشور خواهم
شد ذوات مقدس انبیا و نفوس مطهرهٔ کاملهٔ اصفیا که از



بنی نوع ممتاز و مُسْتَثْنیٰ اند در موقع وقوع نوایب و مورد
ورود مصایب از جهت تطهیر ذات و تزکیه صفات التجا
بخدای تعالی برده اند و از رحمت عام و موهبت تمام را استدعا
نجات و رستگاری و صرف مکاید و مکاره کرده پس با نقصان
در مقام وسوسهٔ شیطان و مواقع خزی و خذلان اَوْلیٰ
باستدعای توفیقات و طلب رحمت باشیم چه در مرتبهٔ
نقصان عقل استیلاء شهوات و تسلط تمنیات اشد
واصعب و وقوع مهالک آثام و جرایم اسهل و اقرب است
فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ پس اجابت کرد
خدای تعالی دعای صدیق را و گردانید از و مکر زنان
مکاره را استجابت موقوفست بر تقدم دعا اگرچه صریح دعای
ظاهر نیست اَمَّا در ضمن صرف کید و طلب لطف از جانب مبدء
معلوم میشود بنابرین لفظ فاستجاب بران متفرع ساخت
و محتملست که گویم دعا در ضمن دوستی زندان بسبب رهائی

از کید زنان مندرج است چه مطلب اصلی از خواهش حبس
صرف کید است از جناب مقدس الهی پس کلام درین تقدیر
خواهد بود که خدایا زندان نشیمن من کن تا بعزلت دران
از کید موافقه زنان رهائی یابم بنا برین استجابت بر طلب خود
زندان متفرع خواهد بود زیرا که بحسب ظاهر صرف کید بعد از
خروج مجلس صحبت و دخول دران تنکای پر وحشت متحقق
گردید إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بدرستی که خدای تعالی
سمیع است و دعای حبیبی را که در اجتناب از مهالك و احتراز
از مخاوف باو ملتجی شوند علیمست باحوال ایشان و چیزی
که صلاحیت از برای نظام مهام صلاح و سرانجام کار ورع
و تقوی دارد از برای دوستان مخلص خود اعطا میکند و
مهیا میسازد تا بوجود آن مسرور گردند و از حسن وجود بنصیب
موفور یابند ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ
حَتَّى حِينٍ پس رای عزیز و اصحاب بعد از مشورت بران قرار

گرفت

گرفت با آنکه مشاهده کردند آیات ظاهره و برائی العین دیدند
علامات باهره بر براءت ذمت یوسف که در زندان کنند او را
تا وقتی که اراده خاطر ایشان باشد و بعضی گفته اند مدت هفت سال
با خود قرار دادند که در زندان باشد و برخی پنج سال گفته اند
و بزعم فرقه تا زمان انقطاع گفت و گوی مصریان از ان حکایت
که انتشار یافته بود در افواه والسنه قرار گرفته بود اگر چه بی
گناهی صدیق بمرتبه وضوح و تحقق رسید و عزیز در اهانت
و ایذاء آنجناب راضی نبود لیکن بواسطه شیوع مراوده زلیخا و جریان
آن حکایت بر زبانها و تحدث مصریان بفرستادن صدیق
بزندان رضا داد و در معالم مسطور است که زلیخا عزیز را
مخاطب ساخته گفت که این غلام کنعانی مرا فضیحت کرده و در زبان
مصریان انداخته مترقب آنکه از موقف سیاست فرمان صادر گردد
که او را بزندان برند چون عزیز تمرد از خواهش زلیخا موجب
فساد میدانست بلکه از فرموده تخلف نمیتوانست طوعا او کرها

بآن فکر مذموم راضی شد بعد از صدور نشان وورود فرمان
موافق اراده ملك منان ومشیة لازم التمشیة قادر مستعان
زلیخا اینمعنی را وسیلهٔ حصول تمنا وسبب سرانجام سامان
کار مدعا ساخته یوسف را پیش طلبیده واز روی اخلاص و حسن
اختصاص که از لوازم محبت خاص است گفت که ای گلدستهٔ چمن
زندگانی وای نوبر شنهٔ گلشن آمال وامانی نشان قضا توامان
عزت صادر گشته که ترا قرین خواری ورهین مذلت وخاکساری
بزندان فرستم از مآل حال خود اندیشه کن ودر انجام کار یکمرتبه
با عقل دوربین وخرد بصیرت آیین مشورت نمای یکی بنظر
دور اندیشی ببین که بحکم عقل وفتوای رهنمای نقل عشرتگاه
امن وامان بهتر است یا وحشت سرای تنگ وتاریك کلفت آمیز
زندان مرا پیش ازین دربوتهٔ حرمان باتش هجران مگداز وازین
بیش سمند خودکامی درمیدان نافرمانی بحرکت تازیانهٔ استغنا
متاز که عاقبت این کار وخیم وسرانجام نافرمانی موجب عذاب



ونکال الیمست بر خود به بخشای وبرمن رحمی فرمای خود را از
کامرانی وعمر زمان فرمانی محروم ومرا که بر تو حقوق نعمت است در زیان
سریان بی فایده مغبون وملوم مگذار هرچند از امثال این کلمات
رغبت انگیز ومقالات بهجت افزای شوق آمیز معرض بیان رسانید
صدیق در جواب زبان بگفتن نگشاید زلیخا باشارهٔ قهرمان
غضب واراده شحنهٔ خشم وسخط او را بزندان فرستاد **نظم**

چو زیبانی عشق مجازی ٭ زلیخا گرم شد در چاره سازی
بهم عاشقیها در محل ماند ٭ از آن افسانه گوییها مثل ماند
شکیبائی نشد در عشق ممنون ٭ ببرد از پیش کاری بخت وارون
صبوری ماند وصد حسرت بدنبال ٭ بخود پیچید بخت آشفته احوال
چه حسرتها که در دل پا بیفشرد ٭ چه خواهشها که بر بالای هم مرد
چه کوششها که آخر بی اثر شد ٭ چه حرمانها که پیش از بیشتر شد
پریشان خاطریها کرد کاری ٭ که شد آماده از خود انتظاری
حریف کج روش در چاره سازی ٭ چنان بازید که آخر خود ببازی

چو صبر از انتظار مدعا مرد ... مهندس عقل عاشق پیشه پا خورد

طلب از کوشش جون دست منفعل شد ... طمع را وجه کوشش لم یزل شد

بپیش افتاده دستان و ان [illegible] ... کمند حیله آخر نارس افتاد

سر انگشت فریب از طالع لیت ... بجای عقده وا کردن گره بست

زلیخا ماند و یک عالم تمنا ... در ان خواهش ز عالم نا شکیبا

تسلی داد آخر آرزو را ... بزندان کرد آن خورشید رو را

ببین بیداد عشق خانه بر دوش ... که چون سر در پی عشقت در جوش

ببین جون حسن کاهد در غم عشق ... که رنج خواهد در غم عشق

بهر جا شور عشق آورد زور ... تماشائی، تواند حسن از دور

بهر جا حسن کردد چهره افروز ... کشد از جان عشق آه جگر سوز

بعد از نزول آن سیاره آسمان ملک جان در تنگنای وحشت آباد زندان و غروب آن مهر سپهر عزت و جلال در مغرب آن مهبط آن مضیق بر رنج و ملال بتقدیر مقدر ازلی و قضاء نافذ لم یزلی با انقضاء زمانی [illegible] وَدَخَلَ مَعَهُ

السجن

السِّجْنَ فَتَيَانِ و در آخل شدند با یوسف یا بعد از و بانذک زمانی چه تراخی قلیل قریب بمصاحبت است دو جوان از مصریان در اخبار وارد است که ریان بن ولید را دو غلام بود در مجلس خاص بمزید تقرب از سایر غلامان و تقرب با مکان اختصاص یافته یکی در بزم عشرت ساقی و دیگری بر بساط مایده شغل خوانسالار بنا بر منافذ که میان ملوک و سلاطین میباشد فرمان فرمای روم را با ریان عداوت روی نمود و مخالفت فاحش نقاب احتجاب از چهره کشود چون غلامان معروف منظور نظر عنایات و احسان بودند و بشمول عطایای سلطانی برتر از همگنان می نمودند جاسیس و رسل را بان داشت که ضمنا هر دو را ببذل اموال بیشمار و صرف نفایس و ذخایر بسیار مستظهر و امیدوار کردانیده فریب دادند که ولی نعمت را در حین فرصت مسموم سازند و ایشان دیده امید بر راه ان مواعید نهاده ان انعام تمام و اکرام مدام سلطان عالمقام حیثم

کهی

پوشیدند وآن امر عظیم وخطب جسیم را بتقبل وجه همت
ساختند چون هر دو از مافی الضمیر یکدیگر خبردار شدند
روز معین را موعود وقرار دادند که هر یك بقدر وسع در آن
شغل مذموم بذل جهد نموده با مضار رسانند اتفاقا در شب
آن روز ساقی بنور چراغ هدایت از ظلمات غوایت بر منزل
تمیز رسید از مآل حال بیاندیشید وآن مهم را در
باقی گذاشت وخوانسالار از آن معنی بیخبر ودر بادیهٔ ضلالت
وهاویهٔ کفران نعمت وجهالت سراسیمه ومضطر برسوخ عزیمت
طعام روز معلوم را مسموم ساخت صباح روز موعود هر دو
بوعدهٔ معهود در مجلس خاص حاضر شدند نخست خوانسالار
خوان بگسترد چون سلطان خواست که دست بطعام برد ساقی
بامید دوام نعمت باحسان ملاحظت گفت ای شهریار سرور آرای
ازین طعام تناول مفرمای که مسموم است خوانسالار چون سر نهفتهٔ خود
آشکار وخفا را در معرض بروز اشتهار ملاحظه کرد فریاد
برآورد که ایها الملك ازان شرابی که در جام داد بجرعه مفرمای

که آن شر

که آن شربت ناساز بزهر جانگداز آلوده است دیگران دست خواهش
از هر دو کوتاه کرد نخست ساقی را بجرعه آنچه در جام داشت
امر فرمود ساقی بی باقی درکشید وچون خوانسالار بخوردن
آنچه پخته بود که مأمور شد امتناع کرده ازان طعام مسموم بدابه خورانید
در زمان جان بر زمین نهاد اتفاقا بعد از آن سلطان بنا بر ظهور خیانت
خوانسالار ومظنهٔ غدر در حق ساقی هر دو را بزندان فرستاد

شعر
چون خشم برفروزد رخسار پادشاهان ؛ از آتش گنه کار سوزد بی گناهان ؛

بعد از دخول زندان در ظل ممدود
سرو بستان کنعان غنوده اند واز بعد تقرب سلطان بقرب
جوار آن شهریار اقلیم جود واحسان آسوده اند چه زندان
از خوشی هوا بر روضهٔ رضوان مباهات میکرد واز دلگشایی
فضا دست مهربانی بر سر ارم میسود آورده صبا اگر بخیالش
راهی داشت دیگر زحمت سر بسر روی گلشن نمیکشید و
شمال اگر بحریمش پایی میگذاشت اگر بزور هش سوی گلستان

میکشید روی چمن نمی دید غبار عرصهٔ طرب خیزش توتیای چشم
ناکامی و خاک دو بند ساحت نشاط انگیزش کحل الجواهر دیدهٔ
شوق و بی آرامی شعر بلی هر جا که حسن آرام گیرد ؛ بهشت
از سر انجا کام گیرد ؛ بهر منزل که حسن افتاد در گشت
از آنجا فرود آید بگلگشت ؛ بنا گر گذار آرد زمانی
ببوسد جنت آنجا آستانی ؛ گشاید بار اگر در شوره زاری
فرو شد گل بهر باغ و بهاری ؛ اگر سیری کند در کوچه باغی
ز هر برگی دماند شب چراغی ؛ بهر جا پا نهد گل سر برآرد
بسنگی بنگرد لعل برآرد ؛ بهر خاکی که دامن برفشاند
گل و سنبل بجز بن برفشاند ؛ با نداز ربیع شاخسارش
بهشت آید بپابوس بهارش ؛ سریرآرای اقلیم وجودست
طرازافزای اورنگ شهودست ؛ عدالت کیش دیوان حسابست
کتاب عشق را فصل الخطابست ؛ قواعد دان طرز تازه رویست
گرامی گر نهان در نازه محجوبست ؛ غش از شادمانی کامیابست

زمان شیب را عهد شبابست ؛ همه آن موج صنع خدایست
اگر پرسی نشان آشنایست ؛ بهر جا گوشهٔ چشمی نماید
دو عالم جان باستقبالش آید ؛ اگر مرغی بشاخی نو زبانست
نخستین نام حسنش بر زبانست ؛ وگر وحشی بدشتی رام گردد
بنام حسن گردد رام گردد ؛ توانی کرد اگر فرض خیالش
باین نسبت توان دانست حالش ؛ بعد از چند روز که جانان زندانی
در سایهٔ مرحمت آن نهال چمن سبحانی گذرانیدند و بنوازش
آن سلطان عالم روحانی سر مفاخرت بذروهٔ اوج رفعت
رسانیدند مذلت خشکی مفارقت محبس ولی نعمت را بزلال
رحمت آن شهریار ملک نکویی تلافی کردند و بپژمردگی
سموم هجران بند خاص سلطانی را بوزیدن نسیم التفات
آن سریرآرای اورنگ خوشخویی بمرتبهٔ تازگی و نضارت
رسانیدند اتفاقا در یک شب هر یک از ایشان خوابی دیدند
وعلی الصباح بخدمت صدیق آمده گفت احدهما انی

اَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا گفت یکی از ایشان مراد ساقیست بدین سخن که
خمر را در مجلس خاص سلطان دیدم که برای تحصیل خمر انگور
در قدح میفشردم تا دید عصیر بلفظ خمر باعتبار ما یؤول الیه است
وَقَالَ الآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ
الطَّيْرُ مِنْهُ خوانسالار گفت که من در خواب دیدم که بر بالای
سر چند سلهای نان داشتم و بمجلس ملک می بردم در آن
اثنا مرغان از هوا فرود آمده و آن نانها را از سر من میربودند
و مرا قدرت بر منع طیور نه باینده و محافظت خود نبود نَبِّئْنَا
بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ خبردار گردان ای جوان
عبرانی ما را بتاویل رؤیا که مآل حال بکجا خواهد انجامید
و مهم ما در تاثیر این خواب که فی الجمله غرابتی دارد بکجا خواهد
رسید بدین سخن که ما ترا از دانایان بتعبیر رؤیا میدانیم مراد
از احسان علم باشد چنانچه بعضی از مفسرین بان تصریح کرده اند
و بقرینه اخبار بتاویل مناسب تست یا ترا از نیکوکاران تصور میکنیم

چه احسان آن منبع جود و امتنان در باره زندانیان باعلا مرتبه
رسیده بود زیرا که بعیادت مرضی و استقامت احوال زمنی و
انفاق فقرا و تقویت ضعفا همه روزه قیام و اقدام مینمود و در
انفاق فقرا و اطعام و انعام اهل مسکنت و ضعفا می افزود
از سر انجام سامان کار بیسامانان روزها بر فراش عافیت
نمی آسود و از تمهید مصالح مهام پریشان روزگاران
شبها بر بستر استراحت غنود در اخبار وارد است که چون
ساقی و خوانسالار حضرت صدیق را ملاقات کردند
و چند روزی در ظل سرادق مرحمتش دمی باسایش
بر آوردند بعد از تقرب خدمت آنجناب معروض داشتند
که ای جوان کنعانی و ای سزاوار سریر جهانداری و جهانبانی
ما ترا بغایت دوست میداریم صدیق فرمود که اظهار دوستی
و اعلان وداد و مهربانی نسبت بمن از هر کس صادر شده
منتج بلائی و مثمر رنجی و عنائیست که بآن گرفتار میشوم

و در زحمات گوناگون و شداید از قدر طاقت افزون می
افتم بخت در عنفوان صبا و اول ظهور نشو و نما عمد نسبت
بمن اظهار دوستی کرد و در محبت بی قیاس افزود بتهمت
دزدی گرفتار شدم و در بهار طفولیت پدر والا گهر مرا از اخوان
بزیادتی محبت امتیاز و اختصاص داد آن معنی مادهٔ حسد
و عداوت و سرمایهٔ رشک و خصومت برادران گشته
مرا در چاه افکندند و در بدایت حداثت و ریعان شباب
زن عزیز دم از صداقت زد بعد از وقوع طوایف نوایب و ورود
شداید و مصایب ببلای زندان چنانچه می بینید مبتلا
شدم نمیدانم که از دوستی شما بر من چه آید و ازین محبت
تازه چه حادثه بی اندازه رخ نماید قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ
تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ چون رؤیای خوانسالار
مشعر بر هلاک و بوار و مخبر از غضب سلطانی و خشم بود
صدیق از غایت مهربانی و مروت کراهت داشت که او را

بتعبیر آن اعلام کند و از مآل حال و سرانجام اختتام امال واقف
سازد بنابرین از جواب مطابق سؤال اعراض نموده در ظهور
تعبیر اغماض فرمود و شروع در اظهار معجزه و دعوت دین اسلام
کرده فرمود که ای جوانان هیچ طعامی از منازل شما نمی‌آید
که رزق خود از آن سازید و باکل آن مایل گردید مگر
آنکه خبردار کنم شما را و آگاه سازم بقدر و کمیت و هنگام
وصول آن مقرون بصدق و راستی بی زیادتی و نقصان
قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا پیش از آنکه طعام از برای شما بیاید و بر
کیفیت و کمیت اطلاع یابید چون ساقی و خوانسالار دیدند
که صدیق شروع در تذکار معجزه و اظهار کلماتی که مشعر بر
خواندن ایشان بدین اسلام باشد فرمود و جواب در آن
مقام موافق سؤال و مرام نیست گفتند ای جوان کنعانی
و آیین شفق زندانی آنچه تو بیان میفرمایی و در معرض
توجیه بر زبان می آری کار کهنه و عرافین است جواب سؤال ما

و تعبیر رؤیا نمیشود حضرت صدیق فرمود که من کاهن نیستم
و نسبت من نیز بکهنه نمی پیوندد لیکن ذٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي
رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَهُمْ
بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ اخبار بمغیبات و اعلام از
سریات از جمله موهبات علومیست که پروردگار من
تعلیم داده و ابواب اسرار آن بمفاتیح هدایت و مقالید
عنایت بغایت بر روی من گشاده و اعطاء علوم تفهیم
الفاظ و معانی جزاء آنست که ترک کرده ام مذهب گروهی
که تصدیق نمیکنند بوحدانیت ذات مقدس الهی مراد اهل مصر اند
که جوانان صاحب رؤیاء مذهب ایشان داشتند و محتملست
که کنایه باشد از صاحبان رؤیا که در موقف محاوره ثابت قدم
بودند و حال آنکه ایشان در تصدیق بآخرت کافرند قیام
آنرا اخبار خدا احکام سماوی بان ناطقست و انبیا و رسل در
تبلیغ صادق و با تباین لغات در مفاد حکم واحد موافق ماورد

نمیدارند

نمیدارند مگر بر ضمیر در خاتمه آیه کریمه بواسطه تاکیدست وَاتَّبَعْتُ
مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ
بِاللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ و سبب دیگر از اعطاء علوم معلومی ایشاء فواید
قواعد و رسوم است که پیروی کرده ام مذهب آبا و اجداد
عظام کرام خود را ابراهیم و اسحق و یعقوب جهت اعلام سایلان
تصریح کرد بانکه وارث انبیا و ذریه اصفیاست بعد از آن
فرمود که سزاوار نیست و شایسته نمی نماید با جماعت انبیا
و رسل و اختصاص یافتگان بهدایت طریق توکل و منهج مستقیم
توسل را که در مقام عبودیت شریک گردانیم با خدای تعالی
هر چیزی را که باشد از ملک یا جنی یا انسی از ذوات الارواح
چه جای آنکه شریک سازیم با معبود بحق و مسجود مطلق
آفریننده موجودات خلعت حیات پوشنده مخلوقات جمادی
چند که مصنوع عباد باشند نشنوند و نه بینند و قادر بر دفع
شر و رفع ضرر از خویشتن نباشند تا بپرستندگان چه رسد

تبکیت بچنین دلایل و براهین نهایت تقطیع و تفضیح دارد چه
اگر ذات مقدس الهی سزاوار اتخاذ شریک و مانند بودی ذوات
الارواح سیما ملائکه و روحانیات اولی میبودند والیق و انسب
از جمادات که از حلیه حیات عاری و عاطلند می نمودند ذلک
مِن فضلِ اللهِ علینا و علی الناسِ و لکنَّ اکثرَ الناسِ
لا یشکرون این علم و توحید و پیروی ملت حنیف وحید
که بر شما شمردم و صریحا باظهار دعوت معلوم کردم و بمرتبه وجوب
اذعان و لزوم ایقان و عرفان در آوردم از فضل کامل الهی است
بر ما رسولان و تقرب یافتگان بارگاه لامکان مکان و بر سایر
آدمیان که مرسل الیهم اند چه انبیا و رسولان ایشان را ارشاد کرده اند
و بسلوک طریق مستقیم و دین متین مبین قویم آگاهانیده زیرا که
بنصب ادله و قراین بر معرفت ذات واجب و حقیقت قوی
و این مذاهب چنانچه از برای مرسلین موضوع شده جهت مرسل
الیهم نیز همان قراین و براهین موضوعست بی زیاده و نقصان

و هر دو فرقه بیک نسبت مکلفند بی تفاوت و امتیاز
نظر استدلال بان دلایل پس هرگاه چنین باشد جمعی که بر کفر
مستمرند و از شیوه ذمیمه اعراض نمی نمایند جهت کفران
نعمت خواهد بود چنانچه مفاد تتمه آیه شریفه است که بیشتر
از مردمان شکر این عطیه نمی کنند و بر کفر خود باقی و ثابت اند
و با وجود نصب ادله و قراین دیده از ان می پوشند و در سلوک
مسلک ضلالت و هوا پرستی میکوشند یا صاحبیِ السجنِ
ءَاَربابٌ متفرقونَ خیرٌ امِ اللهُ الواحدُ القهار
از بیان عطیات وافیه الهی و بنیان نعماء کافیه ناتمنا
و ذکر ملت قدیم و مذهب مستقیم پدران بزرگوار و استقرار
خود بر ملت حنیف آبا و اجداد ابرار اخیار و امتیاز انبیا
و خلوص اصفیا از زمره مرسل الیهم اراده دعوت و خدا
خوانی نسبت بان دو جوان زندانی پیش نهاد همت عالی
ساخته بطریقه داعیان و مسلکان که در حین دعوت

ضلالت بطریقه استدلال مدعا را بمرتبه لزوم و ثبوت رسانیده
محکوم به سازند فرمود که ای دو همصحبت من در زندان
آیا خدایان متفرقه بصور و اشکال متنوعه از طلا و نقره و آهن
و مس متفاوت در کبر و صغر متباین در هیات و صور بهتر اند
یا پروردگاری که او را ثانی نباشد متصف بصفات وحدانیت
محمود بمحمدت ذاتیت بی شریک و نظیر در مقام معبودی بی شبه
و مانند در مرتبه صمدیت و مسجودی غالب بر جمیع مخلوقات
قادر بر ابقا و افنا، تمام موجودات مغلوب غالبی و مقهور
قاهری نکردد بنا برین باید که بعقل خود رجوع کنید و در قطع
و فصل این قضیه خود دوربین و نظر بصیرت آیین را حکم سازید
مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ
مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ بعد از اخبار و امتحان
ایشان برزدید و بیان صفات واجب مطلق بر محوی که مستلزم
عجز و سکوت ایشان و نقصان و قصور آلهه مصنوعه باشد فرمود

که نمی

که نمی پرستید و در مقام بندگی و خضوع نمی آیید شما ای دو جوان
یا همه زندانیان یا تمامت مصریان چه همه بیک دین بودند
مگر اسامی را که مسمیات آنها بسبب عجز و قصور و طریان
ضعف و فتور حقیقتی ندارد و از غلبه وهن و توان نظر تفقد
بر اصلاح مفاسد احوال و انتظام اختلال آمال شما نمی گمارند
و شما و پدران شما نامی چند باراده طبایع و مقتضای خاطر از
برای آنها وضع کرده اید و آن مصنوعات باطله را بآن اسامی
شهرت داده اید که از جانب خدای تعالی هیچ حجتی و برهانی
بر تسمیه آن آلهه باطله باین اسما که شما میخوانید و در محاورات
بر زبان می رانید فرود نیامده و در هیچ صحیفه از صحف منزله
و لوحی از الواح مرسله ذکر آنها باین اسما که اشتهار یافته
مذکور نشده و بر زبان عزیز شما و پدران نیامده إِنِ الْحُكْمُ
إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ
وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ یعنی حکم در امر

عبادت و پرستش و تکالیف شرعیه نقلیه مکر خدایرا واین بیان
حکمت امر کرده که مپرستید مکر ذات مقدس اورا که واجب الوجود
و خالق کل اشیاست از اتخاذ مثل و شریك مبرا و از اسناد شبه
و مانند و چون و چرا بوحدانیت و فردانیت و اجتماع جمیع کمالات
کامله و مقامات فاضله معراست و این پرستش بی شارکت
آلهه مصنوعه ماخوذه بمعبودیت دین ثابتست که براهین
مثبته و دلایل متقنه موضحه بر حقیت و لزوم آن دلالت میکند
ولیکن بیشتر از مردمان عالم بسان برهان و حجت نیند
بد فایق افکار و رای صایب در آن فکر میکنند و بکنه رموز
نظر چنانکه بایستی می نهند بنا برین بر ضلالت ثابتند یا متابعت آبا
و اجداد که واضع مذاهب باطله و ملل معوجه غیر مستقیمه گشته اند
از طریق نجاح و مسلك فوز و فلاح انصراف می ورزند
و بمجرد تقلید ره از نظر میگذارند یا صاحبی السجن اما احدکما
فیسقی ربه خمرا و اما الآخر فیصلب فتاکل الطیر من

ثانیه چون آیات سابقه منبئه از اظهار دعوت مشعر بتعبیر رؤیا
بنی دار باب سؤال از قبول دعوت و متابعت ملت نکول
کرده گفتند ای مصاحب کنعانی ما را با نها کار نیست و از دین
آبا و طریقه پیشینیان با مثال این سخنان که گفتی بر نمیگردیم از
تو استفسار تعبیر رؤیا میکنیم اگر ترا علم قطعی بان حاصلست باید
گفت تا این عقده از رشته کار ما کشاده شود و الا عدم علم
و فقد بصیرت بقوانین دانایی را این همه اعتراضات و معذرات
چه لازمست ترا معذور میداریم و گفته را ناگفته بلکه دیده
نادیده می انگاریم حضرت صدیق از عدم قبول دعوت
و سخنان انکار آمیز ایشان متاثر شده فرمود که ای دو مصاحب
زندانی تعبیر رؤیا آنست که بعد از سه روز دیگر بمقتضای
قضای خالق اکبر شما را بفرمان سلطان از زندان بر آرند
و یکی را مراد ساقی که فشردن عصیر در منام دیده بقرب
مجلس خاص سلطانی دارند و بعد از اعطاء منزلت و نوازش

بی نهایت بهمان منصب سقاء خمر قیام خواهد نمود و دیگری را
در همان روز در معرض سخط و غضب آورده از دار قهر خواهند
آویخت و مرغان گوشت سر او را چنانچه در خواب دیده که از سلّهٔ
نان میر بودند خواهند ربود مصاحبان زندانی چون استماع
تعبیر رؤیا نموده برامر نهانی مطلع گشتند و مفاد نقل را بقرینه موافق
و مطابق عقل در نظر آوردند در مقام انکار آمده گفتند ما خوابی
ندیده ایم بلکه مطلب ازین گفتگو آزمایش بود و محتملست که خوانساد
قدم در طریق انکار نهاده باشد و خواب ساقی راست بوده است و احتمال
دارد که انکار او جهت استرضاء مصاحب بوده باشد و علی
التقدیرین چون صدیق مصاحبان را در معرض رد و جدال دید
و قیل و قال اعتراض بسرحد تطویل و اطناب کشید جهت سکوت
ایشان فرمود قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ واجب
و لازم گشته است حکم پروردگار و قضاء نافذ لازم الامتثال
خالق قهار بجریان امری که شما را خبر دادم و در معرض سوال

شما دو تن استفتا کردید خواب دیده باشید یا نه و در حیز نیام
بنظر آمده یا نیامده چه قضاء متحتم که لا محاله بوقوع آید در مقام
ثبوت و تحقق محتاج بتصدیق نیست **نظم**

قضا گشته جاری برین ماجرا ؛ کسی را چه یارای چون و چرا
بحکم قدر کرده فرمان نزول ؛ شما را قبولست اگر نا قبول
چنین گشته تقدیر روز نخست ؛ شکسته بکوشش نگردد درست
ز دیوان کن آنچه فرمان رسید ؛ نه تا نیک اگر بد بپایان رسید
چو حکم خدائی بطغرا رسید ؛ یقین دان که مضمون بامضا رسید
نه بر گفته اش اعتراضی بجا ؛ نه بر کرده اش عقل را دست و پا
نه بی حکمش انفاذ را اختیار ؛ نه بی اختیارش سرانجام کار
ز صنعش ثبات اساس وجود ؛ ز آثارش آثار هستی نمود
همه اثبات بر نور لمعات ؛ تجلی نظر کرده نور ذات
ز قدرش شکوه بر زبان شعور ؛ ز قهرش خسک در دهان غرور
بدربار جاهش چه دشمن چه دوست ؛ سر جمله بر خط فرمان اوست

چون مدت معلومه بسر آمد وحکم دیان باخراج آن دو جوان
از تنگنای زندان ومضیق دل کداز هجران صادر کردید
در وقت خروج وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا
حضرت صدیق کفت مرانکسی را که کمان داشت بلکه بیقین میدانست
که او رستکار خواهد شد ازان دو یار زندانی مراد ساقیست چه
او ناجی بود وعلم برستکاری او حاصل داشت لفظ ظَنَّ در آیه
کریمه در مقام عِلْم واقع شده مقصود علم ساخم آن خواهد بود
زیرا که صدیق را علم قطعی نجات او حاصل شده بود ومحتملست که از
ما صدق يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ
صدیق را بخاطر رسیده باشد که احتمال خلاف نجات بسببی
از اسباب در امور کلی وجزئی مدخلی دارد بنابرین از یقین
بکمان منتقل شده باشد اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ بخاطر آور
مرا در پیش سلطان خود دیان واحوال بیان کن که کنعانی
متصف بصفات کذا وکذا بیکناه زندانی کشته ومدتیست که

بی مونس ورفیق دران مضیق پر وحشت بکنجی نشسته نه کسی از حال
او میکوید ونه فریاد رسی از نکاه او می پرسد غریب وار وبا
خاطر شکسته ودلی خسته در بر روی آشنا وبیکانه بسته شاید
که این معنی باعث نجات من ورفع درجات تو کردد بعد از
خروج مصاحبان بفرمان والانشان از مضیق دیکر زندان
ومصلوب شدن خباز انشلار بذلت وخذلان وتقرب ساقی
بنیا دنی قرب ومنزلت در حضرت سلطان فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ
ذِكْرَ رَبِّهِ فراموش کردانید شیطان بر ساقی بیان حال یوسف را
در حضرت ملک وبعضی کفته اند تحقیق معنی آیه کریمه اینست که
فراموش کردانید شیطان مردود یوسف النجا پروردکار را
وقتی که بساقی ملتجی شد واعتماد بر اخلاص ومودت ظاهر سلطان بر
ساقی در انشاء وصیت بصواب اقرب می نماید در اخبار است که
در حین سفارش یوسف ساقی را بذکر حال او در حضرت ملک
یا بعد از فراغ وصیت جبرئیل از بارکاه ملک جلیل نزول کرده کفت

ای صدیق در وحدت ظلمت چاه که ترا بمژده وَاَوْحَيْنَا اِلَيْهِ بشارت
داد گفت خدای تعالی جبرئیل را گفت که از مضیق چاه بمساعدت
کدام همراه بمصر آمدی گفت برفاقت هادی تایید پروردگار دیگر
باره سفیر وحی خطاب کرد که از کید نسوان و ازدحام معصیت
انگیز ایشان نجاة از کجا حاصل شد گفت مِنْ عِنْدِ اللهِ جبرئیل
فرخ ضمیر بر سبیل تعجب گفت ای صدیق چون چنین است خدای
تعالی می فرماید که چرا بر غیر من اعتماد کردی و شکایت از بلای
دوست که فی الحقیقة سبب صلاح و باعث فلاح تست بغیر
بردی بعزت احدیت و عظمت صمدیت که مدتی مدید باین
انتقام درین محبس مقام خواهی کرد و درین وحشت سرا شب
بروز خواهی آورد فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ بنابر عدم
اعتماد بخالق و تفویض مهم خود بمخلوق درنگ کرد در
زندان بعد از خروج ساقی مدت هفت سال و دیگر پنج سال قبل از آن
درینمکان بود اگر چه بضع ما بین سه تا نه است اما اکثر اهل لغت

برانند که اطلاق آن بر هفت بیشتر است چون مدت دوازده سال
منقضی شد و اراده خالق لایزال و مشیت قادر متعال تعلق
گرفت بآنکه بار دیگر آن فروزنده اختر برج عزت و احسان
از افق وحشت آباد زندان طلوع کرده بدر و بام مصریان
تابد و آن درخشنده گوهر درج کمال و عرفان بغواصی بخت
محنت کش زاویه هجران از قعر محیط حرمان بسوی دکان
روزگار نا آمده جوهری زمانه بیازار رفعت فزایش شتابد چمن
خزان دیده را نضارتی بستان میوه چیده را طراوتی دار الملک
غارت رسیده را سلطانی جهان تاراج دیده را جهانبانی
دیده رمد دیده مصریان را نوری سینه غم فرسوده خستگان
بیمارستان هجران را سروری ضیافت خانه جهان بی سر و سامانرا
ولی نعمتی اقلیم فساد پذیرفته کون و فساد را فلک حشمتی بیماران
مهجوران بستر درد را طبیبی حاذق طفلان کوچه گرد
سراهرو را ادیبی موافق شیدایان دشت آشفتگی را سامان

۸۷۸

صلا دجی سودا زدکان بیابان شوریدکی را معجون نجاحی فنا
دریا فکان زاویه نشین را عهد شبابی سموم زدکان جکر
سوخته دشت سراب نما را شربت آبی افسرده کان زمستان هجر را
صبح نوروزی تیره شامان شبستان حرمانرا چراغ جهان
افروزی کلشن خزان دیده جهانرا تازه بهاری بنای
ارکان شکسته حیات جهانیانرا معماری شام ظلمانی غریبان
دیار آوارکی را چراغی صبح شبکیر مهجوران بیابان دلتنکی را
کوجه باغی کمرمایکان بازار تهی دستی را متاع کس نیابی
ظلمتیان شب دیجور ناکامی را طلوع آفتابی سحر انتظاران
یلدای جدائی را اصباحُ الخیری غمزدکان زاویه پنهانی را
انبساط فلك سیری ماتمیان کاشانه بلا را هنکامه سوزی
جانکدازان کنج حسرت وعنارا زمزمه سرودی حرم حرمان
بیابان فنا را عرفات قربی آبله پایان حریم حرم سرای
آشنائی را نوید اختصاص قرب حضرتی مفلسان کیسه تهی را
کنج زرکانی تهی دستان بی برك ونوا را دخل بی نقصانی غریبان
کشتهٔ درد واندوه را آشنائی کمراهان سنکلاخ حسرت وبی
نوائی را ره نمائی شام هجرانرا صبح وصالی عیب نقصانرا زیب
کمالی معمورهٔ خرابی رسیده ربع مسکونرا تجشنهٔ جهانداری
قلم رو نیما کشیده جهان پریشانرا فرخنده شهریاری چون چشمهٔ ابنای تشنه
ساحت عالم وجودرا نهال شادابی جویبار جدول شکسته
صحن باغستان شهود را سبزهٔ سیرابی بلاد بیداد رسیدهٔ مظلومانرا
فریادرسی سرای خرابی کشیدهٔ بیکسانرا کسی بهم رسد نظم

چو وقت آمد که آن ظلّ الهی ؛ ززندان جا کند بر تخت شاهی
در آید بخت ازدر خاکپا را ؛ کند شرمنده دولت مصر یا را
چمن را زیب بخشد کلخن مصر ؛ خنش خوشبو شود از کلشن مصر
بنام مصریان دولت زند کوس ؛ کشد خلد برین منت بمصر افسوس
بنا بد بر جهان نور خدائی ؛ برافروزد چراغ رهنمائی
زمان عهد جوانی کیرد از سر ؛ دو باره حرمتی زاید زمادر

بآبادی رسد ویران عالم ؛ شود سامان بیسامان عالم

بهاری بشکفد گلزار جان را ؛ چمن پر گل شود باغ روان را

در آید در ترنم بلبل ذوق ؛ زند جوش از زبانها غلغل شوق

ببوی مژده باد بهاری ؛ کند هر خاک الی لاله زاری

براه افتد ز هر دل انبساطی ؛ برقص آید ز هر خاطر نشاطی

سروری از سینه ناشاد خیزد ؛ بخاری نم رسد شمشاد خیزد

بهار افشان شود باغ تمنا ؛ نهد رو در بهی داغ تمنا

شود دامان پر از گل آرزو را ؛ هد مطلب محصل گفتگو را

بیاز از ناز آخر کام یابد ؛ دل آرام چو آرام یابد

زلیخا را دگر در گلشن ناز ؛ بجوی رفته آبی سر نهد باز

کهن عشق مجازی تازه گردد ؛ ملامت هم بلند آوازه گردد

شود محو نسیم عشقبازی ؛ کمر بندد طلب در چاره سازی

کند پیوند فرع عشق اصلی ؛ شب هجران بزاید صبح وصلی

تابعاً لإرادة الله سبحانه وموافقاً لمشيئته وقال الملك

إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ گفت

ریان سلطان مصر که در خواب دیدم هفت گاو فربه که از رود نیل

بر آمدند و در عقب آنها هفت گاو لاغر دیدم که از نهر خشکی

بیرون آمده گاوان فربه را بخوردند که اثر زیادتی در بطون

آنها ظاهر نشد و همچنین در عقب آنها باندك تراخی و اهمالی

هفت خوشه سبز با طراوت دیدم که از نبت واحد بر آمده و

خوشه چند دیگر خشك از همان نبت در نظر آمد که بران

خوشهای سبز پیچیده آنها را خشك کردند ای گروه کهنه و معبران

و عالمین بتاویل منام و عارفین بکیفیت تاثیرات احلام تعبیر

کنید این رؤیا را اگر عالم بتعبیر هستید توافق عدد خوشهای

خشك با سنبلات خضر و التواء آنها و خشك کردن

اگر چه صریحا ظاهر نیست اما ضمنا بمناسبت سوق کلام و قرینه

مقام و با نحصار عدد سبعه و در مواضع ثلثه معلوم میشود چه
استفسار تعبیر وقتی مناسبت که در سنابل خضر و یابس فعل
و انفعالی حاصل باشد مثل بقرات مرئیات قالوا اضغاث
احلام وما نحن بتاویل الاحلام بعالمین گفتند و معبرین را
بعد از استماع رؤیا و اعجاب آن باقصی الغایة متعجب شده اوهام
در مرتبه قصور و افهام را در حضیض فتور یافتند و چون
از تقریر تعبیر موافق و نفع و تاثیر عاجز بودند معروض داشتند
که ایها الملک این رؤیا از اباطیل است ناشی از حدیث نفس
و وسوسه شیطان و تخیل و خطور تسویلات و تعریضات
حیوانی و ما بتعبیر این خواب دانا نیستیم اضغاث جمع ضغث است
و دسته گیاه مخلوط را گویند که اشیاء از قضبان آن از یکدیگر متعدد
باشد استعاره از برای رؤیای مشوش که صور و تخیل مرئیات
در میان هم در آمده باشد و مراد از احلام رؤیای باطل است
و اضافه اضغاث با حلام تبیین خواهد بود و جمعیت هر دو

با آنکه

با آنکه رؤیا یکی بود باعتبار زیادتی وصف است در بطلان رؤیا
چنانکه گویی زید عمامه خز پوشید و حال آنکه بر او زیاده
از یک عمامه نیست و محتملست که هر یک از مرئیات سبع را رؤیا
واحد تصور کرده باشد و جمع را باعتبار آن افراد قرار داده
و احتمال دیگر دارد که گفته باشند این رؤیا از جمله اضغاث و
احلامست و ما تاویل منامات صحیحه را میدانیم و تعبیر احلام باطله
دانا نیستیم و علی الاحتمالات حین قصور و عجز معبرین معلوم ملک
شد و قال الذی نجا منهما و ادکر بعد امة گفت آنکسی
که نجات یافته از غضب سلطان از آن دو جوان زندانی
و بخاطر آورد حکایت یوسف را و تعبیر رؤیای خود و سفارش
هنگام خروج بعد از مدتی مدید و در بعض قراءات امة بکسر همزه
آمده بمعنی نعمة یعنی بعد از نعمت نجات از قتل بخاطر آورد و این
خالی از استبعادی نیست چه نجات او در روز خروج از زندان
متحقق شد و از آن مدت هفت سال گذشته بود و عموم بعدیت

نفی استبعاد می تواند کرد و جمع أَمَةٍ بفتح همزه و میم و قلب تا
بها خوانده اند مراد ازان نسیانست یعنی بعد ازانکه یوسف را فراموش
کرده بود بخاطر آورد و علی التقادیر درین وقت که معبرین لقصور
اعتراف کردند ساقی را حکایت خوابی که در زندان دیده بود بخاطر
آمد و تعبیر صدیق موافق تقدیر بضمیرش گذشت با انبساطی
تمام و شوقی لا کلام گفت أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ
محتملست که مخاطب معبرین بوده باشند یا تمامت اهل مجلس
و خطاب با سلطان بی شارکت غیر باعتبار تعظیم و تبجیل
احتمالی دارد سخن خبردار کنم شما را بتعبیر خواب پس بفرستید مرا
بجانب زندان و حالات صدیق را با سلطان صاحب توفیق
تقریر کرد و تعبیر خواب خود و خواب سلطان را در تأثیر موافق
ابجد وقوع یافته بود باجرای تقدیر تمامی معروض داشت سلطان
کامیاب بعد از استفسار حال صدیق عالیجناب ساقی را جهت
استفتاء تعبیر خواب بزندان فرستاد در سوله بعد از تمهید معذرت

ودر

و ذکر فراموشی و سفارت بزبان ادب گفت يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ
أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ
سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ ای یوسف ای کثیر الصدق
و صدق قول آنحضرت در مدت ملاقات معلوم کرده بود
از تعبیر خواب و ایفاء مواعید اهل زندان ملک مصر چنین
و چنین خوابی دیده و معبرین از تاویل آن بقصور اعتراف
نموده عاجز شده اند حقیقت آنرا بیان فرمای که سلطان
بغایت مضطرب و مشوش خاطرست تقریر رسول در
عدم کمیت سنبلات یابسات و التواء آن بر خوشهای سبز
موافق بیان سلطانست در بین مقام اختصاری هست یعنی بعد از آنکه
ساقی استدعای ارسال زندان کرد سلطان او را بآن خدمت
مامور ساخت و بعد از رسیدن بان مقام بطریقه مذکوره
استفسار نمود لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ
شاید که بعد از آنکه برگردم بسوی مردمان مصر با سلطان

وارکان دولت او واتباع ایشان را ملاقات کنم دانا شوند بتعبیر این
خواب یا بعد از نقل حقیقت منام و بیان تعبیر آن بر وجه منعقد
و مرام مردمان بدانند مقدار و منزلت ترا در علم و دانستن
آن موجب نجات و سبب استخلاص تو گردد قَالَ تَزْرَعُونَ
سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ
إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ جمله تزرعون خبرست بمعنی امر
بقرینه فذروه یعنی زراعت کنید مدت هفت سال زیاده
از سنوات سابقه از روی جد و جهد بسیار و سعی و کد تمام
و این سنوات سبع عبارت از بقرات سمان و سنبلات خضرات
که در خواب بنظر ملك آمده پس آنچه از مزروعات درو قت
حصاد آن بدروید همچنان با خوشه بگذارید تا از آفت محفوظ باشد
مگر اندکی از ان که بقدر کفاف محتاج از اتلاف و اسراف بجز زند
و محتملست که ثلث اکل در سالهای فراخی بواسطه رباضت
نفوس و اعتیاد باشد تا حصول ثمرین موجب نفی شده و همت

سنوات قحط گردد ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ
يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ
ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ
يَعْصِرُونَ بعد از گذشتن سنوات مجدبه می آید سالی که در ظرف
آن باران داده شوند مردمان و دران سال بفشارند انگور
و زیتون و کنجد و غیر آنها را از معصرات کنایه از سالهای آبادانی
که بلادی قحط و غلا برطرف شود یا یُعْصَرُون بمعنی یمطرون
باشد یعنی سحاب و ابل بر یختن قطرات خود را بفشارد بیان
آمدن سال هشتم بمبارکی و کثرت باران و توسع اقوات
و ارزاق بر خلایق اگرچه از تحت رؤیا خارجست و بقرینه
معلوم که بعد از انقضاء سبع شداد هشتم بر خلاف آن
میباید و انتهای قحط متحقق میشود مگر باتصال آن با ابتداء سعت
و رخصت او سال فراخی بعنوان بشارت مصریانست از دیگری
و رود نوایب و نزول مصایب در سنوات قحط بعد از جمع

ساقی از زندان و تقریر تعبیر رؤیا چنانچه شنیده بود حضرت
سلطان وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ ریان بعد از استماع جواب
مقرون بصدق و صواب اشتیاق ملاقات زیاده شد
ولی تراخی فرمود که بیارید او را نزدیک من تا تعبیر رؤیاء
عجیبه را بی واسطه از لفظ مبارکش بشنوم ساقی بار دیگر متوجه
زندان شد فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ چون بار دیگر ساقی
بخدمت صدیق رسید و مسئول ملک را معروض داشت
قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي
قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ حضرت صدیق فرمود که برگرد ای ساقی
و بپرس پادشاه خود را از حال زنانی که در محبت من
دستها بریده اند چه از سوال سبب تفحص و تجسس رموز و اسرار است
مطلب صدیق آن بود که از سلطان در خواه که از زنان
مذکورات بپرسد که چرا دستهای خود بریده اند و بچه گناه
درین مدت مرا در زندان محبوس کرده تصریح نکردن بذکر



زلیخا در تفتیش امر معلوم با آنکه دانا تر بود از جهت حق نعمت
تربیت و انعام و موهبت اکسا و اطعام و پاداش احسان عزیز
نهایت مروت و اکرامست إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ بدرستی
که پروردگار من بمکر آن زنان داناست و آنچه از کید ایشان
در بارهٔ من بظهور آمد در جناب حضرتش لایح و هویداست
مطلب صدیق از سوال مشعر بر تفتیش حال آن بود که بر سلطان
و خاصان بلکه تمامت مصریان ظاهر شود که در مدت مدید
بیگناه در زندان بوده بعد از برائت ذمت منظور نظر همت
خواهد بود و مجال اعتراض کسی نخواهد ماند که اگر خاین می
بود مدت دوازده سال در زندان نمیگذرانید و شتر او
ابرو در بار نمیداشت قتدا از حضرت رسالت پناه صَلَّی اللّٰه
عَلَیْهِ منقولست که در حین تلاوت این آیه میفرموده رَحِمَ اللّٰه
أَخِي يُوسُفَ شگفت دارم از کرم و صبر او که در حین سوال از حال
بقرات سمان و عجاف اگر من بجای او میبود مرا ایشان از آن موز

تعبیر جز دار نمیکردم مکر بشرط اخراج از زندان و باز میفرمود
که عجب می آورد مرا حلم و صبر انجناب در وقتی که رسول
ریان باخراج او از زندان آمده بود و میکفتند باز کرد بسوی
ملک و سوال کن که تفتیش کند از احوال زنان در قطع ایدی
و حبس تمادی اکر در ان مقام من میبودم بان امتداد
مدت حبس تخت اجابت رسول میکردم بلکه در بیرون
رفتن از زندان بر او پیشی میکرفتم بعد از رجوع ساقی و
بیام صدیق ریان در ساعت زنان مذکورات طلب فرموده
در معرض عتاب قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ اِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ
عَنْ نَفْسِهِ کفت چیست و چکونه بوده کار شما وقتی که طلب مواقعه
و مخالطه از یوسف کردید و بچه کناه او را درین مدت تمادی
در زندان و مقام عقوبت خطاکاران محبوس ساختند و چه
خیانت از و صادر کردید که مستحق چنین عقوبتی باشد و قدم
از راه راستی و راست کویی بیرون مکذارید و بغیر از آنچه بوده



حرفی بر زبان میارید اکر میلان خاطری از وی نسبت بخود یافته اید
بکویید و اکر از مکر و خدیعت از جانب شما صدور یافته در طریق
صدق و انصاف بپویید زنان بعجز و حزن اعتراف کرده کفتند
حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوْءٍ از وی بجز عصمت
و عفت کفتند او منزهست از خطاکاری و پناه میبریم بخدای
تعالی از اسناد بدی بان معصوم چه ما دانا نیستیم بر او
بخیانتی و در زمان مراوده میلان خاطر او بجانب خود نیافتیم

نظم
براه بندکی در حق کذاری ؛ شعارش بنیت جز پرهیزکاری
ستاده در مقام پارسائی ؛ همش صورت همش سیرت خدائی
اجابت سر بدنبال دعایش ؛ تجلی روشن از قندیل رایش
رسوم حق پرستی در قیاسش ؛ شعار بندکی طرز لباسش
مناجاتش رموز آشنائی ؛ مقاماتش خلوص بی ریائی
بدلها کرمی از سوز مناجات ؛ لبش را شور از وجد عبادات
کلوکیر هوا دست تجرد ؛ هوس تن خسته پای تفرد

عبادت جمعان با حسن اخلاص ؛ گرامی میهمان مجلس خاص

نکارده داده عصیانی بخاطر ؛ دلیل حسن باطن حسن ظاهر

نه خار فسق را دستی بدامن ؛ نه برق اثم را راهی بخرمن

معارف در ترقی از کمالش ؛ کمالش ظاهر از زیب جمالش

جهان را روشنی از نور پاکش ؛ نبوده آغشته گل با آب و خاکش

موافق فعل او با حسن گفتار ؛ معاذ الله کی باشد خطاکار

نباشد در شمار کار و بارش ؛ بغیر از حق پرستی هیچ کارش

در مقام اعتراف و هنگام انصراف قالت امرأة العزیز

الآن حصحص الحق زلیخا دم از راستی زده گفت این زمان

حق ظاهر گشت و مخطی از مصیب ممتاز گردید که دامن پاک

باشان بارگشت و براءت اصحاب عصمت بمرتبه وضوح و ظهور

پیوست یوسف را گاهی نیست و درین کار خاطی نه انا راودته

عن نفسه و انه لمن الصادقین من در آمدن و رفتن از وی طلب

قضاء شهوت کردم و او امتناع نمود نفس خود را از معصیت

بازداشت

باز داشت و در مدت مراودت قول مرا اجابت نکرد و در زمان

تمهید تمکیدت دست قبول بر روی خواهش من نزد و بنیاد مرا

نظم

در من خواهش گناهی نشاند او را ؛ نه دامن نیک عصیان آبرو را

منم چون سایه دنبالش فتاده ؛ بعشقش خویش را از دست داده

زدم هر چند دم از مهربانی ؛ ندیدم حاصلی جز دلگرانی

ز عالم خاطر رنجیده دارم ؛ دلی پرخون خسک در سینه دارم

شب یلدای بختم بی سحر زاد ؛ بختم آنچه زاد از بد بتر زاد

بر ناکامی و حسرت نصیبی ؛ همه حرمان همه دل ناشکیبی

اگر بر ربع مسکون سر کشیدن شد ؛ هم آخر هر چه شد تحویل من شد

گر از دل آه سوزی دلی اثر بود ؛ و گر از دیده خون آمد هدر بود

کشیدم با همه بدرنگیها ؛ ز آه بی اثر شرمندگیها

هم آخر کوشش هجران ستم کرد ؛ چه سر بید کسی راه غم کرد

فلک با این شمار افتاد رشکش ؛ نکوئی با من افتاده ست کارش

جهان با آنکه دستش سر گرانیست ؛ همیشه با من اینها مهربانیست

ز بس در عشق محرومی کشیدم ؛ هم از جانان هم از جان ناامیدم
اجابت کی نه ور شد با دعایم ؛ خصومت دو بود با مدعایم
نه از دست صبوری کاری آید ؛ نه بر لب سعی راز نهاری آید
نه چشم از گریه کاری بیشتر برد ؛ نه دل از سوختن کوی بدر برد
نه در هفتم سرا آهم اثر کرد ؛ نه بختم مهره از ششدر بدر کرد
تو رفت القصه آخر کارم از پیش ؛ بناکامی شدم شرمندهٔ خویش
ز بس از نازها بر من گران داشت ؛ هم آخر غیرت عشقم بران داشت
که در سامان وصل حسرت انجام ؛ بزندانش فرستادم بناکام
چو شد آرامگاهش کنج زندان ؛ نشیمن شد مرا زندان هجران
درین مدت ز حالش هستم آگاه ؛ براه افکنده دایم قاصد آه
بروز از اشکاهم خلوت ناز ؛ شبم در کنج زندان ناله همراز
انیس شام هجرم آه جانسوز ؛ رفیق صبح عیشم بخت هر روز
ببین آئین گذشته روزگارم ؛ چنین سامان پذیرفت کارم

بدرستی که او از راست گویانست در کف نفس از معاصی چون اعتراف

زلیخا بتقصیر خود بسمع شریف یوسف رسید فرمود ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ
أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ ابتداء کلام صدیق متصل بقول زلیخا
انکه معرفت سامعین تمیز آن از سیاق کلام توانند کرد و بعضی
از مفسرین بتقدیم و تاخیر قایل شده اند و گفته اند این آیه متصل
بآیهٔ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ جهت ارتباط کلام و علی التقدیر الاخیر این
صدیق فرمود که اینجا از رجاع رسول بسوی ملک و اثبات عصمت
خود باعتراف زلیخا و اشهاد نسوان مصری کردم بسبب آن بود
که بر عزیز ظاهر شود که در غیبت او خیانتی در حرم او نکرده ام
و پرده حرمتش بدست خطاکاری ندریده نظر از اغماض نپوشیده ام
و در هتک احترامش نکوشیده چه هر گاه خصم اعتراف کند بانکه
طرف دعوی محق است و او مبطل مجال مقال معترض نمی ماند وَأَنَّ اللَّهَ
لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ و تا انکه بداند عزیز که خدای تعالی
راه راست نمی نماید و بطریق فلاح هدایت نمیکند مکر و کید
جمعی را که صاحب خیانتند مراد از مکر اهل آن خواهند بود محتملست

که تعریض باشد بنسبت بزلیخا در خیانت امانت عزیز و یحتمل نسبت
بعزیز احتمال دارد و در اشتراک او بعد از ظهور برائت ذمت
یوسف در ارسال زندان و یحتمل آن جه حبس بی رضاء او تحقق یافته
وامکان دارد که مراد صدیق تأکید امانت خود بوده باشد وَمَآ
أُبَرِّئُ نَفْسِيٓ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِٱلسُّوٓءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيٓ
بعد از تمهید خود بامانت وراستی شروع در اداء نیاز و کسر نفس
بدرگاه بی نیاز کرده میفرمود که تنزیه نمیکنم نفس خود را بدرستی
که نفس سرکش در هر زمان که باشد و هر مکان که تواند بمقتضا
تمنای مشتهیات واشتیاق خواهش شهوات سر و علانیه
امر میکند صاحب خود را باکتساب مآثم و ارتکاب معاصی و
جرایم مگر کسانی را که تاییدات یزدانی و توفیقات سبحانی
معصوم باشند بعضی از مفسرین برانند که از ابتداء ذلک
لیعلم تا غفور رحیم از تتمه کلام زلیخاست در موقف بیان
احوال خود بحسب ظاهر دلیل ورابطه اینست بر انکه مقول قول
انکه مقول
اظهر دلیل ورابطه



یوسف بوده باشد و تقدیم و تأخیر که بعضی بان قایل شده اند
خلاف ظاهر و ترتیب است و بنا بر انکه مقول قول زلیخا و منتهی
کلام او بوده باشد معنی چنین خواهد بود که این اعتراف در
حضرت سلطان جهت آنست که یوسف بداند که در غیبت او خیانت
نکرده ام وانچه بوده از امتناع او از طلب مواقعه و مراوده خود
براستی معروض دیوان ساخته ام و تنزیه نفس خود نمیکنم
از اسناد خیانتی که بعد از خروج از ان هفت خانه و شق
قمیص در حضور عزیز که باو داده ام که جیست جزاء کسی که در
حرم تو خیانت کند واز فرستادن او بیگاه بزندان بعد از ان
در مقام استغفار و موقف اعتذار آمده گفته باشد که
انچه از من واقع شده از خواهش نفس سرکش است که صاحب
خود را امر میکند ببدی وخیانت مگر نفسی که معصوم باشد
مثل یوسف که خود را در جنان مقامی از معصیت باز داشت
وعصمت را شعار خود ساخت و در تفسیر این آیه وجوه دیگر

بنظر رسیده مشعر بر تنبیه و عتاب صدیق و چون نسبت مفاد
آیات سابقه استبعادی دارد لهذا بتحریر آن مبادرت نمود إِنَّ
رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ بدرستی که پروردگار من آمرزنده و
مهربانست طلب آمرزش از وی میکنم و ترحم از درگاه او میجویم
در تزکیه نفس اماره چه مناط عصمت و حصول عفت موقوفست
بتوفیق ازلی و تایید سرمدی وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي
بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي چون امانت و علم یوسف بر سلطان مصر ظاهر
شد گفت مجلسیان خود را که بیاورید صدیق را که او را خاص
میگردانم از برای خود در نسق مهمات و ارتکاب معاملات
تا آنکه رتبه او را از رتبه منزلت مجاری که میان مصریان بان
اشتهار دارد منفک میسازم فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ
الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ در این مقام نهایت اختصار است
یعنی بعد از آنکه فرستاده پادشاه بجانب زندان رفت معروض
داشت که ای صدیق قول ملک را اجابت کن عزلت گزین موقوف



ابتلا لباجابت لبیک سمعنا و اطعنا گشاده اهل زندان را وداع
کرد چون بنزدیک در رسید فرمود که هذا قبر الاحیاء
و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء بعد از آن بمساعدت
بخت همایون فال قدم از آن مضیق شدت و نکال بیرون
گذاشته متوجه مجلس ملک گردید **نظم** برآمد از دنیک اختری

زدریا گران قیمتی گوهری ؛ ز هر سو بهار تمنا شکفت
گل و لاله در باغ و صحرا شکفت ؛ ز طور تمنا تجلی دمید
به بیت الشرف مهر خاوش رسید ؛ چمنها شکفتار گل انبساط
سمنها دمید از بهار نشاط ؛ بی چاره کار چبارکی
در انداز نظاره نظار کی ؛ زبانها رجا جسته تعریف گوی
نظرها زجا رفته دیدار جوی ؛ تماشائی از بام و دیوار مصر
تماشاگران سوی گلزار مصر ؛ در آن انجمن گشته دیدار خواه
دو رویه زهر سو سپاه نگاه ؛ ز جوش تماشا بهر رهگذر
نظر ریخته بود سر یکدگر ؛ شکفته بهم چشمی باغ رو

کلستان کلستان کل آرزو ؛ زهی بیادی جوش نظارکی
صبوری در انداز آوارکی ؛ طبع کشته ممنون حسن طلب
سر آرزو در کار طرب ؛ چون اشعهٔ مهر منیر جمال یوسفی
بر ساحت سرای سلطانی تابید و لمعان ماه مهر انوار رخسار
صدیقی کاخ و ایوان دار الخلافه را روشن کردانید مقارن
شرف حضور و ادراک ملاقات موفور السرور سلطان پرسشها
نمود و نوازشها فرمود و در آخر استدعاء تعبیر رؤیا کرده
بعد از استماع جواب مرغوب و کلمات مطلوب و دلایل موافق
و قرائن مطابق گفت ای یوسف تو امروز نزد ما صاحب جاه و حشمتی
و امین در امانتی در اخبار وارد است که در حین دخول مجلس
سلطان با لغت عبرانی دعا کرد سلطان پرسید که این لغت اهل
کدام از بلاد است و واضع این کیست فرمود که این زبان بلدان
سنت زبان بعضا در زبان تکلم میکرد مجموع انها با وی خطاب
کرد و در همه جواب مقرون بصدق و صواب شنید تعجب

متعجب شد که چگونه با حداثت سن تتبع آن لغات کرده بعد از آن
فرمود که ای صدیق دوست میدارم که بقرات مرئیات و بینات
معلومات رؤیا بوجهی که در خواب دیده ام بیان فرمایی جناب
رسالتمآب شروع در بیان الوان و مکان خروج و کیفیت هیأت
و صورت و مراتب یبس و خضرت کرده موافق آنچه بنظر ملک
در آمده بود بی زیاده و نقصان بمرتبه تقریر در آورد سلطان بعد از
تعجب و سروری بی پایان گفت ای یوسف چه می بینی در سرانجام
مهام مصریان و نظام بلاد و معاش ایشان در هنگام نزول
بلا و شیوع قحط و غلا و بیداد سبع شداد فرمود که طریق استخلاص
ازین واقعه آنست که در سالهای فراخی زراعت بسیار باید کرد و
در فرو مزارع زیاده از بیشتر مزارعان و کارکنان باید فرستاد تا
بزرع مشغول شوند و جداول و عیون انباشته را تنقیه
باید کرد تا انفجار انهار موجب کثرت زروع و اثمار گردد و وجوهات
خراج را از رعایا تخفیف باید داد تا بفراغ بال مشتغل گشته

تا آبادانی محال خراب مبادرت نمایند و از محصولات آنچه بمرتبه انتفاع
آید بعد از کفاف در حد اقتصار نصیب هر کس باید داد و زیاده را
بجنان با حوصله در انبارها ذخیره باید نهاد تا در سنوات قحط
و زمان غلا موافق صواب حبوب از برای آدمیان و قضبان جهت
علوفه دواب باشد سرانجام سامان این کار چنین است و نظام آغاز
و انجام مثل این واقعه عظیمه بحسن سلطان از حسن گفتار آن قدوه
ابرار شگفت آمد گفت که ای یار رای آنست که از عهده مهم سکنه چنین
ممالک وسیع بیرون آید و گره از سر رشته کار سکنه مثل این اقلیم
فسخ گشاید قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ
صدیق فرمود که مرا بر خزاین اموال مصر والی گردان و دخل
این را در عهده خرج من کن بدرستی که خزاین را حفظم و مصالح را
خزانچه باید علیم بکار همه می پردازم و مهم هر کس بعد از میسر
میسازم بتایید خالق متعهد مهام خلایق میشوم و بتوفیق
قادر متعال از عهده سرانجام کار مصریان بیرون می آیم اگرچه لفظ

ارض

ارض در آیه کریمه باعتبار تعریف آن بلام عمومی دارد اما بقرینه مقام
معلومست که مراد زمین مصرست و الف و لام از جهت عهد تواند
بود چون منظور نظر ملوک و مقبول خاطر سلاطین از جمیع که
ایشان را متولی امور میسازند و مباشر اجراء احکام اعطا
میکنند دو چیز است یکی امانت و دیگری علم بوجوه تصرفات
که سبب کفایتست لهذا صدیق خود را در مقام طلب ولایت باین
دو وصف ستایش کرده و تولی امور معلوم جهت آن بود که توصل
با مضاء احکام سماوی و اقامت حقوق و بسط عدل و تمکن
که انبیاء و رسل بر عباد جهت آن مبعوث شده اند تواند نمود و چون
پیداست که در آن وقت غیر از و دیگری بآن امور قیام و اقدام
نمی توانست کرد از آن جهت طلب تولیه ابْتِغَاءَ لِمَرْضَاتِ اللّٰهِ فرموده نه
بواسطه دوستی ملک و ریاست در آثار آمده که حضرت خاتم النبیین
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ میفرموده که رحمت کند خدای برادرم یوسف
که اگر در آن روز نمیگفت اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ و طلب تولیه

نمیکند در همان ساعت ریان او را متولی امور میساخت و از جهت
استدعای یکساله تمام تا جزیافت در معالم التنزیل از ابن عباس رضی
منقولست که چون از مهلت طلب ولایت یکسال بگذشت ریان فرمود
که در پیش گاه ایوان دار الخلافه تختی از زر مکلل بدرر گرانمایه
و یواقیت احمر مشتمل بر سی ذرع طول و ده ذرع عرض وضع
کردند و کِلّه از استبرق بر بالای آن منصب ساختند بعد از آن
صدیق را طلب فرمود و در حضور اعیان و اهالی مصر و مقربان
دولت سلطانی تاج مرصع بجواهر قیمتی بر فرق همایونش نهاد
و شمشیر خود بر میانش بست و او را بر تخت سلطنت و جهانداری
نشاند امور خلایق برای و مشیت آن سریر آرای ملک اقبال
مفوض کردانید و بملت خلیل و متابعت شریعت مقدسه اسرائیل
و پیروی احکام صدیق اقرار و تصدیق کرد چون مدت
یکسال از ولایت آنجناب بگذشت عزیز متوجه سفر آخرت گردید
و زلیخا بتزویج یوسف که همیشه طالب آن بود سرافراز شد نظم

هم آخر عشق کار خویشتن کرد ؛ حصول وصل بر وجه حسن کرد
اثر بخشید آه صبحگاهی ؛ سحر شد شام هجران ضروری
محبت کرد خاطر جوی عشق ؛ بهجت شد بدل رنجوری عشق
شکیبائی بکام دل بر آسود ؛ پریشانی طریق هجر پیمود
هوس را بنده سوائی بدر رفت ؛ طمع را روز ناکامی بسر رفت
اجابت بوسه زد روی دعا را ؛ بر آورد خواهش مدعا را
پریشانی بجمعیت بدل شد ؛ دو باره زندگی ضرب المثل شد
وفاداری بطرز حق گذاری ؛ تلافی کرد حق جانسپاری
هم آخر کوشش مهر نهانی ؛ بجا آورد رسم مهربانی
شماتت عذر خواهی کرد و بگریخت ؛ ملامت سینه سوزان باوی
آمیخت
قضاء آسمانی کرد کاری ؛ که ماند از عشق و رنج یادگاری
ز شبگیر بلند عشق جان بخت ؛ کشید آخر بمنزلگه رخت
قدم کش رفت همت تا بجائی ؛ که زد بر گوش نیک آشنائی
بسی آرزو کاری بر آمد ؛ که روز جانگدازی بسر آمد

بکوشش کار کرد آخر تمنا : بهمت سخت بازو شد مدارا
خوشا عشق خوشش آغاز خوش انجام : که از معشوق گیرد عاقبت کام
زهی حسن قوی پشت قوی دست : که آخر دست هجران بر قفا بست
ادیب عشق رمزی بر زبان راند : که رسمی در میان عاشقان ماند
بنام حسن فهرستی نوشتند : که قانونی برای عشق هشتند
بدین قانون کند هر کس گدایی : کند اکسیر عشقش کیمیایی
محبت کوشش بی منتها کرد : ز رخ نتوان گذشتن دست و پا کرد
شکیبایی هم آخر کامران شد : خدیو کشور امن و امان شد
بکام دل صبوری هم بر آسود : بکام سعی راه هجر پیمود
مشخص شد که آخر صبر جانکاه : تواند دست و پایی زد درین راه
بنور عشق آخر بخت در خواب : کلیم خویش بیرون آرد از آب
محبت گر حقیقی گر مجازیست : بعد سعی کارش چاره سازیست
نکردی از حقیقت گر قوی دست : هم آخر در مجازی قدرتی هست
بآن قدرت قدم بالا توان زد : باستعدادش استغنا توان زد

در معالم

در معالم التنزیل مسطور است که در اوان عز و جد و زمان
موافقه صدیق بمحسن ملاطفه از زلیخا پرسید که مثل این حالت
بهتر است یا آنچه تو پیش از این اراده میکردی و امضاء آن
با خود قرار میدادی جام مراد بر لب گرفته بزم عشرت گفت
ای سلطان تخت کامگاری و شهریار اقلیم وفاداری و
بر حذر داری مرا ملامت کردن روا نیست خوبی من در آن
مرتبه که محبتی و زیبایی و دلربایی تو در آن مقام که مبتلی
ملك و پادشاهی برقرار میدیدم و اسباب آسودگی و تنعم
فزون از حد و شمار بنظر می آوردم در خلال این حال صبوری
محال می نمود و شکیبایی عزیب در دیده می آمد دیگر آنکه تمنی
حقیقی قید با مجازی اختیاری نیست و بر اضطراری کسی را
ملامت نتوان کرد وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ
يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ و مثل این تمکین و اقتدار ظاهر یا
مثل نجات از زندان موافق اراده و مشیت خود صاحب قدرت

ومکنت کردانیدیم یوسف را در زمین مصر منزل میساخت
در هر مقام که میخواست بی آنکه همه ولایت در تحت تصرف او
بود و باستیلاء سلطنت وظهور حشمت وعظمت مانع ومزاحمی
نداشت در بعضی قراءت نشاء بنون آمده موافق لفظ مکنّا
مراد آنست که هرجا اراده ومشیت ما بود منزل ومقام میکرد
نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ میرسانیم عطایای خود را از ملک و
پادشاهی وتوانگری دنیا هر کس میخواهیم وقابلیت آن نعما ولا
در ماده او میدانیم بمقتضاء حکمت خود موافق سیاق کلام وقرینه
مقام مراد از لفظ رحمت در آیه کریمه عطایای دنیویست از ملک
وغنا وغیرها از نعم که حق سبحانه هر کس خواهد عطا میکند اصحاب
فقر وفاقه را از مثل این اعطا یاس وقنوطی روی خواهد نمود لهذا
در تلو این آیه ایشانرا بمژده دیگر که موجب زوال
نومیدیست بشارت میدهد وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ وضایع نمیکنیم
مزد نیکوکاران در دنیا وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا

وَكَانُوا يَتَّقُونَ وهر آینه مزد آخرت بهتر است از دنیا برای آنانکه
ایمان آورده اند و پرهیزکاری را شعار خود ساخته مستفاد
از آیه شریفه میشود که مؤمن پرهیزکار و متدین ورع شعار
در دنیا و عقبی مثاب و ماجور است وخیریت مزد آخرت
جهت ثبات ودوامست چه عاقل منصف هستی باقی را با آنکه
وعده وصول آن دیر باشد بهتر از ناپایدار فانی میداند که
بحصول موصول گردیده باشد ویکی از مفسرین را عقیده آنست
که ارباب غنا وثروت مادام که بصفت فجور وفسوق متصف
باشند ایشانرا مطلقا از عطایای اخروی نصیب نخواهد بود واین
آیه را مصداق قول خود دلالت میکرده ظاهرا وفق مسلم باشد
که از ایشان حسنه صدور نیابد واگرنه بمضمون إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ
السَّيِّئَاتِ در جنب مغفرت الهی وکنف رحمت نامتناهی احتمال
قریب دارد که چنانچه با عطاء نعم دنیوی نواخته شده اند بمزید
عطایای اخروی آماده وپرداخته کردند در معالم التنزیل آمده

که چون ملک و سلطنت بر صدیق قرار گرفت و سال اول سنین
قحط درآمد نخستین کسی که صدای الجوع الجوع ازو برآمد ریان سلطان
مصر بود چون آواز او بسمع شریف صدیق رسید فرمود که هذا اول
القحط منقولست که در شیوع غلا و شدت بلا آنحضرت طعام کمتر
خوردی و بنسبت بما اکتفا نمودی همیشه گرسنه بودی اکثر شبها
خواب نفرمودی و بیشتر روزها بر فراش استراحت باسایش نغنودی
چون آثار نحافت و ذبول در بشرهٔ همایونش مشاهده شد جمعی از
مقربان حضرت و خاصان مجلس قربت معروض داشتند که خزاین
مصر بی سمت اشتراک در تحت تصرف تست و اقوات و ارزاق خلایق
در کف کفایت و قبضه درایت حضرت تو رنج جوع چرا باید کشید
و با سنان ریاضت و مجاهده بر نفس نفیس از چه وجه پسندید
فرمود که مرارت جوع مرا از وقوع غلا و شیوع قحط و بلا خبر
دارد و انتباه گرسنگی بفکر بی برگی محتاجان و بینوایان می اندازد
و سهر لیالی از مصایب خبر میدهد که چه در کارست و چه در زمان

آسایش از ورود نوایب آگاه میسازد که متاع کسی بجز شدت و
محنت بچه مرتبه گرم بازار چه ارباب تنعم همه کس را در نعمت وی
پندارند در اکثر تفاسیر سمت تحریر یافته که مصریان در سال اول
از سنوات قحط درهم و دنانیر که مالک بودند در عوض ثمن
طعام دادند و در سال دوم هر حلی و جواهر که بود در معرض
قیمت ظاهر کردند و در سال سیم بقیمت ضیاع و عقار مبادله کردند
بیندند
و در چهارم صرف مواشی و دواب در قیمت طعام صواب دیدند
و در پنجم بیوتات و دور وسیله بهجت و سرور گردید و در
ششم و هفتم رقاب جمیع اصحاب بر قید عبودیت صدیق عالیجناب
درآمد تا آفت قحط و بی برگی برآمد القصه چون بلای غلا کالشمس
فی الضحی بمرتبهٔ استعلا رسید و شدت جوع نعوذ بالله من الوقوع
در اکثر بلاد و امصار شیوع یافت غنی و فقیر در یک مرتبه
دستگیر پنجه تقدیر گردید و برنا و پیر بر یک وتیره اسیر خیل
فاقه گشته بملاقات بینوائی رسید تیرگی ظلمت بی برگی کو بعد فی اللیل

سیر ‌کار

إِذَا یَغْشٰیهَا بر عالمیان خواند و زبان روزکار در وصف قرص
نان بلیغه وَالْقَمَرِ إِذَا تَلٰیهَا بکوش هوش کرسنکان رساند اقبال کرم
مضمون بلاغت سخن وَأَمَّا الْیَتِیمَ فَلَا تَقْهَرْ بر کوش حاتم
منشان میزد التفاتی نمیکردند و توجه حق د مدلول فصاحت
شمول وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ بزبان عجز و نیاز بر دریاد لان
میخواندحق درابان نمی آوردند همت کریمان بر وای میزبانی
بنی دو ختت لیئمان در نظرها بد نمیبود دیده اشتها جز
کرده مهر و ماه بر سر شی کردون نمیدید و در جار بازار غلو
بصد کشش وکوشش نانی ببهاء جانی بعو رکسی نمیرسید نرخ
حبوبات در مزادکاری بجای کشید که حبه بدره دانك نمیدادند
وطبیعت روزکار جان لیئم افتاد که ببالی سفره سر نمیکشادند
ببوتات الاضیاف چون بقاع الحزان زمان مشرف بر انهدام
واصحاب اعطا وانعام چون ارباب وظایف عصر ها بینوایان
در الحاح وابرام نقاهت مرض جوع زنك از رو بیتاب ده و نحافت



رنج کرسنکی دست تعدی در کلوی اشتها فشرده دیده کرسنکان
چون کلبه تهی دستان از نور عاری و بیك اشتها بطلب غذا
در کوچهای عروق و شراین سراسیمه و صاری بسالی ندای
صلای حلقه بر در کوش نمیزد و بماهی رابته لقمه بدهان معده
در نمی آمد غواص فکر هر چند در بحر اندیشه فرو میرفت بدانه
در صدف فقر عمیق تمنا راه نمیبرد وحصاد وهم در مزرع
معموره ربع مسکون با همه سعی که داشت بخوشه بر نمیخورد و
اکر صورت حنطه و شعیر در نظر قحط رسیده می آمد یاد از مضمون
إِذَا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا میکرد و اکر هیولای عنب
و رتان حز درا عین کرسنه میکشد حرفا از مدلول کَأَنَّهُنَّ
الْیَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ بر زبان می آورد غنی و فقیر در فکر خوان
وضعیف و قوی از بی قوت در کار کاسه سعید در یوزه
سوالی بجائی نمی رسید و بهزار افسانه دیده کرسنه روی خوانی
نمیدید بوی طعام در بیت الاحزان بینوایان کار بوی پیراهن

میکرد وصورت نان در شبستان خیال گرسنگان فروغ ماه و
اختر میداد فحوای دعای رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ
روی اجابت نمیدید ومنطوق امر لازم کُلُوا وَاشْرَبُوا با
نیر سید اقبال ستعاد اگر چهرهٔ نان بکسی مینمود جانی بود تازه
وبخت بیدار اگر لقمه در خواب بنظر ناتوانی می آورد دولتی امکانی
سیمنی بی اندازه بجذبهٔ نگاه کاه را از دیوار میربودند که دانه
از آن رو بیده وبکمند آه تش پاره بر زمین میکشیدند که خوشه
باین مومنان ارواح ثلثه ازبی قوت قوت حمل قوتی نداشتند
واگر ناکام بفرموده طبیعت مدبره بر جی داشتند در بنیه راه
میکذاشتند بیوتات جنان از طعام خالی بود که موش وسواس
هر چند در انبار ثلثه دماغ میدوید بدانه از ذخیره قوی و
بی نمی برد وقوات بنوعی از جیب بات پرداخته می نمود که
حرص در چهار رکن خانه بدن با همه سعی و تکاپو بجته از انده
اخلاط وارواح بر نمیخورد که بسته طمع چون کاسه تخیلات نفس ور شته

آرزو چون فکر مفلسان در نقص کمر دستی و کوتهی سعیر مرتبه
شعری گرفته و خوشه منزلت ثریا پذیرفته **نظم**

چنان قحط افتاد در روزگار ؛ که شد اشتها سال و مه روزه دار
شد مجلس را بنان دست رس ؛ همین حرف نان بر زبان بود و بس
لئیم آنچنان گشت طبع جهان ؛ که شد شامه محروم از بوی نان
اگر نان کسی را بخواب آمدی ؛ به بیداری از دیده آب آمدی
نه دریا بخشش کسی میکشود ؛ نه کان روی دنگی بکس مینمود
گرسنه شکم دیده بر آسمان ؛ همان چنان گشاده زبان
قوی اشتها دست بر دعا ؛ بقرص مه و مهر اشارت نما
اگر دودی از مطبخی بر شدی ؛ تماشای محشر بسیر شدی
وگر بوی آتش رسیدی بکس ؛ نفس تند گشتی ببوی نفس
کجا ... حلوا کجا حرف نان ؛ بیکبار کی آمدی بر زبان
بده بوزه بهر معاش حیات ؛ نوشتی قضا بر قناعت برات
بجان بخشی مژده لا یموت ؛ شدی رزق یکماهه یکباله قوت

بدکان خباز جان در گرو ؛ سوی کشت دهقان نفس تند رو

ز شام نیمان بخواب و خورد ؛ سدی هول روز قیامت بکرد

ز آه عزیبان پخان سان ؛ شده تیره گون مطبخ آسمان

نفسها بدنبال بوی طعام ؛ شدی بهر سد رمق تیز گام

ورع پیشه را بهر یك لقمه نان ؛ نه تاب تحمل نه وسع توان

چنان گشته رزق بیمایه بود ؛ که همسایه بیزار همسایه بود

غضبناکی میر دیوان رزق ؛ در اخراج مرسوم خواران رزق

سفید از طمع چشم امیدها ؛ پر از خون دل کاسه دیدها

نه خوانی بسالی کسی میکشید ؛ نه نانی بعمر کسی میرسید

کشیدی بسوراخ اگر دانه مور ؛ گرسنه ازو میگرفتی بزور

وگر موش را خانه بر دانه بود ؛ همان دانه اش دشمن خانه بود

چو در خانه نان نمی دی (بخواب) ؛ ز کاوش بیك دم رسیدی (باب)

چو از روزنی دود در فق بلند ؛ رسیدی بران در حشر بر حشر

نهالی اگر میوه بار داشت ؛ ز بن کندش اشتها کار دست

چنان طرز خواهش در آفاق بود ؛ که مبنی دا گردادنی طاق بود

چنان رسم دادن جهان وا گذاشت ؛ که بخل و سخا امتیازی نداشت

ندیدی نظر تیزی اشتها ؛ نکردانه خال بر چهرها

بیك دانه صد مرغ دل رام بود ؛ با نداز آن دانه در دام بود

کند تا مدار آسمان بر زمین ؛ نگهدار یارب ز قحط چنین

چنین شوره شد در جهان خراب ؛ ندیدند قوی اشتهائی بخواب

القصه بعد از اشتهار بلای غلا و انتشار فطنه قحط و غنا
چون کاروان بی برگی در کنعان نزول کرد و قافله سالار
اشتها بار آسایش بگشاد خیل یاجوج جوع دست تعدی
بیغاء بلاد عروق و شرائین کشادند و لشکر قیامت حشر کر
سر در شهربند کشور معدها نهادند اطفال گرسنه چشم
حرص هر زمان گریه کنان ببر تنور معده می دویدند و ایتام
سیر نخورده آز بی دربی بشوارع و زقاق و امعا سیر میکشیدند
پریشانی اخوان بمرتبه اظهار و اعلان رسید و بی نوایی
دندان از نشتر نمان بغر از عیان کشید استغاثه بساکن

بیت الاحزان بر دند واز حضرتش توسعه اهل وعیال طلب کردند
حضرت یعقوب فرمود کدای فرزندان چون مرور ماده وعبور
سیاره برشایع کلبه ماست از سنهیان وثقات کاروانیان شنیده ام
کدرین سال عزیز مصر میزان عدالت نهاده ودست بذل واحسان
کشاده سفره سخاوت کشیده وما حضر کرم براخیده صلای
عام درداده ودر ضیافتخانه اکرم الضیف بر روی همه کس
کشاده خاص وعام را طعام میدهد وغریب وشهری را انعام
میکند بیکانه واشنا را می نوازد وکارآینده وروند بر سیاق
خدمت خانچه باید میسازد غنی وفقیر را بر یک مایده
می نشاند وصغیر وکبیر را بیک دستور ضیافت بجای می آورد نه
توانکری در حضرتش منظور است ونه درویشی از مایده انعامش
دور خلق وسیعش در میزبانی دم از آثار خلیل میزند وحلم
منیعش در مهربانی وغریب نوازی یاد از شعار اسمعیل میدهد
وفروغ مشعل لطفش چون شعاع نیر اعظم بر همه کس می تابد و
پرتو قندیل مهرش چون صیت نیکنامی وسخاوت همه جا

رسید زهابنها در شکرجی داونا طفند وبیانها باتفاق در انتشار
آثار کرمش مطابق وموافق سخاوتش همه آفاق را احاطه کرده
ومائده نوالش چون فکر دور اندیش بتمام ارباع عالم دویده
همتش روی ضنت ندیده واحسانش نام منت نشنیده نه
درم ودینار مستعار را در نظرش اعتباری ونه جوهر دنیا را
در قضاء حاجت ارباب حوایج انتظاری نه سایل بر در دولتخانه
عطایش محتاج طلبیدن ونه خواهش در جناب دادش
مغبون وملوم منت کشیدن در جنب انعامش رنگ طمع
هرگز نشکسته ودر کنف اکرامش بر روی حرص با هزار ابرام
کسی در نبسته نوید نسیم التفاتش در گلشن قلوب آیندگان
یاد باد بهاری میدهد وشمیم عطر موجه اقبالش در مشام
انفاس روندگان کار مشک تتاری وعود قماری میکند
سایه بان جاهش همه را در ظلال مرحمت جا داده وشادروان
لطف خلایق پناهش بالین نرم در زیر سر آشنا وبیگانه نهاده

در لطف عزیزش همه کس عزیز است و در حریم جنابش دو گروش
هر بینوا و مفلس غنی و صاحب تمیز گوش هوش بر سؤال ارباب مسئلت
نهاده و دست و دل بر ایثار اصحاب خواهش و بذل گشاده

نظم

عزیزی ز ذات عزیزش بکام ؛ بزرگی ز حسن تمیزش بنام
بجلی صفا دیده آب روی ؛ بلندی نظر کرده خاک کوی
هم از عطر گیسو معطر چمن ؛ هم از نکهت مو مو ظفر چمن
یمین تو جد حد ... مراد ؛ ز حسن تواضع سکون گشاد
بنای اساس سخن بر وداد ؛ ثبات کمالات بر اعتماد
حذیو سریر فلک حشمتی ؛ ولی نعمت خوان بی منتی
نوشته ز دیوان لطف و کرم ؛ برات همه بر وکیل نعم
بداد عطا در مقام سخا ؛ نگشته ز بانش بلا آشنا
بدرگاه جودش ز بذل نوال ؛ نلغزیده پای زبان سؤال
هم از خوان جودش طمع دلکش ؛ هم از داد نش حرص را وقت خوش
نه اسراف را کوششی در تلاش ؛ نه بی صرفگی را غمی از معاش

نه رنگی شکسته طمع در طلب ؛ نه خواهش گشاده بلب بوزه لب
بدر بار عامش ز بذل نعم ؛ بدرگاه جاهش ز خلق کرم
نه دربان طپانچه سری بر سؤال ؛ نه حاجب نه حمله بر مقال
با ثار خلقش بقا شادمان ؛ با نفاذ حکمش قضا توامان
همه حلقه در گوش دانش وری ؛ کجاست رهین هنر پروری
همه راحت روزگار تعب ؛ همه مایه انتعاش طرب
صلای کرم داده در بار عام ؛ مهمان دعا کرده هر صبح و شام
سخاوت رسیده بحد کمال ؛ عنایت گذشته ز حصر مقال
نه بحر سخایش بساحل کشد ؛ نه کان عطایش باخر رسد
ز عدلش مهمات پرداخته ؛ بحسن ادا کارها ساخته
شمایل وکیل سرانجام کار ؛ مخایل کفیل نظام مدار
عبارت بحسن ادا آشنا ؛ اشارت همه کوشش مدعا
همه مایه مردمی گفتگو ؛ همه نشاه بیغمی حرف او
بهنگام بخشش بجنب عطا ؛ بگاه نوازش بقدر سخا
نه خواهش جز بر دسیلی انتظار ؛ نه کاهش فقد در حیار وز بار

ز انعام عامش حوایج قبول ؛ ز لطف کرامش مطالب وصول
نوازش ز حد نهایت برون ؛ عطا بخشی از قدر طاقت فزون
مروت رجا بخش پاس حیا ؛ فتوت زبان بند شکر عطا
مذلت بخاکش نهد گر جبین ؛ عزیزی برد از عزیزی چنین

قدم همت در طریق سعی و کوشش گذارید و پیش از آنکه اطفال و سایر
اهل و عیال در معرض تعب و نکال آیند بجانب مصر رفته از حضرت
او قضاء حوایج و حصول تمنا مسئلت نمایید که با این احسان کامل و جود
و اعطاء شامل که از و منقولست لامحاله استدعاء و متمنیات شما بمرتبه
قبول و باجابت موصول خواهد بود فرزندان بموجب فرمان
والانشان تهیه اسباب سفر مصر کرده بساعت مسعود بضاعتی
که داشتند بر شتران گذاشتند و قرین رجا و رفیق قوافل عنا
روان شدند بعد از طی منازل و قطع مسافت من المراحل وَجَاءَ
اِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ
در آمدند برادران یوسف بمصر پس داخل شدند براو و در حین
دخول و عرض تحیت صدیق ایشان را بشناخت و ایشان او را نشناختند

در عدم معرفت ایشان برادر را وجوه متعدده محتملست یکی طول
عهد که بقول اشهر چهل سال بود چه ایشان او را در سن حداثت
و عنفوان مراهقت بمالك فروخته مفارقت کرده بودند و تمادی
مدت در مراتب تبدل هیأت و صورت و مع هذا در اختلال
احوال و تشویش امانی و آمال که او را بآن حال گذاشته بودند
و اعتقاد هلاکش داشتند دویم قلت اعتنا و ندرت اهتمام باتمام
و انجام انتهاء مهام او و مباینة حالتی که مشاهده کردند از ملك
و سلطنت و وفور عظمت و حشمت و کثرت خدم و حشم و ازدحام
طبقات امم و محاسن آداب و سلوك و تلبس بلباس ملوك
و قواعد رسوم جهانداری و قوانین شرایط حکمرانی و فرمان
گذاری و آثار معدلت و نصفت و شعار شوکت و بسطت و
شناعت سپاهی و رعیت و ثبات شکوه و وقار و قرار تمکن اجناد
و اقتدار و وسعت ایوان و سرا و فسحت مقام و مثوا و اجراء
فرامین و احکام و قضاء مآرب و حوایج انام با آنچه او را بآن

کرده بودند از فروختن بثمن قلیل و سفارش در ابزا و اهانت او
با مالک بهنگام رحیل و فقدان اخبار در مدت مدید و عدم
وجدان آثار در زمان بعید چه درین حالت اگر بعضی برادری
بخاطر ایشان میرسید در مقام تصدیق تکذیب ظنون و آراء ی
بابت می دیشیم شعار سلاطین که مشاهده می نمودند موافق آنچه می شنودند
چون جلوس بر سریر مذهب و بستن عصابهٔ مرصع و تاج و اکلیل
که شعار دودمان خلیل و خاندان اسرائیل بنی د چهارم احتمال
دموف ایشان بنا بر سطوت سلطنت و قواعد شکوه اصحاب مقدرت
وحشمت در مقام طلب حاجات و اصحاب مرغمات و ممنات
چه بعد زمانی سبب عدم عرفانست سیما وقتی که مکانی علاوه
آن گردد بهم حیلولهٔ نقاب چه مشهور است که صدیق عالیجناب هیبة
عارض چون آفتاب را در نقاب احتجاب پوشیده داشت تا فتنهٔ
اهالی و اصحاب مصر نشود و تشم دهشت و اضطراب مجلس ملوک
چه ایشان احتشام و مهابتی از تشریف کریمه تؤتی الملک من تشاء

و تعز من تشاء ناشی میشود که سبب رعب و خشیت زیردستان است
خصوصا در مقامی که وارد بر مجلس ارباب مسئلت و طلب
باشند هفتم عدم ترصد و ترقب چه اخوان بعد از مفارقت
او را بخاطر نمی آوردند و خیال ملاقات و وصول او در خلوت
سرای قلوب راه خروج و دخول نمیدادند و صدیق همیشه مترصد
و مترقب اخبار بود نعمی بحر و مر و اخوان خسی ملوم بود که
در هنگام ادراک صحبت ایشان را بر صدور فعل ناملایم بموقف
ندامت و معرض معذرت رساند که بعد از استرضاء و خشنودی
او و بر سبب آمرزش و مغفرت ایشان بحصول آید و محملت
که حکمت عدم عرفان در ابتداء ملاقات حصول سبب اطمینان
خاطر اخوان بوده باشد از صدور اعطاء وافره و ایثار متکاثره
و صلات و انعامات در حیان سنوات و پرسش حالات و
افزودن قدر و مقامات تا موافق مقدار آن مانوس شوند و
اشفاق عزیز در باره خود موجب ازدیاد محبت و مودت دانند

و نقیض یا نقص آنچه مشاهده کرده اند بخاطر راه ندهند تا بعد از
معرفت عطایای موصوفه و هدایای منعوته معلومه مانع زیادتی
خوف و خشیت گردد چه اگر در ابتدای ورود مجلس برادر را با آن
جاه و اقتدار و عظمت و اختیار می شناختند ممکن که بمقتضای اراده
او را حمل بر خواهش طبایع خود کرده از غایت خوف و خشیت و تصور
انتقام و سیاست از حیات مایوس می شدند القصه چون برادران
تشرف دخول مجلس یافتند بموجب اشاره صدیق مجلس مقدم بر اشراف
و اکابر مصر مانوس گشتند در مقام تعظیم دست انقیاد و تسلیم بر
سینه نهادند و در موقف عجز و انکسار و مورد ضعف و افتقار
زبان بلوازم دعا و مراسم ثنا کشادند بعد از فراغ ادای تحیت و
استکمال عرض مدحت و تهنیت صدیق ایشان را نوازش فرموده
پرسید که ای عزیزان شما چه کسانید و در سلسله نسب از کدام خاندان
و دودمانید مطلب اصلی از آمدن این ولایت چیست و مهم شما
درین بلده با کیفیت مشقت سفر چه اراده صدور یافته و بعد وطن

از چه جهت روی داده ما را بر کیفیت حالات خود مطلع گردانید
و از بدایت احوال و اوضاع و مسکن و مقام و آغاز و انجام
خود آنچه باشد شمه بعرض رسانید اخوان معروض داشتند
که ما از زمین کنعان من اعمال ارض مبارکه شامیم بلای غلا
در میان ما بالا گرفته و قحط و کم قوتی باعلا درجه ارتقا رسیده
از شدت جوع و بی برگی بجان رسیده ایم و از بی نوائی عیال و فرزندان
حیران که نظر بر انفاق و اطعام صبح و شام ما دارند بفغان آمده باوازه ا
بی امتنان تو که بر زبان کاروانیان و افواه و السنه راه گذریان
جاریست و ساری باین حدود آمده ایم و بتوقع غریب نوازی
و امید کارسازی آن حضرت بعد اوطان و مفارقت خلان
و فرزندان اختیار کرده بعد از شداید و متاعب باین جا رسیده ایم
صدیق فرمود که شاید شما باین شکوه هیات اجتماعی و عدت
جاسوس باشید از جانب سلطان روم یا ملک حبشه و مغرب
یا طرفی دیگر و مدعا از آمدن امتحان مخفیات و آزمایش سنوحات

و دانستن عدد سپاه و کمیت و کیفیت منازل و راه ولایت ما باشد
بر وجه معلوم اعلام مرسل خود سازند تا بوقت فرصت با ما
کیدی کنند و در هنگام تهیهٔ عدت و ظهور قوت در تسخیر ولایت
مکری اندیشند و اگر نه چنین باشد این اجتماع لازم نیست اخوان
از استماع این خطاب مرتعب و مرتعش گشته متفق اللفظ گفتند
ایها العزیز حاشا که ما جاسوس باشیم و امثال آنچه فرمودی
در مدت العمر بر ضمیر ما نگذرد بلکه هر ده نفر که در حضرت تو شرف
قربت یافته ایم و بعتبه بوسی دولت مشرف گشته فرزند یک
پدر و مولود یک مادریم پدر بزرگوار ما شخصیست عالی مقدار
از جملهٔ انبیاء کبار و پیغمبر زادهٔ مختار از زمرهٔ اصفیاء کرام ذوی
الاقتدار زبدهٔ اخیار و قدوهٔ اخیار ابرار منظور نظر پروردگار
انتخاب کردهٔ جاعل لیل و نهار خلاصهٔ نوع انام عمدهٔ اهل انقیاد
کرام ثمرهٔ شجرهٔ خلیل فرع اصل اسمعیل نام شریفش یعقوب
و لقبش اسرائیل **نظم** شرف دیده از دودمان عظام

ولقب بنی یعقوب

نسب دار

نسب دارد از خاندان کرام : پدر بر پدر هادی راه دین
ازو تا بآدم همه مرسلین : مناجات او ورد کروبیان
مقامات او حرز روحانیان : شعار عبادت همه بی ریا
نظر کرده درگه کبریا : درش شارع بیک رب جلیل
پیام آور از حضرتش جبرئیل : غبار رهش توتیای بصر
ز دیدش نظر دیده اهل نظر : بمژگان ملک خاک روب رهش
سراجی بفرایش درگهش : دلش مخزن نقد اسرار دوست
ز سر تا بپا محو اسرار دوست : همان قلزم سینه از اوج نور
در آغاز طی فانی از موج نور : همان بحر دل از محبت بجوش
بی ذکر گویی زبان در خروش : بهار رسالت باو تازه رو
نهال نبوت ازو در نمو : ز شرعش اساس دیانت رفیع
ز علمش فضای امانت وسیع : بقانون سنت عبادت شعار
شب و روز در کار پروردگار : خبردار اسرار غیبی دلش
همه فیض ارباب آب و گلش : کمال رسوم معارف ازو
چو خلقش همه گفتگو ها نکو : ز درویش توان دید فضل بهار

[illegible]

ز بویش توان شک و عنبر بکار ؛ ز نخجانه انجمان در دوش

بجز حرف عشقش کره بر زبان ؛ ز حالش قیاس کمالش توان

بکلی ز خلقش بخالق نیاز ؛ لبی در نیاز و تنی در گداز

ریاضت کشیهای اندازه دور ؛ صبوری فزون تر ز حد شعور

خدا آشنائی بعد از قیاس ؛ خلوص عقاید رهین سپاس

کشیده غم عشقش آتش بجان ؛ زده جوش در کوره امتحان

درون مخزن نقد آثار فیض ؛ سراپا پر از مغز اسرار فیض

هم از ذکر تسبیح مشغول کار ؛ هم اوراد تقدیس تقوی شعار

ز معجز خداخواهی اش را رواج ؛ سلمانی آصفیرا علاج

بنور چراغ رسالت دلیل ؛ بت شرک نمرود یا بد خلیل

سحر فیض شانش ز سوز بکا ؛ اثر بخش آهش بروز دعا

ز سوز نیازش شب آمد و سحر ؛ دعا واکشد دست بوس اثر

مدار خلقش ز بس احترام ؛ رهین اطاعت چه خاص و چه عام

اگر وا رسی خلق را رهبر است ؛ بمیراث امروز پیغمبر است

ممکن که صیت رسالتش بسمع شریف رسیده باشد و طنطنه

اظهار

اظهار دعوتش چنانچه در اقطار استشهاد یافته مرید بابن ولایت
کیشیك صدیق قرشی دکه نسب گرامی خاندان خلف معروفست و
کیفیت احوال حیرمآل آبا و اجداد عظام شما باشتهار موصوف و مقصد
آمدن بقول معروض ظاهر گردید و بمرتبه وضوح و بیان رسید
شما را دیگر برادری هست گفتند ایها العزیز ما دوازده برادر
بودیم برادر کهتر را که یوسف نام داشت پدر او را از همه دوست تر
میداشت و در نظرش از سایر اولاد گرامی تر مینمود از بدو ولادت
و رضاع تا زمان مراهقت که ابتدا اوان مفارقت اوست دمی نظر
تفقد و ترصد از تمشیت مهام و ترتیب آغاز و انجام او بر نمی
داشت و دیده خاطر جویی بجمال دیگری از همراهان بآن نسبت نمی
گماشت و ما نیز از شفقت و مهربانی که با او داشتیم بلکه او را عزیز
تر از جان دمی پنداشتیم از پدر اجازه طلبیده او را با خود بصحرا
بردیم که چند روزی بسیر اجبال و اغنام و نزول در رهها و انعام
مشغول گردد و ما را بدیدار عزیزش استیناسی حاصل باشد
سرور او موجب حصول خاطر ما گردد و صحبتش وسیله طرب

وصحبت وخدمتش باعث جمعیت پریشانیهاش در روزی
بحسب اتفاق او را نزد امتعه و رحال خود گذاشته بمهمات ضروری
از انجار مواشی واغنام و مراعات مهام رعاة مشغول گشتیم موافق
تقدیر که سببی اهتمام تدبیر بعد از تعلق اراده مالک ملک بی‌ و مریدی
شبه و نظیر تبدیل و تغییر نمی‌یابد در غیبت ما که اختیاری نبود
واضطراری روی نمود او را گرگ بخورد بعد از آنکه بیان این امر نامرضی
مطلع شدیم قرین سوز و حسرت و رهین بکا و ضجرت با ملالی که
نصیب کس مباد و نکالی که هیچ دل مرساد پیراهن خون آلود آن
طفل معصوم را که از نیش ظلم گرگ ملطخ شده بود مشغوف و مهموم
نزد پدر بردیم از شدت آن مصیبت عظمی وصعوبت آن داهیه
کبری مدتیست که در فراق آن پسر از اختلاط خیر و شر و احتیاط
مراتب نفع وضرر دست ارادت کوتاه کرده چون از کثرت بکا و
بسیاری رنج و عنا مدتی مدیدست که از نور بصر عاطل گشته بر سانح
عام بیت الاحزانی ساخته واز همه کار بعبادت پروردگار
پرداخته بشنیدن نام آن پسر و دیدن برادر هم مادری آن

منفق دل‌الاثر خود را مسرور میسازد وبعد از فراغ عبادت واداء مراسم
طاعت بغمخوارش وتربیت آن آخرین خلف می‌پردازد مهربانی
آن ابن‌یامین این تلافی میکند و کلفت هجران رفته را بالفت صحبت
مانده از کاشانه خیال رخت اسودگی بیرون می‌افکند صدیق
فرمود که شما میگوئید برادر را گرگ خورده مع ذلک مدعی هستید
زادکی و بجزء دلطیفی اید وحال آنکه ما در آثار واخبار خوانده‌ایم
واز پیشینیان بما رسیده که لحوم انبیا را سباع نمی‌خورد معروض
داشتند که چون پیراهن خون آلود دیدیم منطق ما شد که گرگان
در نواحی اغنام بسیارند شاید که این صورت واقع شده باشد
یوسف گفت ای جوانان کنعانی این واقعه بغایت عجیب می‌نماید
بلکه از استبعاد عقل واستنکاف ترجمان بیان ونقل بیرون
می‌آید الحال که معروض میدارید شما را بر صدق وقوع عجبی
و بر جانی عجزانه تقریریست گفتند ایها العزیز ما در بلاد
غریبیم واز مصریان کسی ما را نمی‌شناسد واز اهل ولایت شاهی

و مصدقی که موجب صدق و راستی اقوال معروضه باشد باخود همراه
نداریم بنابرین در معرض سکوت می باید آمد و تکرار انچه بعرض
رسانیده ایم از جسارت و سوء ادب باید دانست شاید که بعد
از تفحص و تفتیش خدمه نعمت عالی از زبان ایندها و روندها چگونگی
احوال ما چنانچه بعرض رسانیده ایم بحضرت ملك ظاهر گردد و منظور
گدای عزیزان شما مقضی المرام با عطاء طعام و ایثار زیادتی انعام
و اکرام مرحمت بیشمار و بمزید بر کاروانیان و سایر کنعانیان
بکثرت مهربانی و اختصاص لوازم میزبانی سرمی فرازم بشرط انکه
از شما ده نفر یک برادر که باراده یکدیگر اختیار کنید نزد ما مرهون
باشد تا بعد از مراجعت کنعان برادر کهتر را که معروف ساخته بجای او
ساکن بیت الاحزان پدر بزرگوار عالیمقدار حق که شمه از اوصاف
حمیده اش در حضرت ما معروض شد از زبان خواهش حق دوست تمنای
این جانب بحضور آورید که چون مسئول موافق مامول بحصول
موصول گردد قول شما بمعاینت صادق و شاهدی براستی موافق

به شما اعتراضی نمی آید و کسی زبان طعن تکذیب و سرزنش نمی
گشاید برادران متقبل فرمان شده انگشت سمعنا و اطعنا
بر دیده قبول گذاشتند بعد از ابتیاع غله بوطن مصر باستثنای شمعون
برآمده و رانه دیار یوسف مرخص گذاشتند فلما جهزهم بجهازهم
بعد از آن صدیق باصلاح امور معاش ایشان مشغول شده بتجهیز
اسباب سفر ایشان از انچه ~~[illegible]~~ مسافران بان محتاج بوده و
زاد و راحله و اسباب سفر موافق حال اخوان مهیا نموده هر برادر را
یك شتر گندم داد و یك شتر جهت پدر و یکی از برای برادر کهتر
ارسال کرد و در حین اتمام تجهیز اسباب راه قال ائتونی
باخ لکم من ابیکم گفت ای جوانان بیاورید بسوی من
برادر کهتر پدری خود را اگرچه از آیه سالفه و عنوان کریمه تالیه
اشعاری نیست بانکه ایشان اظهار کرده باشند که ما را برادری
دیگر هست اما بقرینه مقام معلوم میشود که ملاقاتی که بعد از امتداد
مهاجرت چهل ساله واقع شده باشد و صالی که بعد از هجران چنین دست

داده صدیق اخوان شناخته باشد لا محاله خالی از پرسش احوال
جنان پدر و برادری نخواهد بود چنانچه رقم زده کلک کشی ر
بلاغت سلک شد **بیت** ملاقات بعد از چهل سال دوست ؛ دو چهل سال
احوال پرسش دروست ؛ الا ترون انی اوفی الکیل و انا
خیر المنزلین آیا نمی بینید و بخاطر راه نمی دهید ای جوانان کنعانی
که در حین قحطی سطایای شما را از پری پیمانه طعام گرانبار کردم
و من بعد از سایر مضیفان و مهربانانم چه در نکویی ضیافت
و حسن خدمت و اعلای منزلت ایشان زیاده از قدر معهود
و فراخی حال اضیاف با خدمه مبالغه کرده بود اظهار منت
اتمام کیل بر اخوان و ستایش ذات کریم خود بوفور بذل
و احسان بسبب کثرت خواهش ملاقات برادر بود با آنکه ارباب ایمان
مذهب و فرمان روایی راحت و سبق در خدمت مجهز بیند و از
پسندیده لایق و بطبایع زیر دستان و طلاب حاجت موافق
می آید بلکه در مقام راستی آنچه گوید در همه نظرها نیکو می آید فان لم

تأتون

تأتونی به فلا کیل لکم عندی و لا تقربون
پس اگر نخواهید آورد برادر معروف را شما تن در من پیمانه طعام
نخواهد بود از وصول آن محروم خواهید گشت و تقرب مجلس خاص
که در نظر مصریان موجب اجتبا و اختصاص شما است نیز میسر نمی شود
یا شما را قرب باین بلاد که در مثل چنین سبع شداد و طریان
تفرقه فساد نسبت بسایر بلدان معمور و آبادانست نخواهیم گذاشت
و محروم از رجوع خواهید گشت شیوع غلا چنان راه جنود فقر
خواه بلا گشاده بود و عزت گندم در دیده مردم بجایی رسیده
که وعید عدم کیل بلا تهدید فقدان تقرب مجلس سلطان رجحان
داشت از این جهت صدیق منع کیل را مقدم داشت و نخستین خوانده
بعد م ایصال آن تخویف فرمود قالوا سنراود عنه اباه و انا
لفاعلون اخوان گفتند زود باشد که طلب کنیم ارسال او را
از پدر به رفق که در آنچه فرمودی از آوردن برادر باجازه
پدر هر آینه ما از سعی کنندگانیم و در تقدم خدمت که بان اشاره

فرمودی از ساعیان و عاملان و بعضی گفته اند مراد از مراوده
خدیعت و فریب است چه از بعد تقبل آن مهم از مجلس بیرون
رفته با یکدیگر مشورت کردند که عن قریب اعطاء کیل طعام را معلق
بشرط احضار برادر ساخت و حال آنکه پدر از ارسال برادر نخستین
با ما در سفر یک روزه راه در تأسف و ندامت و ما را کذوب
و صاحب خیانت میداند چه گونه بارسال این برادر دیگر از کشوری
با قلیمی که چند روزه مسافت در میانست راضی خواهد شد و با این
همه مهربانی که نسبت باو دارد کجا اعتماد بر امانت ما خواهد کرد
این تعقل موجب ملال و مثل چنین تعهد واسطه حصول انفعال
و نکال خواهد گشت درین مقام جهت استرضاء خاطر یکدیگر گفتند
زود باشد که فریب کنیم و از روی مکر پدر را باجازه دادن
برادر بجانب مصر راضی سازیم بدر ستی که ما بران امر قادریم و در
تحصیل مرام خویش بر وفق مدعا و خواهش تمنا ماهر چون
درین مرتبه با این برادر عذری در خاطر نداشتند بلکه از آنچه
نسبت بان دیگر از ایشان صادر شده بود در مقام ندامت بودند
مراد از خدیعت مراوده امری خواهد بود که در جواب معذرت
پدر بزرگوار و امتناع از ارسال برادر عالیمقدار بحسب ظاهر صورت
فریب داشته باشد چون غرض شدت بی برگی عیال و اطفال
و اشتیاق ملاقات عزیز بدیدار آن فرخنده مآل و منع تقرب
مجلس که موجب هتک حرمت ایشان در نظر مصریانست و امثال
ذلک و محتملست که مقصود ایشان از مراوده همین بذل جهد و
توفیه سعی کامل بوده باشد پس در حصن گفته باشند که مساعی
جمیله در طلب ارسال او بتقدیم میرسانیم و آنچه از احسان و دوام
انعام و اکرام دیده و شنیده ایم بواجبی در حضرت پدر معروض
میداریم اگر برخصت برادر اشاره فرمود فهو المطلوب و الا بحکم
المأمور معذور در مرتبه فرزندی در خدمت او بنیاد حق
مقال و ابرام سوال عاق نخواهیم گشت و در حضرت تو نیز بعد از
انصراف معذور و معاف خواهیم بود و قال لفتیانه اجعلوا

بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ بعد از آن صدیق فرمود غلامان وخدم را
که بگذارید بضاعت ایشان که جهت ثمن طعام آورده اند در باب
ایشان شاید که بعد از مراجعت باوطان ووصول منازل خود
بشناسند بضاعت را وباین وسیله باز بمصر رجوع کنند مفسران را
در سبب رد بضاعت با آنکه صریحا در مفاد آیه شریفه علت رجوع است
اختلاف شده قول اول آنست که مطلب صدیق اظهار کرم واحسان
بود که در قحط چنان طعام را بی ثمن بدیشان داد وبعضی گفته اند
که از مشاهده احوال وقراین اقوال وافعال بخاطر شریفش رسید
که دویم باره قدرت بر ثمن طعام ندارند وشرم دارند که در مرتبه
ثانی بی ثمن مراجعت نمایند وباین سبب رجوع وقوع نیابد وزعم
بعضی آنست که علم بامانت ایشان داشت ومیدانست که در رد ثمن
امین اند وبدین سبب ناچار رجوع مینمایند واعتقاد زمره آنکه
اخذ ثمن طعام از پدر وبرادر حرام میدانست واین قول بصواب

اقرب می نماید ودر صدد رجوع نیز احتمال قریب دارد چنانچه بعد
کریمه بیان دال است وعرفان بضاعت که در آیه کریمه بان عبارت
واقع شده که شاید بشناسند مراد شناختن حق رد ست واعطاء
ثمن وثمن بایکدیگر واگرنه ظاهر ست که شناختن بضاعت را صاحب
متاع محتاج لیت ولعل نیست ودر رد بضاعت را احتمالی دیگر هست
که آن امتیاز ایشان از سایر رفقه وممتازین بلدان دیگر باشد
چه اخذ ثمن در برابر اعطاء طعام نسبت بهمه کس از صدیق محقق
داشت ودادن طعام بی بها در چنان قحط وغلا از سایر نوازشها
در نظر ها اعجب مینمود فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا يَا
أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ
لَحَافِظُونَ بعد از آنکه اخوان بخدمت والد بزرگوار رسیدند
گفتند ای پدر عزیز مصر منع پیمانه طعام از ما کرده است وآنرا
معلق بر بردن برادر ابن یامین ساخته است پس بفرست باما
برادر را که با او طلب پیمانه طعام موجود کنیم وبدرستی که ما

اوراز نگاه دارند کانیم در اخبار وارد ست که چون اولاد کرام
استعداد ملاقات والد رفیع المقام واجب الاحترام حاصل کرده
بشرف بساط بوسی مشرف شدند هریک را جداکانه پرسید و نوازش
فرمود دست مهربانی بر سر و روی کشید چون نوبت بشمعون
رسید و بقرینه مقال و راندیده از سبب نبودن احوال پرسید
اسباط از روی انبساط و فرط کیفیت سرور و نشاط کفتند ای پیغمبر
خدای و در طریق هدایت خلایق را پیشوا و رهنمای بدرستی
که در مصر بن ملک دیدیم بر بعضی مردمان و کریم ترین کریمان
اجر دنوع انسان واکرام واخیر میزبانان و مضیفان در سخاوت
یکانه و در بذل احسان و سماحت وحید زمانه عدل کاملش باد داد
شامل جهان و خلق واسعش تاج ربایع در دیکه هزاران در آستان
مهمان سرای جودش ذله بندی رنگی نشکسته و در صف نعال
ضیافت خانه عطایش سودای اشتها بر سر نزده واکر دنا امیدی
بر چهره نشسته در بهار کلستان عشرت سرای سخایش خار محرومی



در دامنی بنیاو نچید و در چهار فصل چون انبساط عنایتش رشته
سراسر روی آرزومندی بمقراض بی التفاتی نکسیخته آنچه تمنای
خواهش است در خیالش بی طلب مهیاست و هرچه آرزوی
الحاح سوالست در حضرتش بی منت سرکرانی جواب آماده و بپای
بر جاده رسند جهانداری متخلق باخلاق حمیده درویشان
و بر سریر حکم کذاری همه روزه در فکر سرانجام چاشت و شام
بینوایان و دلریشان آسایش خاطر خطیر در آرایش صغیر و کبیر
میداند و فراغ ضمیر منیر در شغل مهام غنی و فقیر منحصر میشناسد
آنچه میکویند میشنود و هرچه مطلبند بی شایبه ضنت
میدهد عنایتش بر مایه کرم همه را دلیل خوان نوالش همه جا
سبیل آثار خلیل با شعار اسمعیل او را حاصل و حلم اسحق با صبر
اسرائیل در ماده او کامل اکر بالفرض از اولاد و امجاد و احفاد
و الانژاد توکسی می بود این کرامت که با ما کرد از و متصور نبود
و مضمون نکاه داشتن شمعون و مطالبه ابن یامین را معروض

پدر کردانیدند و بعد از عرض مطلب کفتند ای پیغمبر خدای عزیز
مصر بهمانان طعام مقرر را کدا عطا میکند درین مرتبه موقوف
کردانیده است بردن ابن یامین را ساال و موجب وصول طعام
موعود داشت و سبب زیادتی قرب و منزلت در حضرت عزیز جناب مخدوم
ما را بان استیشار و استظهار فرموده اکر او را اجازت سفر بایی
و بموافقتا و بر ما منت میبنهی بعنی که در محافظت و حسن مرافقت
جنانکه باید مساعی جمیله بظهور خواهیم رسانید اظهار محافظت
و تعهد احوال بسبب مقدمه یوسف بود که پدر بر ایشان
اعتماد نداشت یا بواسطه عادت چه در حین استجازه یوسف
نیز در ابتدا دم از صیانت و محافظت زدند یعقوب پرسید
کهای فرزندان قدم از شارع راستی که موجب وصول بمنزل
فلاح و رستکاریست بیرون مکذارید و بکویید که عزیز را
چکونه معلوم شد که شما را برادری دیکر هست اخوان دقایق
اخبار و حقایق استفسار که در مجلس صدیق از تفتیش حال برادر

کهتر کذشته بود بی زیاده و نقصان بیان کردند و تکرار آن بیش
که هر روزه در کار بود در معرض تقریر آوردند از استماع حکایات
جز مآل و تجسس و پرسش احوال رایحه ریحان آشنائی بلکه پدر
فرزندی بمشام جان ساکن بیت الاحزان میرسید و نسیم
بهار الفت و یکانکی بلکه قرب روحانی بر کلستان خزان دیده
روان کوشه نشین زاویه حرمان میوزید **نظم**

زاندازه بیرون هم زبانی ؛ نهانی بود حرفی از مهربانی
سخن کویی جنان مضمون نشان بود ؛ که در هر نکته صد مضمون نهان بود
زهیجا از اشارت وصل معلوم ؛ ز کفتار عبادت اصل مفهوم
طراز کامیابی بسته بر حرف ؛ دلیل راه مقصد سر بسر حرف
ز بس اندازها پیش میرفت ؛ زبان دان هم از خویش میرفت
جنان از لفظ معنی جوش میزد ؛ که خاموشان در ره هوش میزد
جنان شیرین سخن بر کوش میخورد ؛ که تلخی از دهان هوش میبرد
روایت در سماع از طرز کفتن ؛ سخن شیدائی ذوق شنفتن

روز کهاجی رر

زبان نکتهای مطلب آمیز ؛ همه در گفتگوی رغبت انگیز
بظاهر لفظ اگرچه مختصر بود ؛ ولی در معنی اندازه دگر بود
عبارتها به بی وصل موزون ؛ حکایتها بلفظ قرب مشحون
بنای گفتگو بر آشنایی ؛ حدیث نظم و نثر از دلگشایی
اساس قصه بر نیل تمنا ؛ ز هر نکته نویدی راه پیما
سر هر شرح محکم بسته بر اصل ؛ سر رشته سلک هجران بسته بر وصل
سروری لازم آن داستان بود ؛ که از آغاز انجامش عیان بود

بعد از الحاح و مبالغه فرزندان در ارسال برادر کهتر قال هل
آمنکم علیه الا کما امنتکم علی اخیه من قبل یعقوب
فرمود که ای فرزندان چگونه امین کردانم شما را بر این امانت مثل
امین داشتن شما است بر برادر او یوسف پیش از این چه شما در آن
دم از حفظ و حراست زدید و دعوی تعهد صیانت و مراقبت
در معرض بیان آوردید و در آخر کردید آنچه کردید مهاجرت
او را بمواسات دفع میکنم و صورت نابوده مباعدت آن جگرگوشه را

بزلال مصاحبت این نور دیده فرو می نشانم دردی که از فراق آن
یگانه بجانم رسیده این درمانست و هجران آن پسندیده را وصل
این برگزیده تاوان واگر مشیت قادر بیچون و اراده مکون کاف
کن فیکون بذهاب این فرزند ارجمند و غیبت متمادی خلف
سعادتمند تعلق گرفته باشد همچنانچه بر فقدان برادر فالله
خیر حافظا و هو ارحم الراحمین پس خدای تعالی بهتر
نگاه دارنده است و مهربان تر مهربانان چون تمشیت امور
فرزندان و رفاه حال عیال و اطفال ایشان در بند ارسال
ابن یامین بود مجموع شمعون نیز در اجازه آن آخر خلف
میمون و یعقوب ضمنا بان راضی شده بود و فرستادن او با برادران
در آن سفر سر و راش با حق قرار داده که هذا کلام را تمام ساخت
بآنکه خدای تعالی بهتر است از روی حفظ و حراست امیدوارم
که انعام کند بر من بنگاه داشتن این فرزند عزیز که دل بر او
بسته ام و در زاویه ناکامی با میدم صحبتی و الفتی و نشسته ام

مصیبت بر من جمع نشود و از تنها نه علاوه و غمگین
نکردد و واهیه جدید از پی قدیم در نیابد چه در اول اعتماد بر
محافظت شما کردم آن نتیجه داد و درین مرتبه دست توکل در حبل
المتین حفظ او میزنم و بجنگ توسل در عروة الوثقی حمایت
او می آویزم مضمون توكلت على الله رانصب العين ميسازم
وبعنایت ما صدق وافوض امری الی الله می نازم رو بتوجه
بدرگاه او می آرم و دیده امید براه کرم بی منتهاء او میکارم و
لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت اليهم بعد از
اظهار سوال و تقریر اخبار بر وجه استکمال چون کشادند متعهم
در حال حق دیافتند بضاعتها که عوض ثمن طعام بمصر برده بودند
در میان بارها گذاشته و بدون آنکه بران اطلاع یابند بایشان
رد کرده متعجب و مسرور بخدمت پدر آمدند قالوا یا ابانا ما
نبغی هذه بضاعتنا ردت الینا گفتند ای پدر بزرگوار زیاده
طلب وصف عزیز را در کرم و احسان در حضرت تو بیانی

طلبیم

طلبیم در مقام سوال بیش از آنچه کرم کرده در اعطا طعام و رد
بضاعت اگر ما نافیه باشد و بر تقدیر استفهام چه چیز زیاده ازین
طلب اوصاف او توان کرد که ثمن طعام در جنین تحفه از ما نگرفته و بضاعت
ما را چنانچه برده رد کرده احسان و مروت زیاده برین امکان
ندارد در بعضی قرات بتاء آمده بعنوان خطاب با یعقوب مراد
آنست که چه طلب میکنی ای پدر زیاده ازین عطا که حسن منتهی
عزیز الوجی دلی بها داده و بعضی گفته اند معنی آنست که نمی طلبیم
و اراده نمیکنیم در حین رجوع بمصر از تو بضاعتی دیگر چه بضاعت
مردوده کافیست و بنعم فقد از مفسرین اراده فرزندان
از بیان این کلمه آنست که ای پدر زیاده از رد بضاعت بر صدق
اقوال ما در طلب ابن یامین و وعده کیل زیاده و نوازش
بیش از وصف چه میخواهی در مقام تفسیر یعنی بطلب ان معانی
موافقت و هرگاه بمعنی کذب و زیادتی در قول باشد بیان
جمله مستانفه هذه بضاعتنا بسبب تصدیق و نفی کذب تو ابتدو

ومحتملست که مراد از معنی آن باشد که بحث نمیکنیم در فرستادن برادر و
تجهیز رجوع ماکه موافق صواب که حصول مطالب واغراض موقوف
بر آنست وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ وخریداری
ونقل میکنیم طعام را از مصر بکنعان از برای اهل وعیال خود و
نگاه بانی ومحافظت میکنیم برادر را وزیاده میکنیم بواسطه
او یک شتر وار کندم چه عزیز باسم هر یک نفر یک شتر واری دهد
از سیاق آیات ظاهر میشود که کلام در ما بقی تمام میشود وَهَذِهِ
بِضَاعَتُنَا جملهٔ مستانفه خواهد بود که سایر جمل بر آن معطوف کردد
یعنی بضاعت ماست که قیمت آن باعث نیست کردی و سبب جمعیت خاطر
که دیگر بمصر رجوع کنیم وجهت عیال طعام بکنعان آوریم ذَلِكَ
كَيْلٌ يَسِيرٌ محتملست که یسیر بمعنی قلیل باشد یعنی انچه آورده ایم مؤنت
ما را کفایت نیست بسبب کثرت عیال ولابد است از رجوع وارسال
برادر که اعطاء طعام هم موقوفست بر احضار او در حضرت عزیز و
احتمال دارد که از یسیر باشد یعنی این کیل موعود برادر یستقل است

چه عزیز او را از ما طلب فرموده و در بردن او مبالغه از حد کذرانیده
هرگاه چنین باشد یقین که مطلوب در نظر طالب دوستر از جمعی است
که بارادهٔ خود میروند و از فحوای کلام عزیز چنان فهمیدیم که احسان
بیش از بیش در حق این برادر خواهد کرد و چون در نظر تو نهاد امر
یوسف مقصر بیز زیاده از نن الحاح و ابرام را حمل بر ارادهٔ خیانت
و عذر خواهی کرده و محتملست که ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ کلام یعقوب باشد
که بعد از اتمام خواهش فرزندان واصغاء مراتب سخنان ایشان کفته
باشد که ~~بعد از اتمام خواهش فرزندان~~ یک شتر کندم چه خواهد بود
که من مفارقت چنین فرزندی که استیناس دل و سبب سرور و خشنودی
و وسیلهٔ ابتهاج موفور است اختیار کنم و بآرزوی چنان محقر دست
از دامن وصال آن یگانه کوهر کوتاه کرده او را رخصت دهم وعلی
الاحتمالین در جواب سؤال فرزندان قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى
تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ فرمود که او را با شما نمی فرستم
واستدعاء شما باجابت مقرون نیست مگر وقتی که در ارجاع او قسم

بذات مقدس الهی یاد کنید و موافق مضمون عهد نامه بنویسید با شهادت
خدای تعالی و ملائکه مقربین بر خود که منع نکنید حق در از آوردن
ابن یامین و در ارجاع ان فرخواهند اقبال تهاون و اهمال جایز ندارید ابد
الا ان یحاط بکم مگر انکه جمیع هلاک شوید یا مغلوب گردید بقهر
اعادی قطاع الطریق بمرتبه که طاقت مقاومت ندانسته باشید
و با خصم بر نیایید یا باحاطه موت مقدر در مرتبه فنا و فوات
آیید در اول آیه که بمه طلب وثیقه مؤکده باشهاد ذات بی مثال
نماد در ستعال از فرزندان بارجاع برادر کرد که مانع اراده مکیدت
و مکر ایشان باشد و بعد ازان قضایای متقنه محکمه نازله بغیر اراده
عباد را منظور داشته استثنا کرد با ایشان مجبور نشوند زیرا که
امور خارجه از تحت مقدرت بشر در انزال خیر و شر و ارسال
نفع و ضر بوقوع آن کسی را ملامت نشاید کرد و طعن دیگری که
او را مقدرت و اختیاری در دفع ان امر مفقود باشد بر زبان نباید
آورد فلما اتوه موثقهم قال الله على ما نقول وکیل

پس چون

پس چون فرزندان کرام عهد نامه را نوشته بخدمت پدر آمدند
یعقوب فرمود که خدای بر آنچه میگوییم از اخذ عهد نامه یاد ارسال
فرزند عزیز با شما وکیل و مطلع است و محتملست که مراد از مقول
قول سفارش محافظت باشد بعنوان کنایه زیرا که سامع در مقام
اصغا اعتماد متوکل بر توکل در حفظ و حراست زیاده ازانچه در خاطر
دارد قرار بر خود داده اهتمام بجای می آورد و حزن مفارقت
نیز احتمال دارد که از غایت ملال و شدت نکال دل حسرت بسته
باحزن در قرار الم فراق و هجوم و داعی شوق و اشتیاق ملا یطاق
داده باشد سرّ مضمون تتمه آیه را با نفس تحدث کرده سرانجام کار
فرزند عالی مقدار بمشیت کامله حواله کرد و حافظ عباد در ظلمات
مهالك نوایب و ادوار و اگذاشته باشد وقال یا بنی
لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة بعد از
یعقوب فرمود که ای فرزندان من داخل مشوید بهیات مجموعی
از یك دروازه مصر بلکه داخل شوید از دروازهای پراکنده

از بیکدیگر حکمت در نهی دخول ایشان از یک دروازه دو وجه
میتواند بود یکی اصابت عین الکمال چه ایشان جوانان با قدرت
وحشمت واقتدار و تمکین و وقار بودند حسن صورت بحلیه سیرت
آراسته و صفای ظاهر بپیرایه شعار مفاخر پیراسته و مع ذلک قرب
سلطان و تقدم مجلس بر اشراف و اعیان در مرتبه اول ایشانرا
بنوعی حاصل شده بود که محسود مصریان گردیده بودند و ایشانرا
در مصر باضیاف الملک خطاب میکردند و میستودند بلکه بیکدیگر
می نمودند لهذا یعقوب از مفارقت و محرومی که هنوز در نتیجه
آن بود با اندیشه تاثیر اصابت عین را منظور داشت و ایشانرا
از دخول اجتماعی منع فرمود وجه دویم اگرچه احتمال دوری
دارد اما در بعضی تفاسیر منقولست که مراد یعقوب آن بود که در آن
تفرق و دخول از ابواب پراکنده که محل آمد شد مترددین است
شاید که یوسف بنظر یکی از ایشان در آید و از آن روئیت شدت
ایام محنت بسر آید وجه اخیر اگرچه بحسب ظاهر متعارف از تمادی

فرقت و عدم اخبار در انقضاء مدت و نسیان مفقود از خاطرها
و سقوط تذکار نام و نشان از زبانها بعیدی دارد اما بعد از
امعان نظر و طرح بصر از روی دقت و فکر قریب می نماید زیرا که
بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش طلب امور مهمه بوجوه منصوره
اگرچه از حد امکان بمرتبه امتناع و از مقام تصدیق و قبول
بمحل تکذیب انکار و استهزا رسیده باشد در طلب وصول
آن سعی میکنند خصوصا مفلسی که خبان کنجی از دستش رفته باشد
بیت طالب دیدار در هر رهگذر ؛ روی خوب دوست دارد در نظر
فارغ از جان جسم لیلی نیست ؛ چشم مجنون هرچه بیند لیلیست
لیکن آنچه دلالت بر اقربیت و اصوبیت وجه اول میکند عدم وقوف صیت
یعقوبست بدخول از ابواب متفرقه در مرتبه اولی که اولاد بمصر
رفتند زیرا که در آن کرت مجهول بودند و کسی از مصریان ایشانرا
نمی شناخت و محل احول از اصابت عیون و سوء تاثیر آن سالم و مأمون
و ما اغنی عنکم من الله من شیء بعد از وصیت چون میدانست که
بود و معلوم

قضای مبرم مرفوع نمیشود و قدر محکم مدفوع نمیگردد آنچه در
صحیفه تقدیر قلم ثبوت و لزوم بران رفته تغیر نمی یابد و هرچه
در لوح ایجاد و اختراع رقم وجود هستی پذیری بران کشیده شده
نسخ و
بکن لک تبدیل حک نمیشود لهذا گفت ای فرزندان دفع عینکم و بلا
نمیدارم از شما باشاره دخول باب واحد و غیر آن قضائی اگر از
جانب خدای تعالی بر شما اراده شده باشد چه بحکم الحذر لا ینفع
القدر تقدیر بتدبیر دفع نمیشود و قضا حتم مقتضی بنصایح تحذیر
ان تاثیر باز نمی ایستد جمعی که بحقیقت اصابت عین قایل شده اند مؤثر
میدانند تمسک بمفاد این آیه شده اند و برخی که مانع اند ایشان را
میرسد که گویند ممکنست که در حین نظر کردن شخصی از اشخاص بشری
بچیزی که اعجاب از ان ناشی شود و ناظر را در حیرت افکند حق سبحانه
بواسطه ابتلا و امتحان صاحب آن باحداث بلیه در ان منظور حکم
کند که بعد از وقوع اصابت عین محققین گویند هذا من فعل الله و اهل حشو بر
زبان آرند که هو اثر العین اگرچه از اخبار و احادیث اشارت بصحت

اهیر

اصابت مستفاد میشود مثل استعاذه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله از برای سبطین چنانچه میفرموده اعیذکما بکلمات
الله التامة من کل هامّة ومن کل عین لامّة و در صحیفه سجادیه
و حروز ائمه مکرر وارد شده و فایده آیه شریفه نیز بحسب ظاهر همین
میتواند بود اما عقل استبعاد میکند که اصابت سوء مکاره نسبت
بشخص انسانی بمجرد اعجاب نظر دیگری تحقق تواند یافت چه باین
عداوت و خصومت که در میان آدمیانست سیما درین زمان
اگر اصابت عین از همه کس در همه وقت مؤثر بود ابناء زمان زود
با آخر میرسیدند یا همه در شدت فقر و فاقه روزگار میگذرانیدند
ان الحکم الا لله علیه توکلت وعلی الله فلیتوکل
المتوکلون یعنی اجرای حکم نافذ بر جمیع موجودات در هیچ وقتی
از اوقات و ساعتی از ساعات مگر خدایرا نیست بر او توکل میکنم و اعتماد
بر لطف بی نهایت او دارم و چه باید که متوکلین و سائلین در جمیع
امور در هنگام حزن و سرور در شدت و رخا دست از او

ضرّاء در غنا و عنا در خلا و ملا در عسر و یسر در ضعف و قوت
در ثروت و نکبت بر حفظ الهی توکل کنند و مهمات خود با او
مفوض دارند زیرا که بالزوم اراده او از خواهش بنده کاری
نمی آید و در جنب مشیت او خلاف آنچه خواسته باشد رو نماید
با رضای او عدم رضای دیگران باطل و با فقد توجه او سعی و
عزم بندگان خایب و عاطل وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ
مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ و چون داخل شدند
در مصر برادران یوسف موافق فرموده پدر از ابواب متفرقه
و شوارع پراکنده و دفع نکرد و باز نداشت از ایشان وصیت
یعقوب بدخول مخصوص هیچ امری از امور که قضا حکم و قدر
متقن مبرم الهی بآن تعلق گرفته بود از اسناد سرقه بایشان
و ارجاع بمصر بالکاروانیان و نگاه داشتن ابن یامین و خجالت
هنگام اخراج صاع از آن سرزمین و تمهید معذرت در حضرت پدر
از جهت امساک برادر و دیگر محاورات که در حین طلب صاع خدمه

با ایشان کردند و جدال و مناقشات که بعد از ارجاع در مجلس صدیق
واقع شد و بعد از وقوع در میان مصریان انتشار یافت إِلَّا حَاجَةً
فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا استثناء منقطع است بمعنی لکن مراد آنست
که آنچه بود در خاطر یعقوب بود از اظهار شفقت و عطوفت و مهربانی
ابوت بر ایشان و عدم اصابت عین و عیزان وقوع یافت نه آنها
که موصی را در وقوع و لا وقوع اختیاری بود و از تحت قدرت
بشری خارج میبود وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ و بدرستی که یعقوب
هر آینه صاحب علم و دانا بود و عمل بعلم خود میکرد در جمیع احکام
از علمی که ما بفضل خود او را آموخته بودیم و محتملست که گوییم
مراد آنست که عالم بود بآنکه قضا محکوم به مردود نمیشود و
حکم نافذ الهی بکراهت عباد بر نمیگردد بنابرین فرمود که وَمَا
أُغْنِي عَنْكُمْ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ لکن بیشتر از مردمان علم
ندارند بآنکه علوم انبیا از جانب خدای تعالی است چه ایشان مؤیدند
از جانب مبدأ بنفوس قدسیه و عقول زکیه مختارند بقابلیت ماده

که از عهده حیازت فضایل نشایند بیرون توانند آمد نباء بر این
محتاج تعلم وتعلیم نیستند بخلاف فام اگرچه علم اکتسابی ایشان
نیز در تمکین توفیق واقتدار که مناط کسب واخذ ست راجع میشود
بذات مقدس الهی وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ در اخبار وارد است
که چون اخوان در مرتبهٔ دویم داخل مجلس صدیق شدند معروض
داشتند که اَيُّهَا الْعَزِيزُ این برادریست که ما را با آوردن او مأمور
ساختی اینک حسب الفرمان تو باجازه پدر او را بخدمت آورده ایم
یوسف فرمود که ای جوانان امانت وایفاء مواعید وصدق اقوال
شما بر ما ظاهر شد وشرافت نسب ورعایت ادب در ماده شجاعت
محقق گردید سخن برادر بحری که در معرض بیان آوردید براستی
مقرونست وحرف پدر موافق محاورات سابقه بطراز درستی مشحون
بعد از آن اخوان را پیشها نموده واز احوال والد بزرگوار استفسار
بلیغ بجای آورد وایشان جوابهای شافی بسمع شریف رسانیدند
ودقایق حالات چنانچه بود در معرض بیان آوردند خوانسالاران

مجلس خاص باشاره عالیه خوان بگسترانیدند وبموجب فرموده هر دو
برادر هم مادری را بر یک مائده نشانیدند ابن یامین تنها بماند
دست از طعام کشیده گریه بر وی غالب شد صدیق فرمود که ای
جوان کنعانی چرا طعام نمیخوری و با شرف حضور اجتبا موجب ملال
ونکال جبیت گفت اَيُّهَا الْعَزِيزُ چون بموجب فرمان والا نشان
هر دو برادر در یک مائده شریکند وحدت من سبب تذکار
برادر مفقود دهلا شد گردید وجدایی زمان ملاقات آن جوان را بیاد
بخاطر آورد در این هنگام حزن مفارقت در اکل طعام ممانعت
میکند فرمود که ای مهمان عزیز اگر فرض حیات برادر مفقود دلق
کنیم در چه سن تواند بود معروض داشت که بقرینه امتداد زمان
وانقضاء ایام ولیالی هجران قریب بسن سلطان احتمال دارد
اضعاف
صدیق فرمود که ای جوان عبری چون تو مهمانی ومراد خاطر
در عهده اهتمام خاطر اکابر واشراف لازم ومحتم است من عوض
برادر گمشده با تو طعام میخورم بعد از فراغ مائده بر قاعده سابقه

بصحبت مشغول شدند صاحب سریر هر ساعت بحکایات دلپذیر
اخوان را مسرور میساخت و فرمان فرما هر لحظه بمحاسن اخلاق
دلکشا یکان یکان را می نواخت بمهربانی نهانی با ایشان همزبانی
میکرد و بدلجوئی اشنائی شرایط میزبانی چنانچه عادت کریمان است
بجای می آورد برین قاعده آن روز باخر رسانیدند چون پرده دار
سبز منظر گردون پرده نیلگون افق شام بر روی شاهد آفتاب
فرو گذاشت و بفروغ لمعان ثوابت و سیار مجلس شب نشینان بزم
بسیط غبرا بیاراست هم بموجب فرمان والا نشان هر دو برادر
هم مادری را در منزلی معین فرشهای ملون جهت استراحت
انداختند و جداگانه از برای هر دو یگانه مقام اسایش و منام
در بستر راحت مهیا ساختند ابن یامین چون دران غربت سرا
تنها بماند از حرمان وصال برادر براندیشید و سرشک خونین
بر عارض رنگین فرو دوانید یوسف چون بران معنی وقوف
یافت جهت استرضاء خاطر برادر دمانش بدان خلوت سرا درآمد



فرمود که ای جان عزیز نژاد ما ترا بصد خواهش باین بلده طلبیدیم
که از صحبت تو استیناس و سرور و از شرف ملاقات بهجت و حضوری
روی نماید حزن و بکا را چه باعث است و این ملال و نکال بی اندازه
هر لحظه از کدام رهگذر حادث ابن یامین تنهائی را عذر دلگیری
ساخت و وحدت را وسیله هیجان مواد حسرت در مقام معذرت
آورد یوسف فرمود که ای جان از حوادث زمان غمگین نباید بود
و از نوایب و مصایب دوران که از برای ابتلا و امتحان جهانیان
آماده و مهیاست نفس نفیس را ملال و نکال نشاید فرمود تا در
ولایت ما ساکن و در ملک و حضرت سلطنت خواهی بود من ترا بجای
برادر هم و آنچه اراده خاطر تو باشد مناسب خواهش با مضا رسانم
خود را ملول و ما را محزون مساز و نفس بی بدل را در کوره هجران
مسوز و از شعلهٔ حرمان مگداز گفت ایها الملک دولت ابدی الاقبال
و رفعت جاهت مصون از شایبه تبدل و انتقال باد طریقهٔ احسان
و نیکوئی مرعی میداری و از مهربانی و دلجوئی بمحاسن خوشخوئی

وبدلکوی دقیقه فرو نمیگذاری شرایط مردمی و مروت
موافق رسوم و عادت بجای می آری و قواعد کارسازی
بر قانون غریب نوازی بر پای داشته تخم مهر و محبت در مزرع
قلوب آینده و رونده میکاری کیست که چون تو برادری نخواهد
وان اخوت را موجب زیادتی قدر و منزلت نداند باین عطیه مباهات
نکند و بمثل چنین موهبت سر مفاخرت باوج آسمان نرساند لیکن
چه سود که تو از صلب اسرائیل و بطن راحیل نیستی در علو نسب
بخاندان خلیل پیوندی و در اکتساب شرف حسب دم از شعار اسحق
و اسمعیل نمیزنی صدیق را از شنیدن این قسم کلمات دود از
آرام و تاب خودداری نمانده بفراش در آمد آوی الیه اخاه
ثم کرد بجانب خود برادر را و در آغوشش گرفته دیگر او را مجال
خودداری نبود قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما
کانوا یعملون بعد از معانقه گفت بدرستی که منم برادر تو یوسف
پس اندوهناک مباش بآنچه برادران در باره من کردند و سؤ



صنیعی که از طغیان مواد حسد در حق من بجای آورده اند که قبح اعمال
ایشان سبب حسن احوال من گردید و ضرب و ایلام اخوان موجب
زیادتی منزلت و مقام من شد از نفی و حزن و اندوه ظاهر
گردن برادر در حضور اخوان نهایت کرم و احسان ظاهر میکرد
و مراتب اشفاق و مراحم در باره مجرمان معلوم میشد و وصیت اخفا
آن نیز میتوان فهمید چه اگر اثر کراهت و شایبه تکدر و تفرقه
در بشره او مشاهده میکردند لا محاله از منشاء و ماخذ تفتیش
مینمودند در معالم التنزیل مسطور است که بعد از ظهور آن امر
ابن یامین با یوسف گفت از تو مفارقت نمیکنم و زیاده از آنچه
کشیده ام تاب مهاجرت ندارم **نظم** کنون بر رغم هجران ضروری

ضروری نیست امروز از تو دوری : چرا باید بحسرت آشنائی
چه لازم را از جان جدائی : ضروری خود ضروری بود دیدم
دو بلا آنچه میباید کشیدم : دگر امروز ناکامی کز نیست
تا دیدنهای محرومی پسند است : اگر چندی دلم زد غوطه در خون

شدم آخر ز بخت خویش ممنون ؛ بنام ایزد ز کوششهای اقبال
که بختم را فتاد آخر بدنبال ؛ بصد شادی نشیند بخت پیروز
که آخر داد شاهش صبح نوروز ؛ صدیق فرمود که ای برادر حزن
واندوه پدر را قیاس باید کرد و تمادی مدت حرمان و سوز نایره
هجران آن گوشه نشین زاویه بیت الاحزان را در نظر باید آورد چه
او در اشتیاق من طاقتش طاق شده اکنون که فراق تو علاوه آن
گردد چه خواهد کرد و نگاه داشتن تو اند سببی می باید و اقدام بر چنین
کاری بی حجتی نمی شاید و آن مقدور نیست مگر باستظهار تو بامری
فضیح و اسناد مکروهی بتو دادن که تحمل فضیحت آن نداشته باشی
و تاب شنیعت آن جز بکراهیت نیاری ابن یامین گفت که از آن باک
ندارم و بانچه مقرر داری فرمان بردارم بمقتضای رای خود عمل کن
که مختاری و هر تدبیر که بخاطر شریف میرسد بامضا رسان که در جمیع امور
و سهام صاحب اختیاری صدیق فرمود که بعد از تجهیز اسباب سفر اخوان
حب الفرمان صاع را در بار تو پنهان میکنند و در عقبه خصمت انصراف

و توجه شما بکنعان ملاذ زمان را مامور میسازم که بحیث وجهی آن می
برداشند و بعد از اخراج از رحل تو موافق قانون شریعت پدر ترا
نگاه میدارم چه غیر ازین وجهی دیگر متصور نیست و تدبیری بخاطر
نمیرسد ابن یامین از وفور ابتهاج و سرور که بشرف حصول برادر
داشت بان معنی همداستان شد دل بر تقبل فضیحت چند روزه
گذاشت فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِم جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ
چون اسباب رجوع اخوان از زاد و راحله موافق رسم معهود
مهیا و مرتب گردانید گذاشت صاع را در بار برادر خود ابن یامین
اسناد فعل بصدیق در جمیع مواضع با آنکه خدمه و غلامان بامضا
میرسانیدند نسبت بامر است چنانکه گویی سلطان فلان کشور را
تسخیر کرد و فلان بلده را بتاراج داد و حال آنکه لشکریان میکنند در
ماهیت صاع اختلاف هست بعضی گفته اند مشربه بود از زبرجد که صدیق
از آن آب می آشامید و بزعم بعضی پیمانه بود از زر مرصع بجواهر ثمین
که در سنوات قحط حبوبات را بان پیمانه میکردند تا بغیر آن مکیل نگردد
و نعوذ بالله از خسران غلولی و استعین بکرمه العظیم وجوده العمیم

از نزول چنان بلائی که اگر درین زمان مثل این قحط شیوع یابد و
باین شایبه برکی وقوع پذیرد صاحب طعام از دوستی جمع مال
خوردن را بر مردن ترجیح می نهد تا بانفاق و اعطا و صرف معیشت فقرا و
ضعفا چه رسد نظم اگر از نقار بقلیل و نهار : چنین قحطی افتد درین روزگار :
توان کرد در سیر این چارباغ : تماشای وقت صفای دماغ :
که در جنب ابرام بیچارگی : چها میکند جید دارندگی
سهم سخا تا کجا میرسد : بروی فقیری چها میرسد
سبک مایه فقر گران آرزو : ببر خاک کو سر دهد آب رو
کند خواستن در بغل تنگها : به بند شکم طلب بر شکم سنگها
چنان برفتد از جهان رسم جود : که بخل از سخا واکشد صد سجود
بی چاره کار بیچارگی : رسد چاره سازی باوارگی
زبی عاری بخل فاسد نهاد : رود نام و ناموس خواهش بباد
دو صد جان بیک نان برابر شود : باین نرخ هم کی میسر شود
نیاز نعمتی که سازد تلف : بصد سعی و دریوزه نانی بکف
سرانگشت خواهش بنام مراد : گره از جبینی نخواهد گشاد

هنر پیشگی با همه حسن دید : سرانگشت خواهش بدندان گزید
بجائی بنانی نخواهد رسید : چو کار مطالب بخواهش فتد
سوال از سمیر دزیش و خجاب : هم آخر بسائل نه بینند بخواب
ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ
بعد از انصراف اخوان بجانب کنعان بموجب فرمان والا نشان خدمه
و غلامان از عقب کاروان روان شده چون بدیشان رسیدند
منادی ندا در داد که ای اهل قافله بدرستی که شما هر آینه دزدانید
اسناد سرقه بجمیع کاروانیان باعتبار خفاء سارق تا مذنب و بواسطه
غرابت و غلظت فعل نا امکان داد چه اکثر اوقات مثل این امور عظایم
بتعدد وقوع باستظهار و استشاره با جمعی یا از جماعت کثیره بهیات
مجموعی صادر میگردد قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ گفتند
اخوان یا کاروانیان چه جمعی دیگر با ایشان بودند در حالتی که توجه
کردند بجانب غلامان و خدمه که چه چیز گم کرده اید که ما را بدزدی
متهم میسازید و در بعضی قرائت تُفْقِدُونَ بضم تا آمده یعنی چه چیز را

کم یافته اید که ما را وصف میکنید بچیزی که هرگز بآن موصوف نشده ایم

قالوا نفقد صواع الملك ولمن جاء به حمل بعير وانا به زعيم گفتند

خدمه که گم کرده ایم صاع سلطان را وهر کس آنرا بیاورد بیك شتر وار

گندم حق الجعالة اوست ومن ضامنم که آن مقدار موعود را باو رسانم

از غایت احترام اخوان باین عبارت در مقام تکلم درآمده گفتند

که در رحل هر کس ببینیم او را مورد عقاب وسیاست خواهیم ساخت

ومحتملست که خدمه بکتمان آن سر مطلع بنوده از عتاب سلطانی

نسبت بخود اندیشیده باشند وایشانرا تطمیع در رد مسروق

متهمی نموده باشند باعتبار این نفقد دانا در شرکت باعزو

وحدت محتملست که ابتدا آیه مقول قول غلامان وخدمه باشد

ومنتهی در تکفل وضمان کلام منادی واحتمال دارد که ایراد فعل

بطریقه تعظیم بوده قایل در هر دو جا یکی باشد قالوا تالله لقد

علمتم ما جئنا لنفسد في الارض وما كنا سارقين در کلمه

مقدس الله حرف واو ... که بمعنی باء بدل میشود اند شد وضع

الحق

رخصت داده وباقی اسما وصفات عالیه جایز نیست وقسم درین

آیه بعنوان تعجب وارد شده یعنی گفتند اولاد یعقوب سوگند بذات

مقدس الهی که هر آینه شما میدانید که ما نیامده ایم که در زمین مصر

فساد کنیم وما دزدان نیستیم واسناد سرقه موافق طور ما نیست از روی

که بر حد این ولایت رسیده ایم تا دخول اهل بلد وهنگام انصراف

از ما بکسی آزاری نرسیده وحیفی باحدی واقع نشده استشهاد

بعلم اهل مصر ببراءت ذمت خود جهت آن بود که بر ان جماعت

امانت ودیانت ایشان ظاهر شده بود از رد بضاعت وبستن

افواه شتران که مبادا زرع کسی بخورند واشتهار بانکه اولاد

یعقوب اند فساد در زمین مصر باعتبار اخفاء سارقست که بخر بعذب

وتادیب مبتنی است از اهانت وایلام بعضی بیگناه بسبب ظهور سرقه

خصوصا وقتی که سرقه جنس قیمتی ومسروق منه فرمان فرمای

ولایت باشد چه در ان وقت قتل وتعذیب جمعی بیگناهان ونهب

وتخریب ولایتی ابادان احتمال قریب دارد قالوا فما جزاؤه ان کنتم

كَاذِبِينَ سلازمان صديق جهت اعتراف ايشان بشريعت و آيين
يعقوب كفتند چيست جزاي انكس كه صاع را دزديده باشد اكر شما
در براءت ذمت خود از سرقه از دروغ كويان باشيد ومحتملست كه
استفهام در سؤال جهت آن باشد كه شايد ايشان در لزوم جزا در
مقام رعب و دهشت حكم كنند بعقوبت شديد مثل قتل يا مثله يا
قطع ايدي تا بعد از انتقال خدمه از اصعب باسهل در لزوم منت
ورفع معذرت اكمل باشد قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ
جَزَاؤُهُ محتملست كه جزاؤه خبر مبتدا محذوف باشد يعني كسي كه خوا
شي دارد جزاي متفق داست بعد از استفتا كه كلام ايشان تمام
شده باشد در جواب فتوي خدمه بر سبيل لزوم و ثبوت موافق
همان حكم كرده باشند كه هر كس صاع در بار او يافت شود نفس
سارق جزا مسروق خواهد بود چه موافق شريعت يعقوب آن بود
كه سارق مدت يك سال بندكي صاحب كالا ميكرد بي تفاوت نفاست
ونقيض آن وحكم سلطان مصر قبل از استيلاء سلطنت صديق دزد را

بضعف

بضعف قيمت كالا غرامت ميفرمودند كَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ
وهمچنين جزا ميدهيم سارقين را چه جماعتي كه مال غيري بي جهت
استحقاق شرعي ميبرند از جمله ستمكاران اند بر نفس خود
بمخالفت امر خداي تعالى و بر مسروق منه بنقصان مال تخصيص
دادن لفظ ظالمين در آيه شريفه بسارقين موافق سياق مقامست
وابقاء بر عموم محتملست از شمول جميع افراد در اخبار وارد است
كه بعد از تمادي مقالات و امتداد زمان محاكات خدمه صديق
اهل قافله را بمصر رجوع دادند و در حضور يوسف فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ
قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ابتدا كرد منادي يا يكي از غلامان بظروف
طعام ايشان پيش از رحل ابن يامين حكمت در عدم تفتيش اوعيه
اخوان مقدم بر وعاء ابن يامين با آنكه معلوم خدمه بود كه صاع
در كجاست بسبب رفع تهمت ابتدائيه بود در معالم التنزيل مسطور است
كه در وقت فتح اوعيه اخوان هر يك از رجال كه كشاده ميشد
صديق بكلمه استغفر الله متكلم ميشد تا نوبت بوعاء ابن يامين

رسید غلامان بفرموده صدیق یا برای خود کفتند این رحل محتاج
کشادن نیست چه کمان سرقت بر بن جوان نداریم زیرا که زیادتی
محبت عزیز در حق او و حسن ضیافت و جلوس بر یک مایده و
ابن او در فراش واحد و غیرها از الطاف و مواهب که معلوم مصریانست
رخصت بچنین امری نالایق نخواهد داد اخوان بر برات ذمت
متیقن کشته از روی جسارت کفتند لابد است از فتح متاع او
تا ظهور برات ذمم ما ازین خیانت بر همه وضوح یابد محتملست
که خدمه بعد از آنکه دلیری اخوان بر کشادن رحل برادر دیده باشند
در مضایقه آن کفته باشند که وعاء او محتاج کشادن نیست ولا
قبل از رجال ایشان و حصول یقین بر آنکه از سر کشادن نمی
کذرند وجهی ندارد زیرا که مطلب از ان تمهید است همین استخراج
صاع از بار او بود جهت تحقق علم یقینی خدمه که در پنهان کردن
آن داشتند ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ پس بیرون آوردند
صاع را از میان بار برادر صدیق اخوان از ظهور آن امر مخفی

که در خلوت خانه خیال راه نداده پیرامون ضمیر شان نکشته
بود سرها در پیش انداختند و ابن یامین را در معرض لوم آورده
توبیخ و سرزنش کردن کرفتند که این چه بود که کردی خاندان
خلت مدار خلیل را بدنام کردی و دودمان نبوت شعار اسرائیل را
بسرقه اشتهار دادی حق در افضیحت ساختی و لوای دشمن کامی ما را
درین اقلیم برافراختی هر روز از فرزندان راحیل بلایی میرسد
ابن یامین کفت قضیه بر عکس اینست چه از شما بنی راحیل رسید
آنچه رسید ازین صاع را کسی در بار من کذاشته که بضاعت شما
را در کرد و طعام بی بها کرامت کرد فرمود اکر آن دزدی
بود اینها نیز در حکم آنست و از جانب من قصد و ریافته غلطی در
کار نیست و مثل این خشونت و عبوس لازم ند كَذَٰلِكَ كِدْنَا
لِيُوسُفَ کید از جانب خدای تعالی بمعنی تدبیر والهامست یعنی همچنانکه
ایشان در ابتداء با یوسف کید کردند ملهم ساختیم او را باسالت
برادر باحسن تدبیر و محتملست که کوییم حرف ان امر معلوم عجب ظاهر

صورت کید دارد بنابرین بلفظ کدنا آمد مراد ازان أَرَدْنَا یا دَبَّرْنَا
یا صَنَعْنَا وامثال ان محل بوده باشد مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ
الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تغییر و بیان کید ست یعنی سزاوار نبود یوسف را
که برادر را موافق آیین و طریقه ملک مصر نگاه دارد پس
نگاه نداشت او را مگر موافق مشیت یزدانی واراده سبحانی که آن
آیین شریعت یعقوب و آبای او بود که یوسف در محافظت برادر
بان ملهم گردید محافظت بر وفق مشیت لفظ کید را از بعض
ظاهری بمعنی اراده و تدبیر میبرد نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ
بلند مرتبه میگردانیم بمشیت کامله واراده بالغه خود هر کس را از
بندگان خود که میخواهیم چنانکه قدر و مرتبه صدیق را از نشا
اخوان برفعت شان و علو مکان و تعلیم علوم و اعطاء سلطنت
سرمیخون بدانستن قواعد و رسوم ممتاز گردانیدیم تا جزاء عمل حسن
ظاهر شود و نتیجه صبوری در بلیات که اصفیا را بنزول آن آزمایش
میکنیم بمرتبه وضوح رسد مستفاد از آیه شریفه درین مقام میشود

که رفع مرتبه بعض عباد دون بعض دیگر بعد از امتحان بورود
مصایب و تجربه نزول نوایب خواهد بود که صبور را باعث زیادتی
قدر و منزلت و جزوع را سبب انحطاط قرب و مرتبت گردد چه اگر
بدون ابتلا و امتحان اقتراف اعمال بعض را بمقام خاص رسانید
و برخی را در کام او نگاه دارند خالی از مجال اعتراض نخواهد
بود وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ هر صاحب علمی که بحیازت جمیع
علوم علمیت حق را از دیگران مستثنا و ممتاز میداند دیگری برتا
نقص میتوان کرد تا وقتی که منتهی شود بجناب مقدس الهی
که علم او غیر متناهی و واضع جمیع علوم است و هیچ فرد او را مساوی
امکان ندارد و چه جمیع علوم از علم او ناشی میشود و اقتدار
ممکنات بر تعلیم و تعلم از اعطاء توفیق و تایید او حاصل میگردد
و مثل کریمه که در شان حضر علی نبینا و علیه السلام نزول یافته وَ
آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و اعتراف موسی علیه السلام
در مقام استفاده بکریمه عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا شاید

آیات بینات که جد جا جناب مقدس الهی اسناد و اضافه علم بذات
و الصفات حق کرده و با عطاء توفیق و هدایت طریق تحقیق
عباد را قادر بر کسب و اخذ علوم کردانید که بنور چراغ تایید و
بفروغ شمع تثبیت و تشدید از راه تنک و تاریک تردد بمنزل
معرفت و ایقان رسند قَالُوٓا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُۥ مِن
قَبْلُ اخوان بعد از استرقاق ابن یامین حضرت صدیق را کفتند
یا در حضرت او معروض داشتند که اکر او دزدی کرده عجب نیست
تحقیق که برادر او یوسف قبل ازین نیز دزدی کرده
بود استدلال بسرقه یوسف بر آنچه معاینه دیدند ظاهرا بواسطه
رابطه اخوت پدری مادری باشد اختلاف است که وجه اسناد سرقه
بجناب رسالتمآب صدیقی چه بوده بعضی کفته اند که یکی از خویشان
راحیل را بتی بود از سیم و در هنکام شیوع دعوت یعقوب
و رواج شریعت آنجناب عابد صنم استنکاف از آیین خود ننموده
سر آن بترا بی پرسید صدیق در حین طفولیت بودیعت

نیز بود

نور نبوت و هدایت فروغ چراغ رسالت بطلان آن مذهب باطل
تفرس فرموده دانست که عبودیت جماد از نقصان عقول
عبادت و پرستیدن مصنوع خالی از نفع و اضرار مردود و هادم
عقلاء ذوی الابصار بناء علی هذا در خفیه آن معبود باطل را
بشکست و اجزاء آنرا در شارع عام ریخت تا مردین قطعات
مکسوره را بغارت بردند بدین سبب نسبت سرقه بآنجناب
دادند و بزعم بعضی سایلی از و طلب نمود بیضات معدوده
از خانه برابر داشته بسایل داد و بعقیده فرقه زجاجه کرفته
با و اعطا نمود و کروهی در استشهاد آن ذبح اخبار بسارق
آن وجه کفته اند که بعد از وفات راحیل چون منطوقه نظر بت
جلیل و منتجب دودمان خلیل و اسرائیل از حجر تربیت مادر
محروم شد حسب الاشاره یعقوب عمه صدیق او را حضانت می
نمود و در ذیل عطوفت و مهربانی پرورش داده بمهر او
که از مهربانی مادرش کذشته بود بر بستر راحت و فراش

عافیت می‌گفتی و همه روزه دیده بر رویش گشادی و همه شب
سر مبارکش بر کنار نهادی و او بغایت یوسف را دوست میداشت
چنانچه لحظهٔ در مفارقتش صبر نمیتوانست کرد چون دو سه سال
بر آن بگذشت و صدیق معصوم را احتیاج بحضانت نماند نهال
محبت پسر فرخ سیر در زمین دل پدر والا محضر ریشه دوانید
و اغصان مهر آن نوباوه چون جلالت در هوای حدیقهٔ عطوفت
آن صدر نشین ایوان رسالت سایه گسترانید مردم دیدهٔ یعقوبی
بجز از مشاهدهٔ جمال عالم آرای یوسفی بچیزی خرسند نبود و
چشم جهان بین اسرائیلی بغیر از گلزار عارض تازه بهار صدیقی
نظر بجائی نمیکشید و مسند آرای ملت خلیل و طراز افزای
اورنگ شعار اسحق و اسمعیل صبوری را محال دید و شکیبائی را
مجال نیافت بمنزل خواهر رفته فرمود که یا اختاه سلّمی الیّ
یوسف فوالله ما اقدر علی ان یغیب عنی ساعة ای خواهر
یوسف را بمن تسلیم کن قسم بخدای که تا در بران ببینم که یک

ساعت از من غایب باشد قالت له فقال والله ما انا بتارکه
چون عمهٔ یوسف از تسلیم امتناع نمود دیگر باره یعقوب
فرمود که قسم بخدای که [illegible] او را از نزد خود نمیگذارم و تاب مفارقت
بیش ازین ندارم وقالت دعه عندی عمه در جواب
گفت که ای برادر او را با من گذار و مرا در مهاجرت بیش
ازین بدست خصم اندوه و غم مسپار که همچنانچه ترا در فراق
او تاب صبوری نیست مرا نیز توان شکیبائی نمانده چون محاوره
بطول انجامید و خواهر برادر را در آن منازعه بر قرار یافت
یوسف را بدو سپرد و پنهان از آن حضرت کمربند اسحق
که بارث شرعی بدو رسیده بود در وقت قیلوله در زیر
پیراهن بر میانش بست چنانچه معلومش نشد و چون در
ظلال رأفت پدر بآسایش غنود و بعد از چند روز که جنود
مهاجرت بر معمورهٔ مصابرت شبیخون زده بقیة السیف صبوری
منهزم گردید بتفحص کمربند مشغول شد و چون بدستیاری

نخنه تذویر وشروی جاسوس مذهب منطقه دیگر یوسف
ظاهر شد موافق مذهب یعقوب او را باستر فاق کرفتند بخانه
بر ظاهر این قول بصواب اقرب می نماید و وجه نخستین بتسمیه
سرقه رامی شاید و علی الاحتمالات چون اخوان بی ادبانه باتقا
آن کلام دلیری نمودند و در مقام عذرخواهی بسوء ادب
زبان کشودند فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ
پس از اظهار سرقه مخفی داشت یوسف ان حکایت را در ضمیر
خود و ظاهر نکردانید بر ایشان و فور مروت و ظهور فتوت
وفتوت ملاحظه باید کرد که در مقام معذرت بر انتقام جنایت
سالفه از سوء ادب وجرات لاحقه میکذرانند وجرایم
ماضیه و حال هیچکدام بروی صاحب خیانت نمی آرد قَالَ أَنتُمْ
شَرٌّ مَّكَانًا ظاهر انست که ایراد آن کلام ضمنا بر سبیل اسرار
وایهام بوده باشد ارباب حدیث نفس بسبب توزیع ضمیر
وتفرق خاطر که از سوء آن مقال ناشی شده باشد

چه کرم مقرون بحسن ملاطفه صدیق زیاده ازان بود که در
بار عام و مرور طبقات انام بعد از مراتب انعام و اکرام و حرمت
ایشان در مرتبه نخستین مقتضی المرام چنین با ایشان خطاب کند
و بغفی نالایق که غیر از خدشه بران مطلع نبود تو بیخ و سرزنش
فرماید و حال انکه مهمان بودند و حرمت اضیاف بر ذمه همه
کس لازم و متحتم است پس میتواند بود که بعد از استماع آن
کلام ضمنا گفته باشد که شما بد جا عق هستید از روی قدر
و منزلت نزد خدای تعالی از انچه اسناد بیوسف میکنند در امر
سرقه چه آن فعل شنیع از و صادر نشد و مناسب طور ذریه
و حفده انبیا و اصفیا نیست با انکه شما عالم بودید که آن حیله
بود از جانب عمه یوسف از مهربانی که در امساک او داشت
و شما آزاد در مقام صدق آورده بتعبیر دران مرتبه میدارید
و با وجود انکه پیغمبر زاده کانید بر گفتن چنین کلامی نالایق
که سفها و ارباب دنائت نسبت نمی توان کرد جرات نموده

بچنین برادری منسوب میسازید و با ان همه ایذا و اهانت که باو
رسانید ید انفعال اثرا منظور نداشته بهمین چنین علاوه آن
میکنید لفظ اشرا در ایه همین حکم دارد که مقول قال مثوی باشد
و الا امری دیگر درین مقام نیست که صدیق ازآن پوشیده باشد
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ وخدای تعالی داناتر است بانچه شما
وصف میکنید یوسف را در امر سرقه چه بیگناهی آن معصوم در حضرت
او ظاهر و هویداست قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا
در اخبار وارد است که بعد از استرقاق ابن یامین اخوان بجهت
مجموعی در مقام مناقشه و معرض منازعه امده متفقه الالفاظ
گفتند اَيُّهَا الْعَزِيزُ اگر برادر ما بما تسلیم میکنی فهو المامول
و الا از ما امری نا ملایم صادر گردد که سبب کدورت خاطر
ارفع اشرف شود صدیق فرمود که ای جوانان عمری تا ده شما
تن بیشتر نیستید و اخر در اقلیمی چنین وسیع از معدودی چند آید
و بلکه اگر اخوان بودمی نیز در غضب شد که موی اعضایش

از جامه بیرون

از جامه بیرون آمد و عادت بنی یعقوب آن بود که صورت التهاب
نایره غضب چهره یکی از ایشان بر می افروخت کسی را تاب مقاومت
و قدرت بر مخاصمت او نبود و تسکین غضب و حدت غضوبت
بان وقوع می یافت که دیگری از حفده همان سلسله علیه دست
بر پشت او میکشید درین وقت که اثار قهر و طلب انتقام در بشره
روبیل مشاهده شد صدیق بلغت اهل مصر پسر خود فراهم را
گفت دست بر پشت روبیل کذار چون بموجب فرموده عمل نمود
هیجان بخار مواد بس داوری مخاصمت در ساعت فرو نشست
روبیل از احسان آن سر در پیش انداخت و گفت که غیر از ما
جماعت کسی از نبیره اسرائیل و حفده ذریه خلیل درین
مجلس هست که بزلال مساس او نایره غضب من منطفی شد
بعد از ان چون تاب مقاومت نداشتند و قدرت منازعه
بر خود نمی دیدند از روی عجز و افتقار گفتند ای عزیز بدرستی
که این پسر را پدری پیراست از دودمان کبار بمرتبه شیخوخت

رسیده وفرزوی وبینوائی درکنجی نشسته او را بغایت دوست
میدارد وبارجاع او مارا بخدای سوکند داده وعهد نامه
بشهادت ذات مقدس از ما کرفته واو را فرستاده چون همه
نیز ربك مدهم واسباك اولاد نزد آن شیخ واجب التعظیم
در مقام استرقاق وتسلیم یکمرتبه دارد فَخُذْ اَحَدَنا مَكَانَهُ
فداکیه وبندکی فرمای یکی از ما ده نفر را بجای او واو را
اجازت ده که نزد پدر برده از عهده عهدی که کرده ایم
بیرون آییم ومبالغه مرتبه سابقه که از حضرت تو در آوردن
اوشرف ورود یافت منجر بمظنه تهمت نکردد چه آن شیخ بزرکوار
ورسول مختار عالی تبار از حین فقد یوسف همدوزه قرین
حزن وتأسف است این محنت جدید علاوه بلیت قدیم نکردد
وما بموجب عهد نامه که کرده ایم وظهور خلاف آنچه معهود
شده در حضرت او عاق نشویم وچون مارا در مهم آن برادر
مقصر میداند بان تهاون حکم بثبوت ولزوم آن نکند اِنّا

نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ بدرستی که ما می بینیم ومیدانیم ترا از زمره
نیکوکاران در افعال ومحتملست که مراد از نیکوکاری ایفاء کیل
وحسن مواعید ورسوم ضیافت ورد بضاعت بوده باشد
واحتمال دارد که درین مقام منظور احسان بوده باشد که اکر
دیکری را عوض او نکاه داری واو را رخصت فرمایی از زمره
نیکوکاران خواهی بود چه مطلب در خلال این احوال سوال ارسال
برادر بوده قَالَ مَعَاذَ اللهِ اَنْ نَأْخُذَ اِلَّا مَنْ وَجَدْنَا
مَتَاعَنَا عِنْدَهُ صدیق فرمود که پناه میکیرم بخدای تعالی
از سوء صنیع آنکه بکیریم واسترقاق فرماییم ما بتعدی
نکاه داریم غیر آنکس را که یافتیم متاع خود را نزد او وسبب
احتراز از کذب نکفتن آنکسی که صاع را دزدیده باشد چه لفظ
یافتن موقوف نیست برانکه بردن از جانب کسی باشد که نزد
او یافته اند ومحتملست که در ضمن تحرز از کذب حرمت برادر
نیز منظور خاطر شریفش بوده باشد زیرا که با وجود علم او بان

مذهب موافق است رضا بتكلم بلفظ سرقه خصوصا در مجلس سلطاني
سبب كدورت خاطر مسند اليه ميشود إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ بعد سعي
كه درين هنگام كه عوض او ديگري را استرقاق فرماييم هر آينه
از ستمكاران خواهيم بود چه موافق ملت شما نيست و مخالفت
در احكام مذهب حق ظلمست سيما در مقام خدمت فرمودن
بيگناهي يك ساله و حال آنكه ما ار سكوت و عدم جزع برادر شما
مي يابيم كه راضي بآن نيست كه ما ديگري عوض او نگاه داريم فَلَمَّا
اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا چون نوميد شدند برادران از صلاح
باجابت سؤال اجازه برادر و يقين دانستند كه برادر را رخصت
رفتن نخواهد داد در مقام معهود كه از براي نزول ايشان مهيا
بود خلوت كردند با يكديگر و بعنوان راز كه كسي بر اسرار آن مطلع
نگردد طريق مشاورت پيش آوردند و بران امر نامرضي كه مكروه
طبايع همه بود از اعقل و اكبر جز در طريق استخلاص و تفحص جستند
قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا



مِنَ اللَّهِ گفت بزرگتر از ايشان در عقل و علم مراد يهودا بود
كه از همه اعلم و اعقل بود و بعضي شمعون را گفته اند چه او بفرمان
پدر بر همه رياست داشت و برخي بروبيل تاويل كرده اند كه
در سن از همه اكبر بود و لفظ اكبر را در آيه كريمه بر ظاهر خود
باقي گذاشته اند كه آيا بخاطر خود راه نمي دهيد يا در نظر نداريد
كه پدر از شما عهد نامه گرفته است بعد از قسم كه با دمي ده ايد
مشهود له باشهاد خداي تعالى كه برادر را باعدم احاطه
رزيت لبس ي او بر پدر با اين حال چه گونه او را ميتوان گذاشت
و عذر پدر را از چه ره گذر ميتوان خواست تمهيد اين
معذرت در كمال صعوبت است و كدورت خاطر والد
بزرگوار مستلزم نكال و عقوبت استفهام بر سبيل انكار است
و تعجب را لازم دارد از حصول علم همه باخذ وثيقه در اطلاع
ابن يامين وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطتُمْ فِي يُوسُفَ محل ما در آيه
كريمه مختلف فيه است محتملست كه در محل نصب باشد بوقوع

الم تعلموا یعنی نمیدانید یا منظور نظر ندارید تقصیري
که در حق یوسف کردید واحتمال مصدریت دارد که مرفوع
باشد بر ابتداء مراد بیان تقصیر باشد چه بتقصیر خود دانا
بودید پس مطلب حکایت باشد از تفریط که با این حال تمهید
معذرت در حضرت پدر چه گونه توان کرد فلن ابرح الارض
حتى يأذن لي ابي پس چون حال چنین است و استخلاص
برادر و استرضاء خاطر خطیر پدر مقدور نیست من مفارقت
نمیکنم و از زمین مصر نمیروم تا وقتی که پدر مرا اذن رجوع
دهد او يحكم الله لي وهو خير الحاكمين یا حکم کند
خدای تعالی بمدد برادر بسوی من بسببی از اسباب یا بخروج
من از مصر یا حکم کند بانکه مقاتله کنم و در استخلاص برادر
بکوشم تا از عهدهٔ عهدی که با پدر کرده ایم بیرون ایم اگر در مقاتله
که بآن مامور کردم بمراد خود ظفر یابم فهو المطلوب واگر
بعد از بذل جهد مغلوب و مقهور شوم در تحت معذرت

الا ان يحاط بكم خواهم بود وخدای تعالی عادلتر است از جمیع
حکم کنندگان چه عاقبت احکام مر داد او جز بشان برای عباد
واگرچه بعضی از قضایا مکروه طبایع ایشان باشد ارجعوا
الى ابيكم فقولوا يا ابانا ان ابنك سرق محتملست
که امر ارجعوا ابن یامین باشد که در حین تردد و طلب خلاص
اخوان او مامور ساخته باشد واحتمال شمعون یا یهودا یا
روبیل که لفظ کبیر از ایشان در حق تفسیر آمده دارد گفته باشد
که بازگردید ای اولاد یعقوب بسوی پدر و بگویید که پسر تو
ابن یامین دزدی کرد و موافق قانون شریعت تو عزیز او را
باسترقاق گرفت و سُرِّق بر بناء مفعول از باب تفعیل خوانده
شده یعنی در میان کاروانیان نسبت داده شد به دزدی وما
شهدنا الا بما علمنا واسناد دزدی باو نمیدهیم مگر از روی
علم قطعی چه دیدیم که صاع ملک از بار او بیرون آمد ومحتملست که
اخوان با یکدیگر گفته باشند که اگر پدر سوال کند که عزیز مصر از

بکجا میدانست که دزد را بندگی می باید فرمود غیر ازانکه شما
گفته باشید جواب گوییم که نگفتیم عزیز را مگر بانچه علم داشتیم از آیین
وشریعت تو در امر استرقاق سارق مدتی معلومه و احتمال
دارد که مقصود آن باشد که ما در مدت زندگانی گواهی ندادیم
بر چیزی مگر بعد از علم قطعی بحصول آن واین جزاست که از صنیع
پسر تو میگوییم که در ظاهر صورت شهاده دارد وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ
حَافِظِينَ و نمی دانستیم که پسر تو دزدی خواهد کرد و مهم او
باینجا خواهد انجامید چه اگر علم بحال او میداشتیم که بر چنین
منکری جرئت خواهد نمود او را با خود نمی بردیم و انچه در
حین بردن آن گفتیم که ما او را حافظیم محافظت شب و روز نبود
زیرا که محتملست که در شب یا در غیبت ما صاع ملک را در بار
خود گذاشته باشد یا اگر علم بمآل حال او ما را حاصل بود در اطلاع
او و شفقت نمیدادیم و سوگند یاد نمیکردیم یا او را از محافظت او حفظ
ایمان ازمکاره بود که از عهده آن چنانچه عهد کردیم بیرون نیامدیم

وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا و بپرس اهل قریه را که ما در انجا
بودیم مراد از تفحص اهل قریه بار رسالت رسول خواهد بود و مراد
انست که مراد از قریه مصر باشد و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست
که قریه بود از قرای مصر در یک منزلی که تجسس خدمه صاع ملک
در آنجا ظاهر شد و ایشانرا از آن ده بمصر رجعت دادند و این قول
بصواب اقرب و موافق سوق کلام است مینماید چه مصر در سابق
بلفظ مدینه در آیه که جیء آمده وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا و نیز بپرس قافله را
که درین سفر با ما رفیق بودند مراد قومی از اهل کنعان از همسایگان
یعقوب بودند که با ایشان بطلب طعام رفته بودند و بزعم بعضی
قافله بود از صنعاء که با ایشان همراه بودند مبالغه در تاکید استفسار
اخبار با انکه درین مقدمه بحسب ظاهر صادق بودند جهت رفع
گمان خیانت بود از صورت سابقه در امر یوسف که یعقوب در حق
ایشان بدگمان بود و کاذب بودند و قول آخرین را مثل اقوال گذشته حمل
بر کذب و ریب میکرد وَإِنَّا لَصَادِقُونَ بدرستی که ما درین

مقال از راست کوبایتم و بغیر از انجه بر العین دیدم ایم نمیکنی هم اگر کسی
سوال کند که چگونه یوسف برادران را اگاه داشت با علم بحزن پدر
چه این امر عیانا مشتملست بر عقوق والد و قطع صله رحم و قطع شفقت
جواب از وجوه متعدده محتملست اصح وجوه انکه صدور آن باذن
الهی بوده وحکمت در ان زیادتی بلای یعقوب بود تا بشدت نوایب
ومحن وصعوبت مصایب وفتن بمرتبه ابا واجداد بزرگوار برسد
و بر امم ظاهر کردد که بحکم البلاء موکل بالانبیاء برگزیدگان
درین درگاه چها کشیده اند و تقرب یافتگان در سلک امتحان
وازمایش حضرت دوست چه دیده تا اگر وابس ماندگان در مقام
ابتلا بنزول عطایای نعمت مصیبت و موهبت اذیت مخصوص گردند
قدم در همان راه تاسی گذارند و بیقین دانند که اجر جزیل نتیجه
صبر جمیل است و مثوبت اخروی ثمره تحمل متاعب و مشاق دنیوی
قال بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ درین کلام
بقرینه سیاق مقام نهایت اختصار مندرجست حاصل انکه برادران

بعد از

بعد از مشاورت در انصراف برگشتند بجانب کنعان و چون
بخدمت والد بزرگوار عالیمقدار رسیدند مقدمه معلوم را معروض
داشتند یعقوب متکلم باین کلام شد انچه در استماع واقعه یوسف
گفته بودید بر زبان گذرانیدید که آسان کرد بر شما نفس بد اندیش مهم
خطیر را و در نظر شما سهل نمود امری مستنکر که هر آینه خاطر
غم پرور محزون گشت چه نسبت بیوسف نیز همین معامله کردید و فتح
آن را منظور نداشتید این صورت همان حکم دارد و غرابت این
واقعه بمثابه همان بلیه در نظر می آید بلکه استماع شداید این مصیبت
هجوم نوایبان حسرت را تازه میسازد و تخیل حرمان این بلیت
متاع هجران ان محنت را از اندازه میگذراند عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي
بِهِمْ جَمِيعًا شاید که حق سبحانه جز ایل الطاف و احسان خود بعد از
مراتب امتحان بیاورد ایشان هم بکنعان و بار دیگر تفرق باسمت
اجتماع پذیرد و قرب روحانی بهم صحبتی جسمانی در میان دوستان
حنا بجه بوده ازسر گیرد نظم زهی نه سرهشته انقطاع

تقاضای خواهش بمطلب رسد — تمنا بدولت بمنصب رسد

طبیعت باقبال حسن المآب — ز عمر دو باره شود کامیاب

جدائی ز حیرت شود ره نورد — صبوری بنفشاند از چهره گرد

سلامت مربع نشیند بکام — شکیبائی از غم کشد انتقام

بمعماری انبساط شهود — چنان کرد آباد کنعان که بود

بسی سد تمنا جبین شکیب — تلافی کند عمر حسرت نصیب

إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدرستی که خدای تعالی داناست
بحزن و اندوه من که در مفارقت ایشان بکجا رسید حکیمست
در تدبیر مصالح مصیبت رسیدگان که چگونه تلافی باید کرد وَ
تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ بعد از تسکین خاطر محزون بدلبستگی لطف خالق
بیچون اعراض کرد از فرزندان بسبب کراهت خبری که آورده بودند
چون مصیبت جدید زینت قدیم را تازه میسازد و در مقام
اجتماع مصیبتین از صبوری کاری نمی آید وَقَالَ يَا أَسَفَىٰ
عَلَىٰ يُوسُفَ در هنگام اعراض از اسباط و سامت از گفتگوی

ایشان

ایشان گفت آه از حزن و اندوه بر یوسف تجانس میانه لفظ اسف
و یوسف بطوع طبایعت واسفا شد و اصعب از حزن است
اضافه کرده بنفس خود و الف عوض از یاء اضافه است از جناب
ختمی انتساب منقولست که در مقام تفاخر میفرموده که هیچ
امتی از امم سابقه را هدایت استرجاع در مقام ورود مصائب
بکلمه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ کرامت نکرده اند مکرامت
مرا اینمی بینی که یعقوب با مرتبه نبوت در وقت ابتلاء بورود
عطیه مصیبت استرجاع نکرده بکلام يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ
متکلم شد وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ و سفید کردید دیدهای
مبارکش از غایت حزن و اندوه فراق و گریستن در مفارقت آن
یگانه آفاق لفظ بیاض مشعر است از کثرت بکا چه از بسیاری مرور
قطرات عبرات سواد چشم منقلب به بیاض میشود ظاهر آیه شریفه آنست
که در وقت استماع خبر ابن یامین و اشتداد مهاجرت یوسف نا
بینا شده باشد و مشهور آنست که مدت شش سال دیده مبارکش

از حلیه نور عاطل بوده بنا برین قبل از رفتن اخوان بمصر نابینا
بوده و از مضمون مکتوبی که بیوسف نوشته که بعد ازین رقم زده
کلک بیان خواهد گشت همین مستفاد میشود و بعضی برانند که قوتی
در نور باصره اش بهم رسید چنانچه بادراک ضعیفا مینا از اشباح
اشخاص میکرد و این قول را منافاتی با ظاهر مفهوم فارتد
بصیرا هست و اختصاص اسف و حزن بمهاجرت یوسف با آنکه
در حین استماع خبر وحشت اثر ابن یامین باین کلمه تکلم نموده محملست
که نسبت تفاوت دوستی نسبت بسبطین بوده باشد و احتمال
دارد که دلیل تمادی و بقاء ملال و اندوه پیشین ساخته
باشد و سبب تکلم درین مقام هیجان مواد تحسین باشد
از تفکر در حزن و حرمان آخرین و مبتلا نبود که بعد از تفحص
از رفقا و اولاد کرام حون صدق سخن ایشان معلوم کرده
باشد تحقق خبر در جنب خبر متعقد الاثر ان مهاجرت را سهل
دانسته باشد فهو کظیم و آن جناب در مدت مهاجرت

یوسف که بقول اصح چهل سال بود همیشه خشمناک بود و از
ملالت فراغت نیافت در اخبار آمده که در مدت معلوم هرگز
دیده مبارکش از قطرات عبرات خالی نشد و اشک گلگون از
چهره زردش باز نایستاد جناب خاتم المرسلین فرموده که از
حامل وحی پرسیدم که حزن یعقوب در مفارقت یوسف بچه
مرتبه رسید در جواب گفت که برابر اندوه هفتاد مادر فرزند
مرده باز استفسار نمودم که در برابر این محنت اجر و مثوبت
در چه مرتبه و درجه خواهد بود فرمود که مزد صد شهید
در آثار مرویست که در امتداد چنین مهاجرت بی پایان کار
بد بخدای تعالی بود و همیشه از جناب مقدس طلب روح و ریحان
مقرون با آمرزش و غفران استدعا میکرد قالوا تالله تفتؤ
تذکر یوسف اولاد امجاد بعد از استماع کلمه یا اسفا گفتند ای
بزرگوار قسم بخدای که بر طرف نمیکنی ذکر یوسف را حتی
تمنشوی در دوستی و محبت او یا زبان او [illegible]

او گفت و ...

بندی وخاموشی را شعار خود میسازی حتّی تکون حرضاً [قریب است]

تا وقتی که قریب بموت شوی یا تا حین فساد عقل که ایام حرض

تا زمان فساد جسم چه در معنی لفظ حرض اختلافست واصل

معنی او فساد جسم است وعقل از اندوه عشق یا پیری یا سببی دیگر

از اسباب عوارض نفسانیه ومراد از فساد جسم ذبول وغنا [نیست]

ونقصان عضوی از اعضا میتواند بود ونه فنا ازان بموت چه

آن در ضمن لفظ هالکین خواهد آمد اَوْ تَکُوْنَ مِنَ الْهَالِکِیْنَ

یا وقتی که از جمله اموات باشی مگر آن وقت نام یوسف بر زبان

تو جاری نگردد **بیت** زبانت تا بفرمان دهان است ::

همانت نام یوسف بر زبانست ؛ اگر سوال [کسی] کند که مثل این جزع

وبکا چگونه بانبیا جائز است جواب میتوان گفت که نوع انسان

بمقتضای طبیعت در ورود شداید محن ونزول عظایم فتن

مالک نفس نمیتوانند بود در این وقت صبر جمیل بضبط اقوال

وافعال نفس جزوع قیام مینماید تا بیرون نرود از خشونت

مصایب

مصایب عظیمه بمرتبه وقوع اقوال نا ملایم غیر مستحسن مصدق

این مقال کلمات معجز سمات سید کاینات علیه افضل التحیات

خواهد بود که در وقت وفات ولد خود ابراهیم میفرموده

اَلْقَلْبُ یَجْزَعُ وَالْعَیْنُ تَدْمَعُ وَلَا نَقُوْلُ مَا یُسْخِطُ الرَّبَّ وَاَنَا

عَلَیْكَ یَا اِبْرَاهِیْمُ لَمَحْزُوْنُوْنَ بنابرین صاحب حزن جزع

وبکا در امثال این امور معاتب وماجور خواهد بود وجزع

منهی عنه نه موجب جزی تواند بود که مقرون باشد بجامه در

یدن وروی خراشیدن وموی کندن ونوحه کردن وبانگ

بی هنگام برآوردن چنانچه منقولست که جناب رسالتماب در

وفات فرزند یکی از بنات مکرمات خود گریه میکرد بعضی

از اصحاب کرام گفتند یا رسول الله گریه میکنی در مصیبت و مارا

ازان نهی میفرمایی فرمود که وَمَا نَهَیْتُکُمْ عَنِ الْبُکَاءِ وَاِنَّمَا نَهَیْتُکُمْ

عَنْ صَوْتَیْنِ اَحْمَقَیْنِ صَوْتٌ عِنْدَ الْفَرَحِ وَصَوْتٌ عِنْدَ التَّرَحِ

قَالَ اِنَّمَا اَشْکُوْا بَثِّیْ وَحُزْنِیْ اِلَی اللّٰهِ یعقوب چون

غلظت اولاد امجاد دید و تغیر و توبیخ ایشان در تذکار اسم
یوسف شنید فرمود که شکایت میکنم از پراکندگی و تشویش
خاطر و حزن صعب و اندوه بی اندازه و افزون مگر بخدای تعالی
اصعب غموم و اشد هموم که بان صبر نتوان کرد آنرا بث گویند
زیرا که صاحبش از نهایت بی صبری آنرا بگفت و گوی با تشویش
و حرکات و سکنات در مجامع و مجالس پراکنده میسازد و
بعضی از مفسرین بث را حاجت تفسیر کرده اند یعنی از حزن
خود بخدای شکایت میکنم و اگر حاجتی دارم نیز از وی میخواهم
چه فرج بعد از شدت و قضاء متعاقب مسئلت حاجتمندان از
او حاصل میشود در معالم التنزیل مسطور است که یعقوب را همسایه
بود روزی بزیارت ساکن بیت الاحزان آمد بعد از استسعاد
ملاقات از نحافت اعضا و ضعف و فتور ارواح و قوای آن جناب
تعجب کرده گفت ای یعقوب پدران تو بمنتهی سن شیخوخت
رسیدند و چنین ذبولی ایشانرا حاصل نشد که در تو مشاهده

میشود و حال آنکه تو بسن ایشان نرسیده و ان مرتبه کبر را در نیافته
یعقوب فرمود که مرا شکسته و فانی گردانید و باین مرتبه که می
بینی رسانید بلای خدای تعالی که در مفارقت یوسف بآن
مبتلا شدم [عارض] این مقال رسول قادر متعال از حریم بارگاه جاه و
جلال بر او نازل شد که ای یعقوب از من با خلق شکایت میکنی
گفت خداوندا گناهی کردم و بی اختیار مرتکب محظوری شدم
و بعفو عام خود بر من منت گذار و از جرمیکه بنادانی از من صادر
شد درگذر که تاب عتاب تو ندارم وحی آمد که ترا آمرزیدم و سبب
که بران جرات نمودی بمعرض بخشش درآوردم بعد از آن هرگاه
کسی از وی سوال کردی که در فراق یوسف در روزگار حزن و
تاسف چون میگذرانی در جواب گفتی اِنَّمَا اَشْكُوْا بَثِّي وَحُزْنِي
اِلَى اللّٰهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و میدانم از جانب خدای
تعالی بوحی یا الهام یا اعطاء نعمت در برابر محنت آنچه شما نمیدانید
از حیات یوسف و انقضاء زمان حسرت و تلهف در علم یعقوب
بحیات فرزند ارجمند وجوه متعدد آمده یکی آنکه روزی عزرائیل

علیه السلام بزیارت او آمد یعقوب پرسید که ایها الملک الطیب الریح
الحسن الصورة هل قبضت روح ولدی قال لا دو یم تحقق
وقوع ماصدق رویاء صدیق از سجدهٔ کوکب چه میدانست که منام
انبیا واصفیا قایم مقام وحی والهامست پس لابد آن سجده بتحقق
خواهد شد وآن امر لازم الثبوت لا محاله وقوع خواهد یافت سیم
جزاء اعرابی وآن چنان بود که در زمان حبس صدیق در زندان
بارادهٔ کید ومکر نسوان شبی از شبها بر غرفه از غرفات محبس
که بر شارع عام وممر طوایف انام در کشاده میشد نشسته بود و
راز چند بکافی المقامات در پیوسته ناگاه صدای زمزمهٔ اعرابی بگوشش
رسید که بر شتری سوار از آن شارع میگذشت وبزبان عربی بنغمه
حدی باخود همهمه میکرد در اثنای آن حال شتر در برابر آن غرفه
رسیده بایستاد هر چند اعرابی بضرب چوب وایلام فاحش نامر غرب
مرکوب را بر رفتن تحریص میکرد اثر بران مترتب نشد از برابر
آن غرفه بیشتر نمی رفت راکب در غضب شده فرود آمد وبضربات
بی دربی مرکوب را میرنجانید درین حالت چشم یوسف بر اعرابی

افتاد

افتاد کفت یا اخ العرب بکجا میروی واین شتر را کدام مرعی
جب بری کفتم اراده کنعان دارم ومرعی بنی یعقوب مرتع این
جمل بوده صدیق فرمود که ای جوان عرب یعقوب را می شناسی
کفت بلی چنان پیغمبری معروف وبکمالات یکانکی منعوت و
موصوف کی باشد که نشناسد وچه کنجایش دارد یوسف پسر سیید
که چکونه میکذرانند وبر چه نهج اوقات شریفش بسر میبرد اعرابی
کفت از حسرت وحزن آن پیر محزون چه توان کفت که شنونده را
ملال است وکوینده را تعب الخ دیده سبب اندوه ونکال عمر بی
نور فراق پسر کم شده اش یوسف قرین یک عالم حسرت وتاسف
وتیانی در فوات ملاقات جکرکوشه اش مقرون نصد جهان
ندامت وتلهف انیس محنت وشدتی که نمی توان کفت روزکار
میکذرانند وجلیس کدورت والمی که خیالش بر خاطر کران می آید
بسر میبرد از اوان مفارقت آن فرزند دلبند بر کنار شارع عام
بیت الاحزانی ساخته ودر آنجا بعبادت خدای تعالی روزکار
میکذرانند بعد از فراغ واجبات واداء مندوبات بر در بیت

الاحزان می‌نشیند وگوش بر افواه منتظر دین میکشاید که چون کسی آنجا
بگذرد ببقرهی با دیگر گوید این پدر یوسف است با یوسف سبب نام
فرزند عزیز بشنود و موجب سرور خاطر محزونش گردد صدیق
فرمود که ای مسافر سفر حجاز میشاید که سلام این بی کس
بیت الاحزان رسانی و بحقیقی ازین زاویه نشین بجد آستان
رسول رب العالمین بری که سبب سروری عظیم او و فرزند
جبیم خواهد بود اعرابی گفت که اگر ورای این خدمتی دیگر باشد
باین حسن گفتار و فصاحت اخبار بتقدیم میرسانم در عرض محبت
و تسلیم مضایقه چرا ولیکن درین صورت عرفان اسمی بلکه نسبتی
و تحقق لازم است تو کیستی و نامت چیست و نسبت مستند یکیست
فرمود که ای سفیر روشن ضمیر مراد سنوری نام خود گفتن و نسب
شریف خود را ستودن نیست ولیکن سری بالا کن و درین ظلمت شب
از مخایل شمایل من قرینه در نظر گیر و آن پیر محزون را از آن خبر
ده و بگو در مصر غریبی زندانی متصف بصفات کذا و کذا
ترا سلام میرساند و میگوید ای پیغمبر خدای بر نزول بلا صبر کن

تا به مراد خود ظفر یابی و طریق واسع شکیبایی پیش گیر تا بدرجه
آبا عظام و اجداد کرام که بصفت قرب حضرت موصوف بعرفان
مرتبه خلت معروفند فایض گردی بلا را عطا شمر تا از صابرات
دانند و محنت را محبت دان تا بمرتبه شاکرات رسانند بعد از
تجهیز اسباب قوافل دعا و ترتیب زاد و راحله کاروان تحیت
و ثنا یک دانه گوهر فروزنده از ساعد مبارکش گشاده نزد
او انداخت جوان عرب بموجب فرموده سر بالا کرد و از خلال
سحاب نقاب شعاع آفتاب جمالش را در نظر آورده مجنان
سر در دیده غرق طوفان نور و ماهی محیط سینه شناور بحر
راحت و سرور متوجه کنعان شد بعد از طی منازل خوش خبری
سحرگاهی قرین رفیق سلامت و همدوش دلیل هدایت و
کرامت بکنار بیت الاحزان و محل اقامت پیر کنعان رسیدان
شتر فرود آمد و قدم ادب در راه نهاده چون بشرف تقبیل
و عتبه علیه تشرف یافت بعد از استعاد بساط بوسی دقایق

حالات وكيفيت مطاوي محاورات ومقالات چنانچه ديده و
شنيده بود بعرض رسانيد از فروغ اشعهٔ رخسار مرسل چراغ
در فضاء كاشانهٔ مرسل اليه روشن كردانيد واز نفحات چمن سلام
مهرباني وخاطر جويي پيام دهنده نهال شاداب برومند اميدي
در رياض امال واماني پيام داده شده بردمانيد از نخواي آن چمن
فيض اثر حيات فرزند نيكو محضر درنظر كرفت چهارم از وجوه
انكه چون اولاد امجاد در هر مرتبه كه از مصر آمدند واز سيرت
عزيز ونيكوييها وحسن ضيافت وبذل طعام بي مطالبه قيمت ورد
بضاعت بعد از حصول رخصت وپرسش يعقوب از كيفيت احوال
وچكونكي امال وطلبيدن ابن يامين واساك او از روي تحنين
وتمكين عنان كفتند كه امثال اين آثار از ارباب اقتدار نسبت با اصحاب
مسلك غربت مسموع نشده لهذا يعقوب را بخاطر رسيد كه اين عزيز يوسف
مي تواند بود بعد از ان فرمود يا بنيّ اذهبوا فتحسسوا من يوسف
واخيه اي فرزندان برويد وخبر بكيريد از يوسف وبرادر او

در تجس

در تجسس حال برادر با انكه علم داشت ببودن او در مصر ظاهرا وجه
اين باشد كه غايب از نظر بعهد قريب يا امد بعيد در احاطه بلا
وادراك منايا در يكمرتبه اند با انكه ممكنست كه ملاقات طويل العهد
اقرب بوقوع باشد يا از غايب صعوبت حزن واندوه بجنس احوال
ان دو اختر برج اقبال ودو فرزند كوهر درج رفعت واجلال
نصب العين كردانيده اولاد امجاد را بخبر كيري تحريص فرموده
باشد ولا تيأسوا من روح الله انه لا ييأس من روح الله
الا القوم الكافرون ونوميد مباشيد در وجدان مطلب
وظهور مقصود يا در خشنودي خداي تعالی بعد از اعتذار و
طلب مغفرت چنانچه عادت منيبين وسيرت مذنبين است از
رحمت خداي تعالی وفرج او بدرستي كه نوميد نميشود از رحمت
خداي مكر كروه كافران چه ايشان با نحراف از طريق مستقيم و
عدول از منهج ملت قويم با ارسال رسل وانزال كتب واظهار
مآثر حسنه واشعار شعاير مرضيه مأيوس شدند از شمول رحمت وحصول

معفرت بلکه یاس و قنوط مرکز طبیعت و دلاز مرجبلت ایشان کردیده
بنحوی که انفکاک از قبیل محالات وجدائی از مقوله ممتنعات
معنوی مرا درین آیه بشارتست کافیه و مفهوم مرا دررفع حزن
اشارتست وافیه بلکه هر مذنبرا نوید ست وهر عاصی را سبب
ثبوت ولزوم صحیفه معصیت هر مجرم بطغرای مغفرت مزینست
وفهرست کتاب هر مسیئ برقم عفو وآمرزش معنون بنجوای
این خطاب مستطاب ارباب معاصی را مژده دادند و بمنطوق
این کریمه مشعر بر صدق وصواب درهای فوز وفلاح بر روی
اصحاب جرایم کشادند بعد از تحریص یعقوب اولاد امجاد بساعی
مسعود و زمانی عاقبت محمود تهیه اسباب سفر خجسته اثر مصر کردند
یعقوب نبی داد فرمود که از جانب آنجناب مکتوبی بجانب عزیز
در قلم آورند بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
هذا كتاب من يعقوب اسرائيل الله بن اسحق ذبيح الله بن
ابراهيم خليل الله الى عزيز مصر اما بعد فانا اهل بيت موكل

بنا البلاء

بنا البلاء اما جدي ابراهيم فشدت يداه و رجلاه و رمى به النار
ليحرق فنجاه الله وجعلت النار عليه بردا وسلاما واما ابي
اسحق فشدت يداه و رجلاه ووضع السكين على قفاه ليقتل
ففداه الله واما انا فكان لي ابن وكان احب اولادي الي
فذهب به اخوته الى البرية ثم اتوني بقميصه ملطخا بالدم
وقالوا قد اكله الذئب فذهبت عيناي من بكائي عليه ثم
كان لي ابن وكان اخاه من امه وكنت اتسلى به فذهبوا به ثم
رجعوا وقالوا انه سرق وانك حبسته لذلك انا اهل بيت لا
نسرق ولا نلد سارقا فان رددته علي والا دعوت عليك دعوة
تدرك السابع من ولدك والسلم ترجمه کتاب شریف اینست که
این نامه ایست از جانب یعقوب ملقب باسرائیل الله فرزند صلبی
اسحق ذبیح الله خلف صدق ابراهیم خلیل الله بسوی عزیز مصر
بعد از اظهار نسب ونام واشعار بانساب معلی القاب اعاظم
واجداد کرام که برکزیده ملك علام و منتجب نوع انام اند

بدرستی و راستی که ما اهل بیتیم حق سبحانه بجلایل والطاف بینهایت
و کرایم اشفاق بیرون از حصر و غایت بلاوا بما اعطا کرده و
بامتحان و اختبار سلسلهٔ رفیعهٔ ما را در نظر آورده اما جد من
ابراهیم خلیل الرحمن دست و پای او را بفرمان کافر طاغی نمرود
مردود ببستند و در آتش افروخته انداختند تا سوخته شود خدای
تعالی بفضل کامل و احسان بی منتهای بی پایان شامل او را نجات
داد و آتش افروخته را از فعل خود باز داشت بروی سرد و
سلامت گردانید و پدر من اسحق او نیز دست و پایش را بستند
و کارد تیز در قفایش گذاشتند تا در راه دوست بقربان
قربان پذیری قربان کنند حق سبحانه برحمت بی غایت و رافت
در گذشته از مرتبه نهایت او را بذبح عظیم فدیه فرستاد و اما
من که مرسلکم بم پسری داشتم که همیشه نظر تفقد بر او میگماشتم
و دوستر از جمیع اولاد و جگرهٔ خود می پنداشتم بدیدار او
خرسند بودم و باستیناس صحبت او دل بر استراحت می نمودم

برادران او را بصحرا بردند و بعد از چند روز که در مفارقت
او بسر بردم پیراهن خون آلودی نزد من آوردند و گفتند
گرگش خورده اکنون چهل سالست که در مفارقت آن نور دیده
و خلف پسندیده چندان گریه کرده ام که مردم چشم از نور بی بهره
مانده کیفیت حزن و پریشانی و فقد معتمد به سراسیمگی و بی سامانی را
از اینجا قیاس باید کرد چون آن برگزیده فرزند برادر هم
مادری بن یامین دل را در فراق آن یگانه مصاحبت این فرزند
از اشتنای غم یگانه میکردم و بهم صحبتی این جگر گوشه در زاویه
محنت شبی بروز می آوردم برادران او را جهت استرضا
خاطر تو بمصر آوردند بعد از تمادی انتظار و تفحص احوال و اخبار
چون بکنعان مراجعت نمودند میگویند که دزدی کرده و تو او را
جهت استرقاق حبس کرده بدان ای عزیز که ما از خاندانیم که
کسی از ایشان دزدی نکرده و از دودمانیم که دزدی نکرده و از
دودمانیم که دزد از ایشان متولد نشده و اگر او را اطلاق کنی فبها

برادران بجانب من فرستی فَهَذَا وَهُوَ الْمُتَمَنّی ولایق دعالی
کنم که شامت آن هفت بطن از اولاد تو سرایت کند ونکالت
وخذلان آن یکی را بعد از دیگری در یافته بدیشان رسد القصه
چون مکتوب باخر رسید بفرزندان سپرده بعد از سفارش بلیغ
در تجسس احوال گم شدگان ایشان را وداع کرده متوجه مصر شدند
بعد از طی فج عمیق تتمه سنگلاخ مهاجرت فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ
چون داخل شدند در مرتبه سیم در مجلس صدیق بحف تخت بر
کف انقیاد واطاعت نهاده پیش آوردند وهدایا تواضع وتحیت
بدست خضوع گرفته بزبان تسلیم وخشوع بموقف عرض رسانیدند
بعد از فراغ لوازم دعا وتقریب مراسم مدحت وثنا قَالُوا يَا أَيُّهَا
الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ گفتند ای
عزیز بدرستی که [illegible] رسیده است بما واهل بیت ما وعیالان
شدت جوع وقحط آمده ایم بحضرت تو ببضاعتی مراد ثمن طعامست
قلیل ردی کاسد عزنافق که از در چنین سالها وشل ازتحط وغلا

وحدوث نوایب وبلا بهای طعام نمیکرد مراد از لفظ ضر
در این مقام هزال وذبول است از شدت جوع وبی برگی وگفته اند
مزجات بمعنی مدفوعست یعنی بضاعتی آورده ایم که بدست هر تاجر
که میدهیم از غایت حقارت او را رد می اندازد از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که درهمی چند بوده است که در مقام اخذ ثمن مبلغی کمتر
از رایج متعارف محسوب بود وبعضی گفته اند از متاع اعراب بود مثل
روغن وپشم وامثال آن که در نظر ملوک بچیزی نمی آید وبرخی بر آنند
که بضاعت مزجاة حبة الخضراء بود وگروهی نقل کرده اند وممکنست
که دراهم جید نافق را در جنب احسان بی منتها سلطانی هیچ دانسته
مزجاة وصف کرده باشند وعلى التقادیر حکمت در آنکه اخوان
در مرتبه اولی که هنوز ملاقات یوسف نکرده بودند احسان و
اکرام بان مشابه ندیده باظهار ورود ضرر ونزول باسا وتضرع
وابتهال وکشف احوال اهل وعیال با او خطاب نکردند ظاهر آنست
خواهد بود که بر عجز ومسکنت ایشان ترحم نموده بارسال ابن یامین

مسرور شد و از عهده عهد نامه که نوشته اند و معذرت آن بیرون
آیند و صدق قول خود در امساک عزیز او را بهانه سرقه در خدمت
پدر بظهور رسانند و محتملست که در مرتبه نخستین دهشت مجلس و علو
تقرب در ابتدا مانع اظهار مسکنت شده باشد و بعد از وفور عطا و
ظهور نعماء که کرة بعد اخری مشاهده نموده باشند در عرض مسکنت
دلیر شده باشند فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا اعطا کن
بما و تمام کن در قضاء حاجت و مدعا بما نه طعام بطریقی که پیش
از این بما جیدا انعام کردی و تفضل کن بتفاوت ثمن کالا جید
و ناقص و زیوف یا زیاده کن بر حق ما از آنچه بدیگران میدهی
و جمعی که باباحه صدقه بر غیر پیغمبر آخر الزمان از انبیاء پیشین قایلند
باین آیه متمسک شده اند و برخی در مقام انکار آمده میگویند که
صدقه بر جمیع انبیا حرام بوده و گفته اند مراد از صدقه در این مقام
فاضل بر قدر معهود است که اخوان در مقام ترحم بازیادت
ایماء کرده اند و گروهی بر آنند که مراد از طلب تصدق استدعاء

رخصت برادر محبوس بود یعنی تفضل کن بر ما و برادر ما استرضاء
خاطر او نموده اند إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ بدرستی که خدای تعالی
جزا میدهد متفضلین مثوبت اخروی در برابر آنچه زیاده اعطا
میکنند یا جزا میدهد برادر محبوس شما وقتی که خشنودی
پیغمبری مرسل در ضمن آن مندرج باشد قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا
فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ بعد از اتمام
خواهش و سوال قضاء حاجت و نوازش صدیق فرمود که آیا
میدانید و بخاطر می آورید که چه کردید بیوسف و برادر او در
وقتی که جاهل بودید بقدر و منزلت یوسف یا جاهل بودید
بقباحت آن امر منکر یا نمیدانستید که ایذا و اهانت والد بزرگوار
در استماع آن واقعه تا چه مرتبه و مقدار است و قبح آن فعل را
منظور نداشتید و از خجالت و ندامت نیندیشیدید استفهام
بر سبیل تعجب است از غلظت فعل و سوء مذهب که مراد آن باشد
که آیا قبح عمل خود را دانسته اید و بتوبه و انابت بعد از ایقاع آن

رجوع کرده اند چه قبح افعال سبب استقباح است و آن مجرد مقتضی
پس در این مقام کلام صدیق مشتمل بر شفقت و رأفت
و نصیحت در امر دینی که مستلزم اصلاح احوال برادران باشد
نه موجب عتاب و سرزنش ایشان و مقصود از جهالت نفی علم
نیست زیرا که ایشان علما بودند لکن چون مرتکب فعلی شدند که
از جهال صادر میشود لهذا ایشان را در مرتبه جاهلین یاد کرد
و بعضی گفته اند مراد آنست که شما کودکان بودید در مقام سفاهت
و نادانی و این قول مستبعد است چه صبیان بر افعال و اقوال
خود ملوم نیستند و عزیز بالغ را بر اصدار قبایح مواخذه نتوان کرد
در شناسانیدن صدیق خود را بر اخوان باین عبارت مفسرین را
اختلاف است که داعی چه بوده بعضی گفته اند که چون اظهار بی
برگی و اعلام گرسنگی اهل بیت شنید و کلمات تضرع آمیز و
مقالات حزن انگیز اخوان بسمع شریفش رسید رقت آمد بی اختیار
گریه بروی غالب شد و چون قطرات عبرات بر وجنات مبارکش فرو



دوید دانست که ظهور چنان حالتی موجب گمان و تشویش
خاطر برادران است خود را بر ایشان ظاهر ساخت و برخی برآنند
که چون اخوان مکتوب حزن آمیز یعقوب را که مضمون آن مرقوم
کلک بیان گشت بصدیق دادند در وقت خواندن عنان تمالک
از قبضه اختیارش بیرون رفته متکلم باین کلام شد و آن آنست
که بعد از قرائت نامه بر ذیل آن نوشت اصبر کما صبروا و اظفر کما
ظفروا صبر کن و شکیبایی را شعار خود ساز همچنانکه پدر و جدان
کردند یا آبا و اجداد بقرینه جمعیت فعل تا نتیجه صبوری و ثمره
شکیبایی بمراد خود ظفر یابی و بحصول ملاقات فرزندان
بعد از تمادی روزگار هجران مسرور گردی چنانچه ایشان فیروزی
یافتند نجات از حرق و خلاص از ذبح و نامه را قبل از اطلاع
حال خود بمعتمدی داده بکنعان فرستاد و زمره را اعتقاد آنست
که عرفان آنست احسان بر اخوان و فوق محقق شد که بعد از محاورات
و اظهار مسکنت چون مجلس خاص شد و قضایا و مرافعات بپایان

باخر رسید بتقریبی حکایت کرد که ای جوانان کنعانی مالک بن ذعر
خزاعی که از مشاهیر تجارت وحال در سلک ارباب کفایت و
خدمت ما انتظام دارد نقل کرد که مدتی قبل ازین در نواحی کنعان
در چاهی بعید از عمران و دور از آمد شد کاروان غلامی دیدم
متصف بصفات چنین وچنین وبعد از وجدان جمعی از اهل کنعان
بنعوت کذا و کذا ادعاء مالکیت او کردند و آخر او را بمبلغ
قلیل بمن فروختند و دراهم زیوف نارایج بایشان دادم در
اخذ آن مسامحه کرده بی مضایقه از من گرفتند از چگونگی این حال
مرا شگفتگی حاصل است که سبب فروختن چنان صبیی بچنین ثمن
چه بوده چون شما از اعیان ومشاهیران ولایت اید اگر از آن
واقعه خبری دارید بعرض رسانید اخوان گفتند ایها العزیز آن
غلام را ما فروختیم وچون معیوب بعیوب فراوان بود در عوض
ثمن بدراهم معدوده اکتفا نموده با مشتری مضایقه نکردیم
صدیق از جهت تنبیه ایشان بکلام مذکور تکلم فرموده ظاهر آن

وجه از صواب دور نماید چه از کرم ومروت آن در صدف
نبوت واختر برج سماحت وفتوت در مقام منزلت ومسکنت
ایشان بفحوای کریمهٔ یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر چنین
بغیری گنجایش ندارد اگر کسی سوال کند که فعل اخوان در ابتدا
واهانت یوسف ظاهر است لکن امری که موجب آزار برادر
دیگر بوده باشد ظهوری ندارد وحال آنکه صدیق در بیان
استعلام فعل ناملایم ایشان نسبت بخود وبرادر بزرگ
وغیره بیان فرموده جواب از دو وجه در معرض تقریب توان
آورد یکی آنکه بعضی گفته اند که بعد از صدور آن فعل قبیح اخوان
حسود همیشه بنظر حقارت او را می دیدند وچون بعد از غیبت
در نظر پدر نایب مناب برادر بود او را بی سبب می رنجانیدند
مرتبهٔ که مقدرت تکلم با یکی از ایشان نداشت ودر مدت ملاقات
پیشتر از عرفان اخوان جمیع حالات را معروض صدیق ساخته
بود وجه دویم احداث غم وحزنی که بسبب افعال ایشان

ناخوش شد بود از فقدان چنان برادری یا نادیدن پدر بر سوء
احوال و این وجه اظهر است چه در حصول ایذا زیاده ازین
سبب در کار نیست القصه بعد از استماع این کلام تعجب آمیز و مقام
انکار انگیز قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ برادران گفتند آیا تو یوسفی
سوال ایشان بعنوان استفهام دو وجه گفته اند یکی آنکه صدیق
در وقت تکلم بکلام سابق متبسم شد اخوان از حسن تبسم و دیدن
ثنایا مثل لؤلؤ منظوم او را مشابه یوسف تصور کرده استفهام
نمودند وجه دویم آنکه از حسن کرامت و لطف معاشرت و اعطا
طعام بی بها در چنان قحط و غلا بر توهم سوال کردند و محتملست
که گفته شود سوال موافق استفهام یوسف بکلام هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ
اخوان دانسته باشند که او از آنچه ایشان با یوسف کردند
بر خبر باشد و با وجود علم بآن حال همان در مرتبه مهربانی
و نوازش است و بر وفق نرمی با ایشان سخن میگوید یا خود
گفته باشند که این طور اخلاق نمی آید مگر از کسی که از اصل ابراهیم



و ذریه اسحق باشد بنا برین دانسته باشند که یوسف است و احتمال
دارد که سوال استفهام بر سبیل تعجب باشد و انکار را نیز مدخلی
هست چه در آن وقت اگر بیقین میدانستند که برادر ایشانست
از غایت علو مرتبت و سمو عظمت انکار میکردند قَالَ أَنَا يُوسُفُ
وَهَٰذَا أَخِي صدیق فرمود که من یوسفم و این برادر منست در
مقام سوال ایشان صدیق را از تعریف نفس خود بتنهایی
جواب و از حال خود و برادر ما آنکه برادری او بعد از معرفت
معلومست از جهت ثبوت و لزوم عرفان تو اند تا تو هم مشارکت
اسمی نکند و محتملست که بیان اخوت برادر از غایت مهربانی
و رقت قلب بوده باشد قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا بتحقیق که خدای
تعالی ممنون گردانید ما را بانعام جمعیت بعد از تفرق و مواصلت
دنبال مفارقت إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ بدرستی که هر کس پرهیز
کاری را شعار خود سازد باداء طاعت و اتقاء معصیت و صبر کند
با شتی بر کف نفس از زنا و منع طبیعت از ارتکاب سوء و فحشا

یا صابر باشد در مقام کید نسوان و محنت زندان یا بر بعد وطن
و ورود حوادث و فتن نکوکار خواهد بود فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ
أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ بدرستی که خدای تعالی ضایع نمیکرداند مزد نیکوکاران را
در دنیا باعطاء نعما و در عقبی بایصال مثوبت و مغفرت بی منتها
پس بمقتضی آیه کریمه درین مقام چنین خواهد بود مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ
فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَهُمْ و وضع محسنین درین موضع جهت استمالت
بر متقین و صابرین بفرزند پرهیزکاری و صبوری قَالُوا تَاللَّهِ
لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا اخوان در مقام اعتذار سرها در پیش
افکنده گفتند قسم بخدای که بحقیقت و براستی ترا بر ما اختیار کرد از پرهیز
کاری و صبوری که شعار خود ساختی سرافراز کردانید تکمیل محاسن
نشاتین و تتمیم مطالب دارین اختصاص داد ترا بملک و ریاست
عزیز کردانید و ما را بمسکنت و مذلت سوال در برابر تو در مرتبه
اذلال فرود آورد و بدرستی که بودیم در سوء صنیع و ایقاع فعل
مذموم قطیعه که از ما نسبت بتو صادر شد از خطاکاران مذنب

صدیق چون معذرت ایشان بسوء تدبیر و اعتراف بخطاکاری
و تقصیر دید کلام ندامت آمیز رقت انگیز در مقام اعتذار و انابت
شنید از روی مهربانی قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ فرمود
که هیچ سرزنش و توبیخ بر شما نیست و ازین پس از گناه شما ذکر
نخواهم کرد و آنچه از شما نسبت بمن صادر شده در معرض گفتن
نخواهد آمد معذرت شما در معرض قبول است و مأمول جمیل
حصول موصول بیت بذل عفو پوشیدم خطا را
قلم بر سر کشیدم ماجرا را ؛ همه نادیده دانم دیدنی را
شنیده بر طرف نشنیدنی را ؛ آنچه حصه منست شما را عفو کردم و
بی مضایقه از آن در گذشتم و هرچه حصه خدای تعالی است
يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ می آمرزد و عفو میکند
شما را و برحمت بی منتها و مغفرت لا تعد و لا تحصی که از برای
مذنبین و عاصیین مهیا ساخته و ذخیره گذاشته در مقام اعتذار
و انابت از جرایم و زلات شما در میگذرد و قلم نسخ بر صحیفه جرایم

وجریره معتذرین و منیبین بیکشد چه او بر عباد مهربان تراست
از جمیع مهربانان **بیت** [illegible] پیشش در مقام نیاز
در مغفرت بر همه کرده باز ؛ بخشش گناه جهانرا کفیل
سبیلست ادرار عفوش سبیل ؛ ز رحمت بر ارباب افعال زشت
نه بندد در رحمت باغ بهشت ؛ همه در تمنا امید آسودگی
همه نعمتش حرز فرسودگی ؛ بر بخشش نه بیند بسوی کسی
گناهی نیارد بروی کسی ؛ زبردستیش زیردستی نواز
بلندیش مشعوف پستی نواز ؛ بود رحمتش خضر راه همه
شود عذرخواه گناه همه ؛ نه رسوا کند مجرمی را بجرم
نه رزق از کسی باز گیرد بجرم ؛ نه عصیان شود مانع نعمتش
نه دنبال نعمت فتد منتش ؛ چو لطف عمیمش بود بر دو باد
عجب گر شود مذنبی شرمسار ؛ بعد از آنکه صدیق خود را باخوان
ظاهر ساخت و از حالات و وقایع پدر بزرگوار بر اخوی استفسار [هنوز]
نموده عدم بصر و نوایب دیگر سمت تحقق پذیرفت فرمود اذهبوا

بقمیصی

بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا بر بیدای
اخوان پیراهن مرا این پیراهن که مماس بدنست پس بیندازید
بر روی پدر بزرگوارم که بعد از نابینایی بینا خواهد شد
**نظم** بر بیدار فرزندان مژدگانی ؛ حیات جاودانی از معانی
بآیین رضا جوئی بپوئید ؛ بمهجوران نشان وصل گوئید
ازین پس شوق خواهش ناصبوریست ؛ نه لاونیهای ناکامی ضروریست
سرود آمیز پیغامی کند ارید ؛ نشاط انگیز فصلی بر شمارید
که ایام غم انجامی سر آمد ؛ تمنا از سیه روزی بر آمد
بلند آوازه گردد صیت اقبال ؛ زند طالع بنام میمنت فال
شود شیرازه بسته دفتر شوق ؛ بدوش آسمان ساید سر شوق
ز بحر غم برون آید صبوری ؛ برآرد شادکامی کام دوری
براه افتد محبت مست شادی ؛ خورد غم گوشمال از دست شادی
خوش آن ساعت که پیک آشنایی ؛ کشد بر گوش خواهش مرحبایی
خوشا وقتی که فرخ پی بریدی ؛ براه افتد کند شوق نویدی

بر آیند زان نوید امید یاری : پس از عمری بسی انتظاری
چه خوش باشد که در باغ امانی : بهاری بشکفد بعد از خزانی
ز خندان گشتن گلهای خندان : شود چون روی عالم گلستان

ذهاب عمی و مجیء بصر پدر نیکو سیر را با لقاء پیراهن بمجرد وحی
از جانب واهب ذو المنن معلوم کرده بود و آن پیراهن از حریر
بهشت بود که در وقت القاء ابراهیم خلیل در آتش جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین در وی پوشانید و بارث شرعی باسحق
رسید و بعد از و بیعقوب انتقال یافت در وقت رفتن برادران
بصحرا وارسال یوسف یعقوب آن را بشکل طومار تعویذ کرده از
گردنش در آویخت و چون اخوان او را در چاه انداختند جبرئیل
بفرمان رب جلیل نزول کرده آن تعویذ را از هم باز کرده پیراهن را
در جگرگوشه اسرائیل و شرف دودمان خلیل پوشانید در اخبار است
که همیشه بوی بهشت از آن قمیص می آمد و بر سر هر علیل که می افکندند
یا بوی روح افزای آن بهر سقیم که می رسید شفا می یافت وَأْتُونِي

باهلکم

بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ و بعد از بینائی پدر و نوید جز بهجت اثر
بیاورید همه اهل و عیال خود را بمصر تا زمان مهاجرت بتلافی
ایام مواصلت تلافی شود و هنگامه هجران برو نماند شاهد وصل
دوستان بر هم خورد فَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي
لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ و چون جدا شد از سور مصر کاروانی که
پیراهن با ایشان بود حضرت یعقوب حفده خود را گفت ای فرزندان
بدرستی که می یابم و بمشام میرسد بوی جانفزای دلاسای
یوسف لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ اگر مرا بخرافت یا سفاهت یا ضلالت
یا جهالت اسناد نمی دهید چه در معنی لغوی فند اختلافست اکثر
مفسرین بمعنی فساد حمل کرده اند در اخبار است که هشتاد فرسخ
مسافت میان مصر و کنعان بود قریب بصبح بود که کاروان
فتح نشان که بشارت دهنده با ایشان بود از عریش مصر منفصل
شد در ان سحرگه نسیم مژده بر از وصال جانان بمجمع احزان رسید
و شاهد چنین کرد صبا بسر انگشت نیاز تکمهای پیراهن گل بگشاد

فراش سبك دست بهار در بسيط چمن بساط سبزه ميكستراند
وسقاء دامن بر كمر زده نيسان رشحات زلال سحاب نيساني
چكيده دركام تشنه مردكان باغ وبستان ميچكانيد نوعروس
فروردين صد هزار طراز ناز آراسته ومشاطه اردي بهشت
بار آرايش دوشيزكان شكوفه برخاسته ساقي سحاب مطير جام
كار نركس از صاف سرشار پر كرده ومطرب خوش لهجه عندليب
طفل غنچه را بكوشمال نغمه از خواب ناز برآورده بوي مشك افشان
نسيم بهار مواصلت مشام جان ساكن بيت الاحزان معطر
وممتزج هواي عطرهاي مفارحت بعطاري چاربازار كنعان
پرداخته باد صبا بفرمان واهب العطايا بوي جانفزاي پيراهن
يوسف را بدين نشاء همان سحر فيض اثر بيعقوب رسانيد **بيت**

دران فرح سحر باد سحرخيز ؛ شميم نافه درجيب ختن ريز
...قان بيام عاشقان بر ؛ هواي مجلس معشوق در سر
همه كيفيت فصل جواني ؛ همه فيض بهار زندكاني

كي

سراسر شادي دلهاي غمناك ؛ ازو دركار وجدان توده خاك
كريبان پر ز بوي پيرهن كرد ؛ مشام پير كنعان را خبر كرد
چنين آن مژده آورد در وطن بود ؛ كه كنعان پر ز بوي پيرهن بود
بشير از مصر يكمنزل نه پيمود ؛ كه بيك صبح كرم هفتيت بود
همان دركام اقبال بود قاصد ؛ كه بار انداخت در منزل مقاصد
هواي دشت موج نور ميزد ؛ بيابان طعنها بر طور ميزد
پر از خنده دهان بخت وارون ؛ ز رخ دمن وپيش از حد افزون
محبت كعبه را از ذوق شادي ؛ همه حاصل مراد نامرادي
سرود شوق در رامشكري بود ؛ بشارت در بخت كستري بود
درو ... بهار را كل دركريبان ؛ سرود ستار هم چيم كلستان
جهان ناخنمي در بر كرفته ؛ رسوم سيغمي از سر كرفته
سرور افزا فضاء عالم دل ؛ طرب دردره دوي منزل
نو كوكبي از هوا كافور بحنت ؛ كهن غربال كردون نور ميريخت
ز خوشبوي جنان شد عالم آباد ؛ كه در مغز زمانه عطسه افتاد

ختن كردم

بمنزل

خبر چندانش در دل غلو بود ؛ که بی صاحب خبر در جست و جو بود
بسرعت راه می پیمود و میرفت ؛ ز بس رفتن همی آسود و میرفت
بشارت بر بذوق مژدگانی ؛ دلی بسته بعمر جاودانی
بدل راز نهان اظهار میکرد ؛ بگفتن حرف بهجت تکرار میکرد
قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم گفتند حفدهٔ یعقوب
بدرستی که تو ای جد در خطای گذشتهٔ از ذکر یوسف و تکرار
رؤیت او چه نزد ایشان خبر وفات اشتهار داشت با ن
امتداد مدت مدید و عدم ظفر بر اثر در زمان بعید حیات او را
مستبعد میدانستند فلما ان جاء البشیر پس چون آمد
یعقوب را بشارت دهنده از جانب یوسف بنوید ابتدای زمان
مواصلت و انقضاء روزگار حزن آمیز مهاجرت بعضی گفته اند
بشیر یهودا بود در وقت ارسال پیراهن بجانب یعقوب صاحب
محنت معروض صدق گردانید که پیراهن خون آلود من نزد پدر
بردم جهت تلافی آن مرا بردن این مامور فرمای تا او را

مسرور گردانم چنانچه محزون ساختم در فرح افکنم چنانچه در
شدت انداختم شاید که سرور این مژدگانی تلافی اندوه آن
خبر ناگهانی کرده و اشارت این بشارت سبب رفع جریمهٔ آن
جنایت شود در ضمن نوید این خبر خشنودی خالق اکبر بحصول
آید و در عقب این مژده بهجت اثر رضای خاطر پدر فرخنده
سیر روی نماید چون ازالهٔ دلهای دور از نشاط شکفتنی
گلهای رنگین انبساط مرتبه حصول پذیرد و دلگشائی سینهای
بی سرور بمشعل افروزی فروغ نور حضور چنانکه بوده از
سر گیرد و برخی برآنند که مالک بن ذعر خزاعی دران ایام در
سلک خدمهٔ آنحضرت انتظام داشت آن خدمت متعالی منزلت
باو رجوع شد و در یکی از کتب بنظر رسیده که قبل از فروش
یوسف با اخوان بصحرا یعقوب را جاریهٔ بود از اهل خدمت و پسری
داشت صغیر بنام بشیر یعقوب مفارقت میان پسر و مادر افکنده
بشیر را بیکی از تجار کنعان بفروخت جاریه را چون وسیله

بود که در آن آوند و محبسی در نظر نمی آمد که در حریم آن گزند
با حرمان مفارقت پسر صبر نمی توانست و جز منهج دعا راهی که
بمنزل توان رسید نمیدانست در سحرگاه که وقت شبگیر قافله
آه بود و بیک دعا از ذوق اجابت در راه آسایش نمی غنود
از شدت مهاجرت پسر و سورت نایره محرومی از نادیدن
نور بصر شکایت بدرگاه منتقم اکبر و خالق داور برده بود
قاصد مسلك در کام نخستین بود و بیک راز از منزل نیاز
براه نیفتاده که ملقی یا امیق سمعت دعائك باستقبالش دوید
و از حریم حرم سرای کبریا ندای مهمان دار یجیب المضطر
اذا دعاه بگوش هوشش رسید که چنانچه ترا بفراق فرزند
مبتلا کردانید در مقام انتقام او برادران احبت اولادت امتحان
خواهیم کرد و چنانچه مقدر فرموده‌ایم که تا تو پسر خود را نه بینی او
بدیدن فرزند خود مسرور نگردد بعد از مباینت پدر و پسر موافق
تقدیر ملك اکبر بعد از رنجی مدید عجب اتفاقی بشهر مصر افتاد

و صدیق او را خریداری نموده بنظر مرحمت در وی مینگریست
و ریاست بعضی غلامان خاصه باو مفوض بود در ین وقت
موافق امضاء حکم غیبی و نفاذ فرمان خجسته نشان دیوان
ربوبی پیراهن را باو داده بجانب پدر فرستاد از قضا بشیر بعد از
رحلت سیر چون بنواحی کنعان رسید بسبب آنکه او را در مغرب سن
از اعاجم برده بودند مکان ساکن بیت الاحزان را نمی دانست در
زمی تفحص میکرد پیرزنی دید چاره‌ای ماند که بشستن جامه
مشغول بود پرسید که ای عجوز مقام یعقوب کجاست زال را
هیجان مواد محبت مادری درجه کمال یافته بجانب او توجه کامل
کرده گفت ای برید فرخنده نوید بیعقوب چه کار داری که از
زمان فقدان یوسف بمعاشرت حرمان و تأسف ساخته و دل
از آرزوی اختلاط ابن و آن پرداخته نه کسی را در حضرتش
راه هست و نه از دخول و خروج آشنا و بیگانه آگاه تا نور دیده‌اش
از نظر رفته دیده‌اش بی نور هست و تا آن جگر گوشه از کنارش

بریده سینه‌اش بی‌آرام و سرود نمی‌دید بیدار دیگری خرسند
میشوانند کرده وند در سینه جای نزول محبت عزاو میشوانند داد
از بد و غیبت آن پسر بجز عبادت خالق اکبر و راز و نجف و بشر
کاری دیگر ندارد و از اوان ذهاب فرزند کامیاب بغیر از ریختن اشک
ربّت الارباب و استغاثه بجناب غفور وهاب همّی دیگر ندارد
با آن محنت بی‌اندازه اکنون مدتی‌ست که بحدوث شدتی تازه
گرفتار است و آن استرقاق برادر هم مادری یوسف که از
جانب عزیز مصر واقع شده و الحال چند روز است که سایر اولاد
الجادش که بخدمات و نسق مهمات قیام و اقدام می‌نمودند
از جهت استدعاء اطلاق فرزند محبوس بمصر فرستاده با
این دلبستگی و خاطرشکستگی که دارد چگونه او را ایشان دیدن از
جلد جلوه‌ی انحضرات اگر مهمت ضروریست باید گفت تا بوقت فرصت
بعرض آن حضرت نموده جواب بیاورم و اگر مجرد زیارت و دیدن
حالت ناجزان موافق تدبیر تواند بود تا در مقام فراغ بال

سئوال در آید بشیر گفت ای زلال اطناب موجب ملالت و تطویل
کلام نه مناسب و ملایم این مقام سخن دراز نکشد و بر الحضرت
یعقوب بی تلخی انتظار راه نمای که من فرستاده یوسفم جاریه
از استماع آن کلام در همان مقام متحیر و مدهوش ماند ساعتی
خاموش شد و بعد از حصول مرتبه افاقت ببذل جهد و طاقت
بجانب سجده شتافته سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا کلام تو
صدق و موعد تو حقست نه تو وعده فرمودی که تا من بشیر از نه
ببینم یعقوب ملاقات یوسف مسرور نگردد درین حال ما هم از
رابطه مادر فرزندی و تحرک سلسله نیاز و آرزومندی
و علاوه استماع نام بشیر با نفاذ اراده کامله تقدیر فرزند سعادت
مند مادر را شناخته گفت ای غمخوار دمنم پسر تو بشیر و اخبار خود را
بما در نقل کرده یکدیگر را در کنار آوردند و بعد از حصول سرور
کامل و حدوث بهجت و انبساط شامل باتفاق متوجه خدمت
یعقوب شدند **نظم** هم آخر کوفت دولت حلقه بر در

[illegible]

بشادی لب بگفتن آشنا کرد ؛ عروس راز را برقع گشا کرد

نخستین از کفت شکر و داد و دعا داد ؛ دگر ربط دعا با مدعا داد

که از رفته رفته غم بی برگ گردد ؛ مبادا شوق شادی مرگ گردد

پیام آشنائی بر زبانش ؛ حدیث دلگشائی در بیانش

رموز تهنیت بعد از دعا گفت ؛ دگر سربسته حرفی آشنا گفت

بدنبال حدیث آشنائی ؛ زبان زد کرد فصلی از جدائی

حکایتهای هجران کرد اظهار ؛ سخن گفت از زبان یار با یار

دگر سر کرد فصلی شکر آلود ؛ ز سینه تا بلب در شکر اندود

لبی پر خنده حرف وصل میگفت ؛ خس و خاشاک هجر از ره میرفت

نوید مژده دیدار میداد ؛ جواب اشتیاق یار میداد

عیان میگفت رمز چاره دل ؛ رفو میکرد جیب پاره دل

گسسته سلک را پیوند میکرد ؛ هجوم شوق را خرسند میکرد

خبر میداد از شوق نهانی ؛ رقم میکرد عمر جاودانی

دهانی پر ز لفظ آشنائی ؛ سراسر معنیش وصل جدائی

همه آرام خاطر ناشکیبی ؛ همه کام دل حسرت نصیبی

سروری همه ان گفت و گوها ؛ که گفتن را نکرد آرزو دست

نشاطی که از آن داستان بود ؛ که هر یک نکته صد جان را ضمان بود

زبانها از سرود تهنیت تیز ؛ درونها از سرور شوق لبریز

همه ترتیب لفظ آرام دلها ؛ همه اسلوب معنی راحت افزا

گروگان داشت هر حرف انبساطی ؛ ز هر ایما ایمانی نشاطی

ز حرفش نشاه در گوش میرفت ؛ که هر کس می شنید از هوش میرفت

حکایتها سراسر عشرت انگیز ؛ سر قصه تا آخر طرب خیز

حلاوت را سخن چون شکر مصر ؛ بشارت چون بشارت آور مصر

بلند اقبالی اقبال در کار ؛ متاع سعی همت گرم بازار

نعمت از تقبیل عتبه نبوت و فراغ اسلام و صیغه سالت اَلقاهُ عَلی وَجهِهِ فارتَدَّ بَصیرًا بشیر خبر پیراهن صدیق روشن ضمیر را چنانچه مامور شده بود بر روی یعقوب پیر انداخت بی واسطه تشریف و میانجی ناچیز با بر سالک مذبح بینا کرد بلی

المنة لله که بچه استطاعت تعریف آن بخجسته ساعة توان کرد و بکدام
توان از عهدهٔ توصیف آن فرخنده زمان بیرون توان آمد کلک
بلاغت نشانم را چه یارای تحریر چگونگی آن روز و زبان فصاحت
بیانم را چه قدرت تقریر کیفیت سرور آن زمان دلفروز اگرچه جمله
صحایف سمرچنین گذشته بعبارای نوعروس این سخن آراسته
و چمن اوراق محدثین رفته بچهره افروختگی نوگل این حکایت
پیراسته ساده عذار صحایف مصنفات پیشنیان بنقش و نگار
خط و خال این قصه شیرین رشک باغ و بهار دستون و شروح
مؤلفات نقد بافکان بلاد آلی ابکار لفظ و معنی این نقل نمکین
عبرت افزای محیط بی ساحل و کنار اما مؤلف عذب منظر حسین
المخلص بفتوحی بلغه الله ما یتمناه بنابر تتبع آثار پیش افتادگان
وخوشه چینی کشتزار دهقان گذشتگان بآبیاری چشمه سار قلم در
جویبار این صحیفه نهال نوخیزی میرساند و در فضای چمن این گلزار
تازه بهار گلبنی سرسبز سیراب میدماند نور دیده که از نادیدن

ان نور

آن نور دیده از دیدنش رمیده بود بکحل الجواهر وصال بدیده
در آمد و سرور سینه که از حزن هجران آن سرور سینه با سینه
بی کینه اش کینه ور بود بنوید نزول جاه و جلال اقبال خوش بر آمد
تا سنی که از بار گران فراق منحنی شده بود به بیم چشمی قد بر افراختگی
عهد شباب دوباره سنوی گردید و پیکری که از تاب سموم نیاز
و اشتیاق مغز استخوانش گداخته بود بجان پروری نسیم بهار جوانی
تازه از سر گرفته برخورد بالید عمر رفته شبابی که بدیده نفوس در
خواب نمی دید از سر گرفت و بخت خفته که از نشاء نعاس بیخبری
از خواب بر نمی آمد بیدار گردید گلشن خزان دیده زندگی از بهار
دوباره سرسبزی بخشید و چمن چشمه انباشته بستان سرای بکر
که چهل سال لب خشکی شرب کشیده بود آب رفته بجوی باز آمد بعد
ستمکش که در هجران مدت مدید روی آسودگی ندیده بود بر بستر
استراحت پا دراز کرد و شکیب حرمان نصیب که در آن زمان
بعید در بلاد فراغت غریب مینمود دار الملک آسایش را بجز

تسخیر در آورد و جواسیس حواس را که مدتی مدید بر سم خبرگیری
بهر طرف فرستاده بود هم از راه رسیده مژده قدوم میمنت
لزوم فتح و نصرت رسانیدند و حبش دعا عاقبت محمود بوجه که
بجاربه سپاه غم نامزد فرموده مؤید و منصور بهبات احتیاجی
مراجعت نمود و تخم توکل که در مزرع شکیبائی پاشیده بود بر
زلال عین الکمال امید خوشه بر سر آورد و نهال همت که در خیابان
توکلت علی الله نشانده بود بهبوب نسیم بهار رسوخ عزیمت
وحسن ظن ثمرهٔ حصول مراد بارور گردید کشتی طوفان خوردهٔ
طالع که سالها در گرداب حیرت در گردش بود بمدد یمن باد
بساحل نجات رسید و کاروان راه گم کرده بخت راسپیده که عمرها
در بادیهٔ حیرت و پریشانی حالی سرگردانی کشیده بود برهنمونی
هادی توفیق خود را بمنزل مقصود کشیده بجان جنت رسانید
که روزگاری سموم مهاجرت بان فرسوده بود بیکساعت از
سحاب مواصلت طراوت یافت و سنبل جویبار نوبت که عمری گردباد

شعله

شعلهٔ مساعدت بران بجهد بود بیکدم از شبنم قطرات ابر وصال
نضارت پذیرفت فاصبر آه فلک سیر اِنَّمَا اَشْکُو بَثِّی وَحُزْنِی
اِلَی اللهِ بسر منزل اجابت و بشر الصابرین رسید و بیک نیاز عافیت
جز وَلَا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ خود را باوج مباهات اَلَمْ اَقُلْ
لَکُمْ اِنِّی اَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ کشید بیت الاحزان
روزگار پریشانی که از دخان نایرهٔ حسرت و اندوه تیره
و ظلمانی گشته بود از فروغ چراغ وصال روشنی یافت و کاشانهٔ
زمان انتظار و بیسامانی که در چهل سال زندگانی از فقدان ضیاء
شموع سرور تاریک و بی نور بود اشعهٔ جهان افروز نیر اعظم
مواصلت جان تافت نظم پس از عمری که هجران دست و پا کرده بیکدم

فروزان اختر طالع بر آمد : شب تاریک محرومی سر آمد
بر آمد عاقبت کام صبوری : بنزدیکی مبدل گشت دوری
چه محنتها که آمد بر سر بخت : که تا دولت در آمد از در بخت
چه غصه‌ها که در کار دل افتاد : که تا مطلب موافق حاصل افتاد

بنام ایزد سرور بیت احزان ؛ مبارك بادشاد بهای کنعان

کرامتهای عشق عاقبت خیز ؛ اجابتهای آه آسمان سیر

اثرهای دعاهای سحرخیز ؛ مددهای نواهای غم انگیز

که بعد از روزگاری کارگر شد ؛ شب دیجور محرومی سحر شد

بمینا هنام ظن نیکو ؛ صبوری گشت آخر بخت بازو

رسید آخر بمطلب کوشش عشق ؛ هم آخر کرد کوشش جوشش عشق

بلی هرجا توجه گشت محکم ؛ بآسانی کشد دشوار عالم

شود هرجا محبت آهنین چنگ ؛ هنوا ری تراشد موم از سنگ

بود حرزن بر محبت عشق همت ؛ شود همت غبار اخنه افکن

توجه کوششی دارد که باید ؛ هم آخر از توجه کار آید

نتوحی کی توجه باشدت یار ؛ توانی کرد در راه طلب کار

مدد شواری که کردد عقل حیران ؛ بنیروی توجه کردد آسان

باقبال توجه کوششی کن ؛ پس استادر کیمیا جوششی کن

توجه کن که اکسیر شعور است ؛ زرت قلبت واکسیری عزورست

پریشان سازجمع کار فریهاست ؛ غمایم خوان دیو حزد سر بهاست

هرجا شخص همت قدکننده راست ؛ یقین انجا توجه کار فرماست

کند هرجا توجه تند کاسی ؛ باستقبالش آید دوست کامی

پس از ضعف قوت وپس از هرم شباب در وجود شریفش بهم

رسید از غایت ابتهاج وسرور وحسن ظن برحمت بی نهایت

ملك غفور، قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

فرمود که آیا نگفتم بشما ای اولاد وحفده که میدانم از جانب

خدای تعالی بوحی والهام آنچه نمیدانید از حیات یوسف ورفع

حزن وتاسف یا از وجدان بوی پیراهن وانقضاء زمان

نوایب ومحن وانکه از جانب خدای تعالی بتفضل کامل وترحم

وسیع شامل مرا با او در یك مقام جمع کند وبانجام جمعیت در

بقیه ایام مهلت تلافی شدت روزگار محنت سمت تحقق خواهد

پذیرفت وبزوال نکاره هجران تمنای خاطر پریشان بر آمده

باوج کمال خواهد رسید بعد از وجدان نعمت نامتناهی بحمد

شکر الهی بتقدیم رسانید باینار فقرا وانفاق از اهل وتامی

قیام واقدام نمود وچون فراغ از آنها متحقق گشت بتفحص احوال
خیر مآل فرزند دلبند از بشیر سعادتمند مشغول گردید قاصد
خجسته مقاصد معروض داشت که بر احسن احوال وایمن
آمال برفعت وکامرانی زندگانی میکند پادشاه وفرمان
فرمای ممالک مصر است ابواب عدل واحسان بر روی سکنه
آن دیار گشاده واهالی آن بلاد دفیض آباد پای اطاعت و
انقیاد در راه متابعت وفرمان پذیرش نهاده یعقوب فرمود
که پادشاهی نمیخواهیم واز فرمان روائی وسلطنت نمیگوییم از
ملت مستقیم می پرسیم واز نهج مبین ودین قویم سوال میکنم او را
بر چه دین وکدام آیین گذاشتی مذهبش چیست وطریقه اش
سند بکیست گفت ای پیغمبر خدای بر ملت خلیل قایمست وبشر نعمت
اسرائیل جازم یعقوب بشکرانه نعمت آن موهبت سجده شکر بجای
آورده فرمود الآن تمت النعمة بعد از آن متعاقب قاصد خیر
نشان اخوان در مقام اعتذار وطالب نعمت بی غایت رحمت

واستغفار از راه رسیده در خدمت والد بزرگوار در مقام
ارباب حوایج بایستادند وبزبان ندامت قالوا یا ابانا
استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین گفتند ای پدر
بزرگوار وای خلف خاندان خلقت شعار طلب کن از خدای
تعالی گناهان ما را که نسبت بحضرت تو وجناب رسالتمآب
یوسفی واقع شده بدرستی که ما در امر یوسف ومعرفت قدر
ومنزلت او نزد خدای تعالی ودر نظر تو از خطاکاران بودیم
عذر تقصیر ما در پذیر وجرایمی که باغوای شیطان وتمنای
خاطر قاصر از ما صادر شده بر ما مگیر فساد حال ما را
بصلاح آور وبنظر استخفاف واکراه در ما منگر قال سوف
استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم یعقوب
در جواب اعتذار فرزندان گفت زود باشد که آمرزش
طلبم از برای شما از پروردگار خود بدرستی که او آمرزنده است
گناهکاران در مقام انابت ومعرض ندامت ومهربانست.

برایشان بعموم رحمت و ایثار کرامت وعده استغفار بحرف استقبال
مراد تاخیر آن بود تا سحر که محل اجابت دعاء صلحا و اتقیا و مظان
حصول مطالب و مدعاست و بعضی گفته اند مراد دخول لیلة الجمعه
بود از باقی لیالی دعا باجابت اقربست بعد از دخول موعد طلب
آمرزش و حصول ابتداء زمان تعهد عفو و نوازش در سحر لیلة
الجمعه که بحسب اتفاق عاشر شهر محرم الحرام بود یعقوب بعد از
اداء نماز دستها بدرگاه خالق بی نیاز برداشته گفت اللهم
اغفر لی جزعی علی یوسف و قلة صبری عنه واغفر لاولادی
ما اتوا الی اخیهم یوسف فاوحی الله الیه انی قد غفرت لک
ولهم اجمعین و برخی بر آنند که مراد از تاخیر استغفار آن بود
که از یوسف سوال کنم که هرگاه شما را عفو کند طلب آمرزش خدا را
در دفع خطیئة شما چه در مقام اشتراک حقوق تا دو حق خدای
موقوفست بر اداء حق عباد و بزعم بعضی مقصود یعقوب آن
بود که صدق قول ایشان در استدامت انابت و ثبات رجوع

و ندامت ظاهر گردد چه اجابت دعا موقوفست بر بقا و دوام
مذنب بر استدعاء رحمت و مغفرت از روی اخلاص از آن
جهت بعد از ملاقات مدت بیست و یک سال یا زیاده تا
هر شب جمعه در مصر بعد از فراغ فرایض و واجبات و اداء نوافل
و مرغبات یعقوب جهت ایشان استغفار میطلبید و روایتی
هست که بعد از دخول مصر و ملاقات پدر و پسر برادران
بهیأت مجموعی در مقام ادای باب سوال در حضور ایشان بایستادند
در حالتی که آثار ضجرت و علامات ساختن از بشره ایشان لایح
و هویدا بود بطلب عفو گناه زبان گشادند که پدر بزرگوار و برادر
عالیمقدار ایشان را بعفو و قبول معذرت امیدوار گردانیدند
اخوان معروض داشتند که خوشنودی شما بتنهائی از برای
ما نفعی ندارد اگر پروردگار از سر گناهی که کرده ایم درنگذرد و
ما را در مقام آمرزش و محل بخشش نیاورد درین حال ایشان را
رقت آمد که حضرت یعقوب روی بقبله بایستاد و صد نوبت دریس :

سر پدر بزرگوار در موقف خواهش و استدعا کف اخلاص بطلب
آمرزش بگشادند برادران ذو قفاء پدر و برادر در مقام مذلت
و خضوع در صف ایستادند و زبان باستدعاء مغفرت گشادند
منقولست که در مدت بیست سال هر شب جمعه بر سر منوال طلب آمرزش
از درگاه خدا در مشغال کردند تا حق تعالی بعفو شامل رقم آمرزش
بر صحایف جرایم ایشان کشید جبرئیل بر خلف خلیل نازل شده
وحی رسانید که دعای شما شرف اجابت یافت و اولاد امجاد
بمرتبهٔ نبوت و درجهٔ رفیعهٔ رسالت رسیدند بنا بر ظهور این
موهبت زبان بشکر نعمت آمرزش که اسبغ نعماء الهی است گشادند
اَلحَمدُ لِلّهِ عَلی غُفرانِهِ وَوُفورِ اِحسانِهِ وَامتِنانِهِ در معالم
التنزیل مسطور است که بعد از ارسال بشیر فرخنده مسیر صدیق بتهیه اسباب
استقبال و الحمیده فعال ستوده خصال اشتغال نموده با چهار
هزار نفر از خواص حشم از مصر بوقتی میمون و ساعتی مسعود
همایون بیرون آمد و دریکی از کتب منظر رسیده که در آن استقبال

هزاران



هزاران از ممالیک خاصه حضرتش همراه بودند و علی الاحتمالین
سعادت همعنان و اقبال در رکاب میمنت انتسابش دوان
آیه رحمت الهی بر سر لوح مصحف جبینش چون برهان احکام
سماوی ظاهر و هویدا و علامت حشمت پادشاهی از صفحه
چهره مهر آیینش چون شعار ملت اسلام لایح و پیدا مطالب
دو جهانی بحصول موصول و مآرب آشکار و نهانی بحلیه سعادت
جاودانی مشحون نور عصمت نبوت که در ظلمات مراودت زلیخا
چراغ هدایت بر افروخته مانع معصیت شده بود از بشره همایونش
ساطع و فروغ شمع عفت رسالت که در مضیق مکیدت نسوان
پیراهنش پرتو افکنده بود از طلعت همیونش لامع لمعان قندیل
پرهیزکاری که در تنگنای وَغَلَّقَتِ الاَبوابَ هادی طریق
مستقیم نعم المآب گشته بود از جبینش تابان و شعاع شعله
تقوی و فرمان برداری که در مجلس دلگیر وَقالَت هَیتَ
لَکَ دلیل صراط مستقیم وَاستَبَقَا البابَ گردیده از چهره چون

آفتابش نمایان شکوه فرمان فرمائی باستور زهد و پارسائی
در طبیعتش همراز و لوازم جهانداری با مراسم حق دکن شکنی بادری در جبلتش
الفت گرفته و دستان سپهر مینا رنگ با هزار دیده در نظر و زبان
روزگار با صد جهان دستان و نیرنگ بتهنیت جانبین در فکر
نواسازی و نغمه پردازی دیده روزگار در افتراق ادوار چنان
اجتماعی ندیده و گوش زمان در تتالی احیان بآن آئین جمعیتی
از هیچ زبان نشنیده زمانه تماشائی دران معرکه گرم تماشا
و سپهر مینائی بر خلاف قاعده هنگامه گرم ساز مدعا اشتیاق
از گرم رویها افتان و خیزان که امروز روز ماست اتفاق
از خوش دلیها تهنیت خوان که جوش بهار تماشاست فراش
صبا خس و خاشاک هجران بجاروب هوا از راه برده و پیراست
و مطرب تمنا بنغمه دستان سرود ملاقات عاشق و معشوق
میگفت صبر بلند اختر از تعجب دستها بر دیده میمالید که در خوابم
یا بیدار و شکیب فرخنده اختر از غرابت کفها بر هم میزد که مستم

در دباری

با هشیار

یا هشیار فتح از شادی رقص کنان بر مقدمه موکب همایون
میدوید و غم از دست برد اندوه از دور انگشت تحیر بدندان
میگزید هجران سر بگریبان حرمان فرو برده از دور گاهی
گردنی بر میکشید و فرقت لگدکوب انبوه حسرت گشته از دنبال
رایات جاه و جلال گرد راهی میدید طرب از خوشحالی در
پوست نمی‌گنجید که چشم روشن و نغمه بینوائی بکنجی بخزید
که وای بر من منادی عشرت هر طرف ندا میکرد که روزگار
نکبت بسر آمد و ملهم مسرت سروش سرور بگوش طرفین
میرسانید که اختر فرخ طالعی از مشرق آرزو بر آمد گلستان دران
هر اسطر می‌آمد گلهای رنگارنگ دران شکفته و در هر منزلی
ارمی مصور میشد که بهشت صد مرحبایش گفته فرح نشاط
از کثرت انبساط در یک مقام جای آرام نداشت و گروه بهجت
از شگفتگی پای بر زمین نمی‌گذاشت **نظم**

طرب از دو رخ چران نگاهی ؛ نشاط از هر طرف جویای راهی

تمنا جوش و اشوق آه میزد — غم از حسرت بکنجی آه میزد

ز بس نظارگی در کار دیدن — نگهها گرم انداز دویدن

نگاه از بس که بی هنجار میرفت — لبی در نیمه ره از کار میرفت

هجوم شوق در کار نظاره — نظاره مست دیدار از کناره

نظر چندان بسرعت پیش میرفت — که در اثنای راه از خویش میرفت

هنوز از حسرت گلگشت آن [illegible] — مه و مهر ند سرگردان گلگشت

همان چشم سپهری مدارا — تماشای جنان دارد تمنا

در آنجا هر کرا خاطر شکفته — نمیدانم چه سان در خاک خفته

کسی کانروز آنجا بوده در سیر — زهی بخت بلند عاقبت خیر

در آن صحرای انداز دیدن — ادم مشعوف کردن برکشیدن

ز بس نظاره آن دشت خوش بود — بهشت از رشک آن خیاره کش بود

~~[illegible]~~

ز بوی پیرهن جیب هوا پر — هم از عطر هوا آن خوش فضا پر

ز بس خوشبوی آنجا بود در گشت — تو میگفتی سمن زار است آن دشت



صبا جان در میان در مشک ریزی — هوا دل گرم در کافور بیزی

بنام ایزد ز جوش گل عذاران — ز روی مو شکفته لاله زاران

سمن مویان مصری در چمندان — بر آورده چمن کام دیدن

شکر شیرینی طرز عبارت — حلاوت های عالم کرده غارت

نزاکت آشنا حسن اداها — اداها داده عالم را بیغما

هنوز آن دشت آن تاثیر دارد — که خاکش طینت اکسیر دارد

هنوز آنجا کسی کر شب کند دو — شبش پهلو زند بر صبح نوروز

همان آیینه خاکش بوی عنبر — همان تابنده رنگش نور اختر

همان از فیض انوارش نوان گفت — بدامن نور از آن صحرا توان رفت

گل از بوی گیاهش منفعل بود — سمن از زمی خارش خجل بود

صبا هر جا که دامن برشکستی — گل و سنبل بخرمن دسته بستی

هوا بر مشک و بر کافور غلطید — ز مستی بر فراش نور غلطید

فتوحی گر چنین سیری ضرور است — ثمن داری از آن باغ شعور است

که گل خرمن بخرمن میتوان چید — شکفته نو بهاری میتوان دید

نه سر در پی بهارش را خزانی ∴ نه دنبال ربیعش مهرگانی
نه از خارش بخاطر خار خاری ∴ نه نفرس در بلش را انتظاری
گیاهش در نظر طوبی بمسند ∴ ادم بر آستانش سر فرو دست
مزاج آب و خاک آتش را ست ∴ هوای چار فصل اردی بهشت است

مصریان با آن سلطان عالمیان و فرمان فرمای اقلیم روان
بدین آیین میرفتند و از آن جانب ساکن بیت الاحزان و صابر زاویه
حزن و حرمان با سروری موفور و خاطری در آرزوی
قرب وصول ملاقات مبتهج و مسرور با هفتاد و دو نفر فحول
اشهر از اولاد امجاد و احفاد و الا نژاد و خدم و متعلقان
و اقارب و خویشان متوجه مصر شدند در اخبار آمده که قریب
بتقارب فریقین فوج فوج از مصریان باستقبال کنعانیان
می شتافتند و چون شرف قرب حضرت در می یافتند آن جناب
از فرزندان سوال میکرد که یوسف درین جمعیت است اولاد
معروض میداشتند که این گروه از خدم و متعلقان یا ارباب

سلاح

سلاح و لشکریان یا اصحاب کفایت و کاردانان بدین قانون
می آمدند و شرف تقبیل انامل مبارک در می یافتند تا وقتی
که کوکبه حشمت و دبدبه رفعت و عظمت صدیقی ظاهر شد
چون چشم یعقوب بر ماهچه رایت ظفر آیت و شقه علم نصرت
رقم صدیق افتاد پیاده شد و بر عصا تکیه کرد و از آن
جانب یوسف متوجه والد بزرگوار گشته خواست که ابتدا
بسلام کند جبرئیل مانع شد که خاموش باش تا یعقوب بر
تو سلام کند و حکمت آن معلوم نیست و در یکی از رسایل
معتبره بنظر رسیده که بعد از پیاده شدن یعقوب در آن
مقام یوسف بر همان قانون سواره ~~بر مقدمه قانون سواره~~
بر مقدمه آن جمع میراند درین حال جبرئیل امین با مثال فرمان
رب العالمین نازل گشته صدیق را معاتب ساخت که مراعات
ادب چنین است که یعقوب پیر پیاده آید و تو سواره رانی
بسبب این بیحرمتی و سوء ادب که از تو صادر گردید فرزندان

نی از منصب نبوت و شهریاری اقلیم رسالت معزول خواهند
بود ظاهر این قول از صواب دور و از مرتبهٔ صدق و راستی
مهجور باشد چه از خلق وسیع و حلم منیع آنحضرت مثل این
تحیّر و مشابه چنین تکبر بعد از چهل سال مهجوری و تمادی
ایام دوری نسبت به پدری چنان بزرگوار و والاگهری
بآن مرتبه و منزلت رفیع المقدار از درجهٔ صدق و اعتبار
ساقط خواهد بود و این تصرفات و تحریر امثال چنین روایات
اختراعات کتاب دو[ر] از صواب مینماید بود والعهدة علی الراوی
القصه یعقوب مبادرت بسلام کرد بدین عنوان که السلام
علیک یا مذهب الاحزان و یکدیگر را در بر گرفته آغاز گریه
کردند سبحان الله والمنة که عجب ساعتی امیدوار بیت و شگفت
زمان فرخ شعاری درین وقت ملائکه مقربین و مجردان سدره
نشین درهای آسمان کشاده بر زمین میدیدند ساکنان
روضهٔ بهشت و روحانیان قدسی سرشت بران مکان خجسته

نشان نظر دوخته انتظار چنین روزی میکشیدند خوش نشینان
عالم ملکوت از نشأهٔ مستی چنان تماشا مدهوش و مبهوت
آسودگان حظایر لاهوت از افراط کیفیت نظربازی آن تماشا
سر و رافتا مبهوت و مسکوت از خود گذشتگان تکیه وجد و
حال از شوق نظارهٔ آن احوال در وجد وحدت واصل گشتگان
خلوت آسایش و فراغ از انبساط تماشای آن ملاقات حیرمال
در سماع عشرت عارفان مقام قرب و اختصاص را روی
توجه بدان دلکش مقام صوفی منشان وحدت خانهٔ خاص را
در دل هوای سیر آن عرصه جز انجام ملاقات در کار مباهات
که عجب دولتی نصیب ما شده و تلاقی روی تلافی بوسه
میداد که خوش سعادتی روی بما آورده پایهٔ بخت چنان
بلند افتاد که دست آشفتگی بدامانش نمیرسید و فوت طالع
طاق بر جای تب کرد نگاه خشم آلود زبونی بکمند انتقام خود را
بپای کارش نمیکشید محبت پدری و مهر فرزندی سعادت

واقبال کرم معانقه و ناز عاشقی و نیاز معشوقی بکوشش
وصال درکار مصافحه ارواح مقدسه از غرفات منازل علیین
بران جهت تماشای وعقول زکیه در صوفی خانه تجرید
از ذوق آن وصلت سودازده و تماشای تلاش انتعاش از
مرتبه حد و حصر بیرون و نشاط انبساط از هرچه قیاس کنی در
گذشته و افزون جمادات مکان ملاقات یکدیگر را مرحبا خوان
و نباتات مقام اتصال از شادی بکوشش هوش هم حبذا سرایان
ریگ آن صحرا اخگری میکرد و خاکش با مشک و کافور لاف
زیادتی میزد غباری که از آن زمین بر هوا میرفت رواج
نافهای تتاری میداد و نسیمی که از آن دشت می وزید
کاروان تحف شمایم بختن میفرستاد و بهشت از آن دشت گل
بدامن فراهم می آورد و ابر در آن سرزمین جیب و کنار پر
سمن میکرد هنوز صبا در آن دشت سرگردان همان گلگشت
د باهم سرگذشتها که بر سر روزگار می آید در آرزوی همان

سرگذشت مصریان از وسواس سماع خیال آن تماشا هنوز
خواب در دیده نمی آید و کنعانیان از سودای اخبار آن تماشائی
دیگر در نظر نمی آید ساکنان آن دیار همان دیده بر راه هند
که بار دیگر از مشرق کنعان چنان اختر مسعودی بتابد و رود
نیل همچنان سرشک از دیده ریزان که مثل آن آزاده سروی دویم
مرتبه در جویبارش ببالد کف برید کان در عالم ارواح همچنان
مست دیداری دیگر و مصر آمیز در تمنای چنان تازه نهالی
در انداز نظر هنوز دیده مهر و ماه بر سر آن راه تردد سامان
نگاه میکند و هنوز چشم روزگار بامید شکفتن چنان گل
نزادی از دور راه می پاید گردش زمانه چنان هنگامه
می جوید و زبان قضا و قدر در آرزوی مثل آن مجمعی سرود
عاشقانه میگوید قافله سالار غم و اندوه هجران اگر خیال
طی مسافت آن مکان کند نوید وصال باستقبالش آید و قاصد
ناز و نیاز بر دوش همیشه در سیر عاشقان خاطر پریشان

اگر بکام تو جد قطع مراحل آن مقام مخاطر کنه اند دست مشتاقی
تا از بعد سبک روحی درهای مواصلت برویش کشاید

نظم

خوشا بخت بلند صاحب اقبال ؛ که زند آخر بنام میمنت فال
زهی صبر قوی دست نکونام ؛ که گیرد از حصول مدعا کام
خوشا تا نیزه آسمان سیر ؛ که گردد بعد عمری عاقبت خیر
بهر جا صبر گوید هش بر پای ؛ بچشم انگشت نه بر خیز از جای
برو هرگز ز حرف صبر بیرون ؛ که آخر میشوی از خویش ممنون
گرت در صبر چندی پای بر جاست ؛ هم آخر آنچه میجوئی مهیاست
چو غم دوران کوشش بیان زد ؛ بزور صبر زوری میتوان زد
چو پا محکم کند صبر ستمکش ؛ محبت میزند آبی بر آتش
بهر جا هجر در کوشش فزاید ؛ ز دست صبر آید آنچه آید
بنوک فکر اگر دری توان سفت ؛ ز تاثیر صبوری میتوان گفت
اگر حرفی توان کردن زبان زد ؛ سخن از کوشش همت توان زد
هوای گلشن صبر است دلکش ؛ می خمخانه صبر است بیغش

شنیدستم که روزی عشق بازی ؛ بدرگاه محبت نونیازی
کشیده یک دو جامی از می عشق ؛ دویده چند گامی در پی عشق
بجان نشانه جام جنون خیز ؛ دماغش از مستی کرده لبریز
سرور لذت کیفیت عشق ؛ دمیده در دلش خاصیت عشق
دویده سوز غم در استخوانش ؛ حرارت ریخته در مغز جانش
با فسانه محبت رفته از راه ؛ بزنجیر هوس افتاده در چاه
روانی در حریم عشق محرم ؛ تنی بگداخته در کوره غم
پس از کاهش همگردان تمنا ؛ خوش آنشبی با خویش غوغا
چه حاصل دارد این عشق پر آشوب ؛ چه آرد بر سر این سودای دلکوب
سخن دان گفتگو آهسته میگفت ؛ رموز عاشقی سر بسر میگفت
که از غیب این سروش آمد بگوشش ؛ که در مغز خرد بالید هوشش
که مطلب از محبت امتحانست ؛ رواج گرمی بازار جانست
که چون از صبر کردی سخت بازو ؛ زنی با حضرتش زانو بزانو
جنونها از نهانت میدهد عشق ؛ نشان از بی نشانت میدهد عشق

فتوحی کر تو هم صبری توانی ؛ توانی بهره دیدار زندگانی
بباید کرد باید روزگاری ؛ ببین صبر امیدی که داری
القصه بعد از استسعاد ملاقات فایض البرکات وادراک شرف
حصول موعود السرور بمساعدت ومعاضدت صبر بی بلا و اداء
شکر بلطف ربانی یوسف گفت ای پدر بزرگوار وای ثمره شجره
خلت ثاقب چرا در فراق من انقدار گریه کردی که دیدهات
نابینا شد وبیکبار شعلت از تاب حرارت نایره مهاجرت
در بوته جزع گداخته گردید ایا نمیدانستی که موقف قیامت
که محل ملاقات ابدی احبا وعرصه محشر که مقام اجتماع بی افتراق
اخلان واصدقاست میان من وتو جمع خواهد کرد و
بساط سمت مواصلت خواهد برفت یعقوب فرمود بلی
میدانستم وبوقوع آن لامحاله متیقن بودم می ترسیدم که
بوساوس شیطانی وهواجس نفسانی دین اسلام از تو
مسلوب شود وسلب آن در روز موعود وموقف حضور



وشهود مانع جمعیت اعتقادی گردد وملاقات منتظره صورت
حصول نپذیرد فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ
پس چون داخل شدند بر یوسف اقوام وعشیره ومتعلقان
وسایر محبان ودوستان که بمساعدت رفیق اقبال ومعاضدت
دلیل بخت فرخنده فال از جانب کنعان آمده بودند ضم کرد
با غوش خود ابوین را بعضی گفته اند مراد از ابوین یعقوب
بود ولیا خاله صدیق . . . چه مادرش راحیل در نفاس
ابن یامین رحیل سفر آخرت کشته بود ودر بعضی تفاسیر
مذکور است که در حین رسیدن پیراهن بکنعان ونشر بوی
روح افزای آن پیراهن مادرش خلعت حیات تجدید پوشید
وبا یعقوب وفرزندان بمصر آمد ظاهر اقوال اول بصواب
اقرب وبصحت انسب می نماید واطلاق لفظ ابوین از جهت
آنست که چون لیا بعد از وفات راحیل شرف تزویج نبیره جلیل
یافت بحسب آن نور دیده اسرائیل وثنا گفته رب جلیل مثل ما

و در عرف عادات زن پدر را مادر می نامند سیما وقتی که
بتربیت فرزند اشتغال نماید و از عهدهٔ شرایط مهربانی
و لوازم مروت انفاق و اکساء بیرون آید و اما اطلاق
استبعادی ندارد چنانچه لفظ آب که در عم استعمال کنند و وقوع
لفظ ابوین از باب تغلیب است مثل شمسین بر آفتاب و ماه
قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ بعد از استفسار احوال
و سعادت ملاقات چون حال صدیق فرمود که داخل شوید
در مصر بمشیت الهی در حالتی که ایمن باشید از جمیع مکاره
و آفات امر بدخول مصر بعد از آنکه در سابق دخول در مجلس
یوسف مذکور شد احتمال دارد که دخول اول در خارج
مدینه در محل ملاقات باشد که مضرب خیام و سرادقات صدیق
عالی مقام بوده و بعد از آن امر بدخول شهر در آن موضع کرده
باشد و بعضی بتقدیم و تاخیر قایل شده اند در آیه شریفه و
گفته اند بعد از امر دخول تحقق شد چنانچه موافق سیاق

محاورات
وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا بعد از دخول
مصر در وقتی از قباب سلطانی پدر و خاله را یا مادر علی
الاحتمالین بر بالای تخت برد در این وقت ایشان با اخوان
او را سجده کردند اختلاف در کیفیت سجده معلوم کرده اند
بعضی گفته اند تخی بود مستلزم انحناء بمرتبه راکعین و برخی
بر آنند که مشتمل بود بر اطراف روس و لفظ خروا مناسب
هر دو تاویلست چه خرو در سجده عبارتست از افتادن بر
روی و وضع جبهه بر خاک و گروهی قایل شده اند بآنکه
سجده بود مشتمله بر سودن پیشانی بر زمین و گفته اند مشتمل بعد
بر تحیت و تعظیم و سجده برین نمط در شریعت سابقه مجوز بوده
و این قول استبعادی تمام دارد زیرا که بجواز آن در ادیان
سالفه مستندی نخواهد بود مگر آنکه گوییم که در عرف آداب سلاطین
و ملوک آن زمان و لایت مصر داخلین مجلس را در بادی الرای
سجده بواسطه انتظام قواعد شهریاری که سد ثغور و حفظ

اسلام لی ان صورت پذیرفت فانون بوده باشد وحضرت
یعقوب شکوه حرمت صدیق وسنن شریعت وآیین را منظور
داشته بان امر قیام نموده باشد واین توجیه را نیز تکلفی هست
وبعقیده زمره مراد انست که ابوین واخوان از جهت استعداد
ملاقات وشکرانه موهبت اتصال بعد از افتراق خدای را سجده
شکر کردند ومعتقد طایفه اگرچه موافق قواعد اعتقاد درست است
اما باظاهر رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ منافاتی دارد وبعد از وقوع
تکلفات شاقه ما عبارت وَخَرُّوا لَهُ وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا
تأويل رُؤْيَايَ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا بعد از وقوع سجده
مشتمله بر تحیت وتعظیم صدیق فرمود که ای پدر بزرگوار
این تاویل خوابیست که پیش از این دیدم ومرا بکتمان آن
امر فرمودی بتحقیق که کردانید پروردگار من خواب مرا
ثابت ومحقق چون قضاء ازلی تعلق بوقوع آن گرفته بود
لا محاله بظهور آمد وکتمان که بان وصیت فرمودی وقوع

پذیرفت وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ بتحقیق که
نیکوئی کرد پروردگار من نسبت بمن در وقت اخراج از زندان
خروج زندان را بر عروج از چاه اختیار کرد وشکر الهی را بان
مرتب ساخت تا موجب تعییر ولوم اخوان نکردد ودر حضور
پدر وسایر حضار ایشان سبب خجلت وانفعال ایشان نشود وبعد از
آنکه در مقام عفو واغماض بمنطوق لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ
از جرایم ایشان کذشته عذر لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ پذیرفته بود توبیخ
وتقریع در مقام بخشش وقوع نیابد دیکر آنکه اتصال نعم
الهی وادراک فیوضات نامتناهی بعد از خروج زندان
تحقق شد از رسیدن بملک وسلطنت وترقی بمدارج
حشمت ورفعت ونجات خلق از قلبی وسبع از قحط وغلا وعطا
طعام ورفاه حال مسافرین ومترددین بمثابه روایت صبح
وشام وبعد از عروج چاه بمنزلت رقیت ومسکنت عبودیت
دیکر آنکه القاء چاه نتیجه حسد اخوان بود وایقاع زندان لحقد

مکائد و مکاید زنان و مکر نساء از کید رجال اعظم و افحش است
و احتمال دیگر در اختیار خروج زندان آنست که مصیبت جاه
معلول علت دنیا بود و درست زندان مکافات همه
فحشا پس ذکر از نجات آن انس می نماید **وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ**
و تفضل کرد بر من باوردن شما از بادیه چه یعقوب و اولاد
ارباب شیر و گوسفند بودند و جهت مرعی اکثر اوقات در
بادیه و صحرا اقامت داشتند **مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّيْطَانُ**
**بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي** بعد از آنکه فساد کرد شیطان مردود میانه
من و برادران بالقاء حسد در خاطر ایشان و اغواء در طریق
عداوت و عدوان تا بسبب اضلال بر امری که مناسب طور
ذریه انبیا نبود قیام نمودند گناه اخوان را باعتبار افساد شیطان
اسناد کردن و ایشان را بر افعال اختیاریه ملومت نانمودن
نهایت احسان و تفضل است **إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ**
بدرستی که پروردگار من نیکوکار است بدقت و مدارا چنین

نیکویی

نیکویی میکند هر کس را بخواهد از عباد بمشیت کامله خداوند
مهام آن بنده بر وجه حکمت و صواب بعمل می آرد بقدرت
تامه شامله **إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ** بدرستی که او داناست
باحوال همه حکیمست بمصلحت هر فرد از افراد عباد در کشاف
منقولست که بعد از ملاقات عزیز و اختلاط کنعانیان
با مصریان صدیق پدر را بسیر خزاین برد بعد از دیدن
خزاین طلا و نقره و جواهر و حلی و اسلحه و آلات و ادوات
و سایر اسباب کارخانه و ضروریات شاهانه چون بخزاین
دفتر رسیدند یعقوب پرسید که ای نور دیده و خلف
پسندیده این مقدار کاغذ در خزاین تو بوده چه چیز تو را
منع کرد که در مسافت چند مرحله راه با این امتداد زمان
و تمادی روزگار هجران و شوق ملاقات محبت و تمنای
ادراک حضور کثیر البهجه مرا مکتوبی مشتمل بر احوال خود معلوم
نکردانیدی یوسف فرمود که یا نبی الله جبرئیل مانع بود گفت

از سبب منع برسیدي معروض داشت که ای پدر بزرکوار تو
اولا بسوال وانسب باستفسار مثل من احوالی یعقوب مترصد وحی
کردید درین حال سفیر فرخنده نشان از حریم بارکاه لا مکان
بران دو برکزیده دودمان خلت ودو هادی طریق ملت
نازل شد یعقوب را زسبب منع صدیق از ارسال نامه واعلام احوال
برسید جبرئیل فرمود که مانعی دیکر نبود بلکه قادر بر ممانعت مخفی
نمیشد الا اراده افریدکار عالم وپروردکار طبقات امم وسبب
منع کلام تو بود که درحین توجه برادران بصحرا بوقت سفارش
در محافظت ومبالغه در مراقبت کفتی واخاف ان یاکله الذئب
خوف ذیب کرک را در نظر آوردی واز حدوث وقایع و
نوایب وسنوح حوادث ومصایب باراده کامله ومشیت
بالغه آفریننده کرک وسایر موذیات نترسیدی اعتماد بر
محافظت فرزندان کردی واز حفظ حفیظ حقیقی دم نزدی
مراقبت او را دراوجه همت ساختی وبیاد آوردی حراست خالق

بیاد

عباد نپرداختی سبحان الله انبیا را باین تقصیر تعییر میکنند واصفیا را
بچنین کناه آکاه میکردانند مقربان را بمثل این خطا بپای دار عقوبت
میکشند ومحرمان را باندک جریمه بزندان سیاست می برند بر
کزیدکان را بکمتر خطایی در موقف عتاب می آورند ونواختکان را
بکامی که از راه بیرون می نهند سالها در قفا میکذارند
بیک کفتن بی موقع حمل سال عزیزان را بفراق جان فرزندی
مبتلا میسازند وبیک حرف بیکانه آشنایان را بمدتی دور
ودراز در بوته امتحان بآتش ابتلا میکدازند اکر بر اقوال
ما عاصیان اعتراض کنند توان دانست که چیستیم واکر بر افعال
ما بدقت نظری اندازند معلوم شود که کیستیم هر کفته خطایی
وهر کرده ریایی هر طاعتی معصیتی وهر عبادتی در موقف
حساب بر ما شهادتی هر قرائتی موجب برائتی هر قیامی
سبب سخط دوامی هر تکبیری منتج تقصیری هر تسلیمی مثمر عذاب
الیمی هر رکوعی در طلب جزا منوعی هر سجودی در خواهش عطا

مستلزم جحودی هر صومی سخن لومی هر اعتکافی درخور اعتنا فی
هر خطوهٔ خطیئه هر آسایشی آلایشی هر حرکتی ذلتی هر سکونی
نکوئی هر بیداری بیزاری هر خوابی موجب لزوم عتابی هر کاری
که میکنیم ناکرده به هرچه میگوییم در معرض خوبی لایقتر
هرچه از ما آید نشاید و آنچه از ما باید شاید باهمی دستی خود را انکه
میدانیم عقل ناقص را ببین با این همه نادانی نفس را دانا میدانیم
جهل مرکب را تماشا کن هر ناگفتنی طراز کلام ما هر مفطر حرامی
صیام ما همه هیچیم و میلافیم که صاحب هنریم از خود حیرانیم
ومیگوییم که از خدا با خبریم آنچه گذشت همه در جهالت و هرچه
میکنیم در سر بسر در ضلالت الدُّنیا مزرعة الآخرة سبحان الله
آنچه ما کشتیم در دنیا هم نمی توان درود السَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ چنان در قفا مانده ایم
که بگرد کاروان نمی توانیم رسید با همه گمراهی دیگران را براه
میخوانیم واعجباه و با چنین ضلالتی که خود میدانیم چراغ هدایت



براه کسان میدانیم واأسفاه آه ازان روز که پرسند و ندانیم
که چه باید گفتن و فغان ازان ساعت که برات طلبند و نتوانیم
برابر رفتن در عیب دیگران میکوشیم و از خود میپوشیم
انصاف چنین است واگر دیگران از ما گویند با آنکه راست است
برخود میپوشیم ~~انصاف چنین است~~ مسلمانی همین است یا اینکه
اگر ظاهر شود چه رسواییها و خود نماییها اگر سمت ظهور پذیرد
چه بجاییها خطایی که از ما در وجود می آید صواب میدانیم
این چه بوالعجبیست و رضای دوست در ایذایش میخواهیم
محض بی ادبیست آنچه بکار ما نیاید کار ما آنست و هرچه بکار آید
از ما دور گردانست چیزی که نباید جست میجوییم داد ازین دل
سخن حرفی که نشاید گفت میگوییم آه ازین بدبختی آنچه مردود
ماست بر دیگران می پسندیم وافضیحتاه و هرچه مقبولست
برخود دیگری می بندیم و اذا مَنّاه عبادتی که میکنیم زاد راه
قیامت ساختهایم بنازم آن طاعت کرده ما که ناکرده است ناکرده

چه خواهد بود فغان ازان زمان با این حسن عمل طالب علمایم
عجب تماشاییست با کمال نقصان مدّعی کمالاییم طرفه بحث چاییست
بچه دل خوش کنیم که این زاد راه باکه براه افتیم که این همراه زاد راه
تقوی است و ماندایم رفیق شفیق ترک دنیاست ازکجا بیادیم
اگر متابعت هوا راهی بسر میرفت از همه پیش بودیم و اگر محبت دنیا
کاری میساخت از همه پیش می بودیم در طریق هوا و هوس رشک
صبایم در راه کعبهٔ مقصود انکه پا بیم انچه دل طلبد دل طلبش
بجان میکوشیم و هرچه از دل طلبند دیده ازان می پوشیم
همه روز در فکر چه باید خورد و همه شب در مکر که از که باید
برد جهان فانی را باقی میدانیم و اخرت و کار باقی را فانی
می توانیم از خود میکنداییم و انجاه اگر حرف دنیا کنند همه در
سامعیم و اگر قول خدا و رسول درمیان آید ما غیم چه توان
کرد وضع زمانه چنین است انکه بنالیم دوز کار را این آیینت
هر دانکی دارد بنکی برکشد و هرکه راحبه در کفت بر یك قبیله اش
شرفت هرکرا دانگی نیست بحبهٔ حسابش نمیکنند و هرکه درهمی ندارد
بقیراطی در شمارش نمی ارزند هرکه مالك دینا رییست مالك
دینا رییست و هرکه جز حبابیست صاحب تمیز نیست با هرکه دنانیست
مرد خداییست اگر همه بخیلست حاتم طاییست اگر از خدا و رسول
میکوییم دیوانه ایم اگر از قران دم میزنیم بیگانه ایم چه گوییم که
بشنوند چه کنیم که بپسندند در کار خویشتن درمانده ایم حیف
ازانها که خزانه ایم دُر سینه داریم در دست می باید انچه
ما راست کار ازان نیاید متاعی که داریم کسادست انصاف
زمانه را تماشاست و انچه نداریم بر سرش مزادست عادت
روزکار دغاست حیرانیم نظر عنایتی میباید که راهیم چراغ
هدایتی می باید مریض بستر کناهیم کو طبیبی حاذق از دبستان
عرفان که بخته ایم کوادیی موافق لب خشك کرمای بیابان ضلالتیم
کو شربت آبی افسرده سرمای دیماه جهالتیم کو فروغ افتابی
پژمرده کیاه دشت حرمانیم رشح سحابی کو مظلوم عحاب حجابیم

دیوان حسابی گوی محسود اخوان روزگاریم گوی عزیزی مردود

زمان سبزه کاهیم گوی عمری غریب بلاد غربتیم گوی خانه خواهی

از پا افتاده سنگلاخ حسرتیم گوی شاه راهی بجوهری بازار

فصاحتیم گوی خریداری متاع هنر فروش دکان بلاغتیم گوی

مخزن فهم

طلبکاری تلمیذ دبستان شعوریم گوی تعلیمی استاد مدقق مدرس

شهود و حضوریم گوی تعظیمی مصنف متون رموز و اسراریم

گوی انصافی شارح شروح دقایق نتایج افکاریم گوی سینه صافی

با نفس سرکش بر بنایم فغان از بی حاصلی عمر تعلّت کنه است

تا بکی غافلی هرچه بیز بانت هم زبانت حبذا روزگار

دل

و آنچه در دولت کان شکلت ای خوشا عالم فراموشی عهدی

که با تو بستیم آخر شکستیم زهی حیلتناست زهدی که نداریم بر خویش

بستیم صرفه در نیت چه که آه و نجنیم از ما گرنخیت چه توان کرد گناه

بخت زبونت هر رشته مواصلت که تافتیم آخر گسیختنا زکه توان

بی مهر

دانست کار سپهر نگونت زور دستی کو که با سپهر دراویزیم فوق

بادل

بابی کجاست که از قلم روش یک مدیم آنچه گفتیم آخرش ملامت بخت بلند

افتاده است هرچه کردیم لا محاله انجامش ندامت ناخن روزگار

چنین عقده از رشته کار ما کشی دست گلشن خزان دیده ایم گوی نسیم

بهاری در غم هجران مانده ایم گوی توجه یاری مزرع پژمرده ایم ابر

گل

ربیعی گوی گلبن چیده ایم فصل ربیعی گوی جلاء وطن کرده بلاد دنیا

دار الملک صداقت باید که دران قراری گیریم تا دلج دیده خطه

مدار

مخاصمانیم کشور فراغتی خواهیم که بکام دل مرادی کنیم خوش

همان بهکه دست تمسک در عروة الوثقی سلسله علیه عالیه متین

ائمه هداة معصومین سلام الله علیهم اجمعین زنیم تا بنظام

مهام و رابطه آغاز و انجام هم بتوجه ارواح زکیه مقدسه صورت

حصول پذیرد در اخبار وارد است که بعد از ملاقات پدر یوسف

یعقوب بیست و چهار سال در مصر اقامت داشت و بکامرانی و

خصیب عیش زندگانی میکرد با انتشار شعار ملت حنیف اشتغال

داشت و باشتهار آثار شریعت مستقیم منیف نظر توجه میگماشت

اوقات فایض البرکات صرف طاعات و عبادات میفرمود و لیالی
ایام فرخنده انجام باداء فرایض و نوافل شهور و اعوام بسر میبرد
بعد از انقضاء مدت معلومه برید هادم اللذات بود نازل شده
بامر ناگزیر مخلوقات اشان کرد و بملاقات آبا و اجداد عظام بشارت
داد یعقوب باولاد امجاد در طلب فرمود و مشغوف بقرب رحمت رب
العزة وصیت کرد که جسد مبارکش بزمین شام که بنقش ملک
علام ارض مبارکه است نقل کنند و در جنب مدفن پدر بزرگوارش
مدفون سازند فرزندان بعد از ملاقات موصی بجوار رحمت
سبحانی بمقتضاء وصیت عمل نموده صدیق بنفس نفیس با تمامت
اخوان تشییع قالب معطر و جسد مطهر فرمودند و بعد از انصراف
بمقر عزت و مستقر رفعت و عظمت بقول مشهور بین الاصحاب بیست
و سه سال دیگر آنجناب بعبادت رب الارباب و نظام مهام مصریان
و فرمان گذاری برایشان اشتغال داشت چون نزدیک بملاقات
روحانیین و شرف هم صحبتی آبا و اجداد معصومین شد در شکر

اتمام

اتمام نعمت و حق گذاری انعام موهبت فرمود رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي
مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ای پروردگار من
بتحقیق که اعطا کردی و انعام فرمودی مرا ملک و سلطنت و
فرمان گذاری بر اصناف رعیت که پیش از من بهیچ پیغمبری نداده
و بر سبیل دیگر اعطا نکردی و تعلیم دادی مرا از جانب حق علم
تعبیر خواب که بتعلیم آن دیگر برا زبرگزیدگان سرافراز نساختی
لفظ مِن در هر دو مقام از برای تبعیض میتواند بود در اعطاء
ملک ظاهر است چه بعضی ممالک ربع مسکون را متکفل بسبیل
مجاز مالک ملک بود و در تأویل نیز چنین خواهد بود زیراکه
بمحوای وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ عالم بجمیع تأویلات غیر
از ذات مقدس الهی نمی شاید فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ای
آفریننده آسمانها و زمین تخصیص سموات و ارض بمخلوقیه
با آنکه ما سوا جمیع در استفاضه فیض وجود از وجود واجب
مطلق مشترک اند ظاهرا جهت آن خواهد بود که سایر مخلوقات

از علویات وسفلیات وروحانی وجسمانی یا بر اسمانند یا
بروی زمین وجوف آن ومحتملست که اختصاص آن بزیادتی
رفعت وازین بمزیت فسحت وبسطت باشد مصداق کریمهٔ
إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ واحتمال
دارد که بسبب اشتمال هردو بر آیات وعلامات داله بر حکمت
وقدرت بوده باشد مثل آیهٔ کریمهٔ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ وسایر آیات بینات که احتمال اجزای تفکر
وتدبر در آن جاریست أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
تو یاری دهنده ومتولی امر منی در هر حال معین وناصری
در پیوند ملک فانی بملک ابدی وباقی واتمام نعمت دنیا
وآخرت در جمیع احوال تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ
ای منعم حقیقی نعمای دنیوی که اعطا فرمودی بآلاء اخروی
موصول گردان وحصول مقاصد منتظره را بمطالب مقتضیه
اتصال ده مواهب موعود را بجوایز موصول بی فاصله موصول

سازو نعیم باقی رابی تراخی در تلو حطام فریبنده فانی انداز
از انجه مخلصان عبادرا وعده فرموده بابعال قسطی اکمل مرام مورد
گردان ورواتب مقربی که از برای صلحاء انام مقرر کرده
نصیبی موفور بمن رسان وبمیران مرا بر ملت اسلام وشعار
فرخنده آثار آبا واجداد عظام کرام وبرسان مرا در مقام قرب واختصاص
بآباء صالحین مراد ابراهیم واسحق ویعقوبست یا بصلحاء ماضیه
واتقیاء سالفه علی سبیل العموم در اخبار وارد است که هیچ نبی
از انبیا وصفی از اصفیا موت را از درگاه ممیت الاحیاء
تمنا نکرده الا یوسف در آثار آمده که شبی میمون بن مهران
نزد عمر عبد العزیز بیتوته کرد دید که هر شب میگریست واستدعای
موت از درگاه حی لا یموت میکرد گفت ای خلیفه بر دست تو خیر
بسیار ظاهر میشود واحیاء سنت واماتت بدعت از تو بظهور
می آید ودرجات تو از برای مسلمانان خیر وراحت بسیارست
وحسنات ومبرات افزون از حد وشمار چرا موت را بر چنین حیات

بجهان میدهی وفوات رابمثلث بر بقا وثبات اختیار میکنی

با چنین حال کنجایش این سوال ندارد ودرین مقام استدعا این

مرام مستبعد می نماید عمر گفت آیا نبا شنیده مشایخ طریقه مرضیه بنده

صالح یوسف که بعد از اتمام جمیع مهام وتنظیم امور جمهور خواص

وعوام با کمال جاه ورفعت وعزمان فرمانی وسلطنت گفت

تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ نه در وقت ابتلا از اخوان

در اثناء راه وهنگام خواری ومذلت بالقاء چاه ونه در حین

فروختن بثمن قلیل ومحبوس شدن در زندان بفرمان اعید

این حکایت در کشاف مرحیث بانکه متمنی موت میمون بن

مهران بوده وعمر او را از ان استدعا منع میکرده واز خیان

خواهش باز میداشته وانچه بقرینه حال عمر در ایام خلافت

بی تعلق بزخارف این وحشت آباد دیر آفت مذکور تواریخ

واخبار است مثل این استدعا از وانسب مینماید القصه چون صدیق

معصوم بسبب خواهش سیر علویات از دیدن سفلیات دیده

پوشید وبتمنای نظاره عالم ملکوت وگلگشت عشرت سرای

جهان لاهوت از مضیق دنیا ومحبس دیگر فنا پریشان خاطر

شده در تهیه اسباب سفر خیرات دار البقا ونزول در منزل

دلگشای وسیع الفضای عقبی کوشید سرور نعیم باقی بر حصول

حطام فانی ترجیح داد ومستقر بر قرار را بر مستعار ناپایدار

بحسن ظن وخلوص اعتقاد اختیار کرده دیده انتظار بر راه وصول

آن نهاد نظم چو عزم سیر ملک جاودان کرد ٭ هوای کشور روحانیان کرد

بتنگ آمد از ین زندان دلگیر ٭ توجه گشت در راه طلب تیز

محبتهای جانان راه جان زد ٭ بر بدسعی دامن بر میان زد

شد از دل بستگیهای معارف ٭ فراغت خواه از شغل زخارف

سروش داعی دار السلامش ٭ بگوش هوش زد فتح پیامش

دو رویه صف زده ارواح امجاد ٭ باستقبال وحشت آباد

همه روحانیان در انتظارند ٭ همه دیده براه امید وارند

نظرها روی بر راحت نهاده ٭ نگهها بر سر راه ایستاده

چون فرخ سروش از غیب بشنید : نوید هاتف لاریب بشنید
اجابت بهر تحصیل تمنا ::: سَمِعْنَا کرد پیوند اَطَعْنَا
چون ملاقات رحمت پروردگار بر مخالطت ابناء روزگار
بمیل اختیار کرد بعد از ان تمنا و خواهش مُدّعا یکهفته
زنده بود مرغ روح شریفش قفص خاکی بدن را پرداخته
بصد هزار پاکی بر فراز اغصان سدرة المنتهی جای آسایش
گرفت و نفس مطمئنهٔ راضیهٔ مرضیه از جسمانیات تعلق رها کرده
بروحانیات پیوسته صد و بیست سال از عمر شریفش گذشته
بود و انجناب را از زلیخا دو پسر بود افرایم و میشا و یوشع بن
نون از اولاد افرایمست که در سفر مجمع البحرین مصاحب
موسی بود کما قال الله تعالی وَاِذْ قَالَ مُوسَی لِفَتٰیهُ
مراد از فتی یوشعست و یک دختر نیز از زلیخا داشت رحمه
زوجهٔ ایوب منقولست که بعد از انکه از جهان فانی بنزهت
اباد جاودانی خرامید اهل مصر در مدفن میمون و منبع برکت

شریفش مخالفت کرده قدم در شارع منازعت نهادند هریک
از اهالی جانبین نیل میخواستند که در نصف شهر طرف ایشان
از جهت حصول یمن و برکت مدفون شود القصه بعد از
تمادی نزاع و جدال اتفاق کرده در موضع تفرق نیل دفن
کردند تا برکت مشترک باشند و میمنت همه سرایت کند و
بعضی گفته اند تخت بواسطهٔ غلبهٔ اهالی طرف یمین در انجا
مدفون شد و بعد از شیوع غلا و افتقار در طرف یسار و هجوم
اهالی ان طرف که بتنگی و بی برگی درماندند بواسطه نیل نقل
کردند تا وقتی که موسی ع با قوم بنی اسرائیل از مصر بیرون
رفتند بمتابعت وحی صندوق را به بیت المقدس نقل کردند
و بجا داباء عظام و اجداد کرام مدفون شد صلی الله علیه و
علی آله الغمام وَ دَفَنَّا رُوَیتُهُ یوم القیام ذٰلِکَ مِنْ اَنْبَاءِ
الغَیْبِ نُوحِیهِ اِلَیْکَ خطاب بمحمد است و اشاره است بجمیع قصه
یوسف و تمام سوره یعنی انچه ذکر شد از قصص و اخبار یعقوب

و یوسف و اخوان و وقایع ایشان از چیزهای پنهانست که بوحی
بر تو آشکار کردم و بعد از آنکه علم بآن فاشی معلوم تو کردید تا
در مقام سؤال مشرکین جواب ایشان گفته شود و عجز و سکوت
که مطلب ایشانست از سؤال کردن بر تو لازم نیاید و محتملست که
اسم اشاره مرفوع المحل بابتدائیت باشد و مجموع من انباء الغیب
خبر آن باشد و جملهٔ فعلیه خبر دیگر بعد از خبر اول و احتمال
دارد که اسم موصول باشد و جار و مجرور صله مبتدا بوده با
بقا جمله فعلیه بر خبریت وما کنت لدیهم و نبودی تو ای
پیغمبر حاضر نزد اولاد یعقوب بسبب تقدم زمانی که ایشان را
باراده خالق بر تو بود اذ اجمعوا امرهم وقتی که ایشان اتفاق
کردند بر القاء یوسف در چاه و تبعیدا و از نزد پدر و الا
چاه وهم یمکرون و حال آنکه مکر کردند ایشان و عداوت را بر
صورت صداقت و خدیعه را در لباس محبت بنظر پدر در آوردند
مضمون آیهٔ شریفه محکم است نسبت بقریش و سایر مکذبین

حضرت

حضرت خاتم النبیین چه بر ایشان پوشیده نبود که رسول از
حاملان حدیث یعقوب و اولاد نبی ده واحدی را ملاقات نکرده
و از کسی نشنیده و بر استادی نخوانده و قوم اعلام او بواسطه
نکرده اند پس در این مقام اخبار او موافق توریة و سایر کتب
منزله نمی تواند بود مگر از جهت وحی از جانب خدای تعالی
بنا بر این مکذبین را تهکمی در کار است وما اکثر الناس
ولو حرصت بمؤمنین مراد عامه ناس است یعنی نیستند
بیشتر از مردمان زمان بعثت تو یا اهل مکه که همه روزه بدعوت
ایشان اشتغال داری و اگرچه حریص باشی بگرویدن ایشان
و شرایط تبلیغ بجای آورده ساعی جمیله بظهور رسانی
تصدیق کننده بنبوة تو با وجود اظهار معجزه و ظهور حقیقت
دعاوی رسالت از جهة تصمیم و اصرار ایشان بر کفر و تقلید
مذاهب باطلهٔ آبا و اجداد سبب نزول آیه کریمه آنست که بعد از آنکه

کفار قریش و یهودا سوال کردند از قصهٔ یوسف و برادران
و حالات و وقایع عجیبه ایشان و جناب رسالت مآب موافق
تورات بیان فرمود یهود تصدیق نمودند که بلی چنین است
و در کتاب ما اخبار و آثار ایشان همین حضرت طلب ایمان
کرده فرمود که تصدیق کنید بنبوّة من و احقیت کتابی
که بوساطت برید وحی بر من نازل شده مخاطبین
مکذبین انکار نموده از تصدیق اعراض کردند حضرت
رسول از امتناع آن قوم بعد از ظهور معجزه اندوهناک شد
جهت رفع حزن و ملال و ذهاب اندوه و نکال این آیه نازل
شد وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ و نمی طلبی از ایشان بر
تبلیغ رسالت و اداء سفارت هیچ مزدی و حالی با این
حال تصدیق نمیکنند پس اگر بر تبلیغ طلب مزدی بودی بطریق
اولی تصدیق نمیکردند ذکر عدم مزد درین مقام و

اسما وعشربابات باعد والتين والكبد واليد والشمال والاصبع والاس

الدين ودين والساق والنجلاء والعقب والقدم والجذم والانف

والركب والعجب والعضى والارض والنار والقا والجحيم

والنحل والنفس والفردوس والسعب والسلام والكال والمنجنيق ودرع الحديد ودر

والهدهد والفلك والتمج عقرب والفرس والافيع والارنب و

والدهر والقمر والكاس والشمس والبرق والنمل والعسل والكلـ

والنعم والتسكين والسنبل والطريق والبث قوله سحوميه معطله والـ

والعنق والنهر والسرطان والعنكبوت والبث والعرس

تضع الحرب اوزارها والقلم والحا والملح والفاس والشمس والضحى